

تحلیلی کوتاه بر انقلاب ۱۳۵۷ ایران و روند سی ساله آن

به جای مقدمه

شاید نگرش بر رخداد های سال ۱۳۵۷ را با این سنوال باید آغاز کرد: آیا برآستی این یک انقلاب بود؟ برخی آنرا "قیام" نامیده اند، پاره ای از آن به عنوان "انقلاب" یا "انقلاب دزدیده شده" یاد می کنند و هستند کسانی هم که آن را "فتنه آخوندها" می خوانند.

انقلاب تحولی است سیاسی که شرایط وقوع خاصی را می طلبد و سیری مستمر دارد با اثرات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی برگشت ناپذیر بر جامعه. در پس یک انقلاب، نسلی نو با روابطی نو شکل میگیرد و حاکمیت نوین، شکلی متفاوت از اصحاب اقتدار پیش از خود دارد. انقلاب کبیر فرانسه نمونه ای است از این دست. پس از انقلاب ناپلئون آمد، حتی دوباره خانواده سلطنتی "بوربون" به یاری دول خارجی بر سریر قدرت نشست اما روند حذف بزرگ مالکی "Feudalism" ادامه یافت. کس را توان انکار قدرت مردمی که حاکمیت سیاسی را به قوه قهر بدست گرفتند نبود و این همان حماسه (Commune de Paris) بود.

اما یک قیام حرکتی است کوتاه مدت، خود جوش و در جغرافیای محدود. به همین دلیل اثرات آن محدود بوده و نمی تواند نسلی از خود بجای گذارد. قیام سرداران در آمل چنانکه بعدا به آن پرداخته میشود خود مثال روشنی است از این معنا. قصیده بلند تاریخ ایران را قیام هایی از این دست قافیه اند.

تحولات در یک جامعه الزاما از طریق انقلاب یا قیام نیست. یک جامعه میتواند خود را از طریق جریانات اصلاحی (Reform) تکامل بخشد اگر فضای استبداد حاکم نباشد. رفرم تحولی است از بالا و تا آنجا که بخاطر دارم در عرض و طول تاریخ ایران چنین جریانات اصلاحی نادرند. اگر امیرکبیری آمد و یک سال و نیم صدر اعظم ناصرالدین شاه ۱۶ ساله شد، فقط جنینی بود که پیش از زایش در رحم مادر جان سپرد. به عنوان کسی که سی سال پیش جوان دانشجویی بود و در بطن این تحولات، من رخداد های سال ۱۳۵۷ را یک انقلاب مینامم. این انقلاب زایشی بود اما با نوزادی ناقص الخلقه!

پیامدهای انقلاب، فرسنگها از چشمداشتها و هدفهای دگراندیشان خرده بورژوا و جوان جامعه سی سال پیش دور است. آزادی و استقلال دو شعار اصلی این انقلاب بود اما حاصل، استبداد مذهبی بر میلیونها ایرانی در داخل و تبعید برای میلیونها ایرانی پراکنده در اقصای دنیا بود. حضيض آن شعار آزادی، هزاران انسان شریفی است که در زندانهای تاجر و سبیت ملایان بدار آویخته شدند.

گفته اند: "تاریخ، چراغ راه آینده است". میراث نسل ما دوران تیره ای بود بی هیچ کورسویی و تنها نشانه های راه کابوسهای ما بوده اند. ما شیفتگان آفتاب بودیم در زنجیر شب. این تحلیل کوتاه، نیازی است به جمع بندی این انقلاب و اثرات آن از فرازهای ۳۰ سال. سخنی است با نسلی که پس از ما خواهند آمد و در تاریکی مطلق که برایشان به میراث گزارده ایم بر این سنوال به تامل خواهند نشست: چه باید کرد؟

هرگز نپنداشته ام که تجربه این سی سال در این تحلیل کوتاه جواب این سنوال را برای نسل یا نسلهای آینده در خود دارد. اما پاسخ به آن سنوال بدون بازنگری بر ضعفهای و قوتهای ما شاید ناممکن است.

سعی بر آن بوده تا سخن را بر صداقت و بدور از منیت بنا نهم. ملاک دوم آن بوده که از جزئیات و حاشیه دوری کنم مگر به ضرورت استدلال. گاه برای ریشه یابی موضوعی به تاریخ گریز زده ام و به این خاطر حیطة کار در این سی سالی که گذشت نمانده. هر چند دسترسی اندک به ماخذ، کارتحقیق را دشوار نمود اما آنچه در چننه داشتم بکار بردم. تلاشم آن بود تا حکایت به زبانی ساده و همه- فهم تبیین شود. اگر اینجا و آنجا از این اهداف باز مانده ام به شما ست که تصحیح کنید.

۱ * ریشه های انقلاب

صفحه

۳

الف) شرایط جامعه و حاکمیت شاه در آستانه انقلاب

۸

ب) تحولات جهانی

۲ ** عملکرد نیروها و رهبری انقلاب

۱۰

الف) از تبعید تا ولایت فقیه: خمینی

۱۴

ب) از تبرداران شیخ صفی تا چماقداران خمینی، ۶ قرن تشیع: مذهبیبون

۲۱

پ) صافی انقلاب: ملی گرایان و لیبرالها

۲۵

ت) گیوتین خمینی: سازمان مجاهدین خلق

۳۶

ج) تفنگ دسته نقره: سازمان چریکهای فدائی خلق

۴۲

چ) از کجراهه تا بیراهه: حزب توده ایران

۴۸

ح) کودکان گمشده در کوچه های سه جهان: سایر گروههای چپ

۳ * سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی**

۵۷

الف) وارثان قدرت: - از اکبر شاه تا کبریت بی خطر

- انتری که لوطیش زنده بود

- بازگشت رینگو (رفرمیستهای اسلامی)

۶۲

ب) جامعه اسلام زده: زیر عبای شب

- معضلات اجتماعی

- چالشهای اقتصادی

- زنان در جمهوری اسلامی

- اقلیتهای دینی و قومی

- خارج نشینان

۷۸

پ) سیاست خارجی جمهوری اسلامی

- ایران قدرت مطرح در منطقه

۴ ** به کجا چنین شتابان؟**

فصل اول : ریشه های انقلاب

دیوانه و مستی را خواهی که بشورانی زنجیر خودم بنمای وز دور تماشا کن

الف) شرایط جامعه و حاکمیت شاه در آستانه انقلاب

در متون می خوانیم شرایط یک انقلاب زمانی حاصل است که بخش عظیم جامعه از حاکمیت به جان آمده و حاکمیت راهم دیگر توان کنترل جامعه یا انعطاف در برابر خواستهای آن نیست (ببینید مجموعه آثار لنین را). چه دلایلی در ۱۳۵۷ اشارت بر آن دارند که کاسه صبر ایرانی به سرآمده بود؟ نخستین گام پاسخ را با استعانت از شعر "محمد زهری" برمی دارم:

"... بی تباران انبوه اند، مگر از کومه برآید دودی
گیرد و آتش ژرفی گردد
ور نه چشم نخورد آب ز من، یا من ها.

کامان سرد

نانمان گرم

مشتمان در جیب

حرفمان اما، از آتش خون است مدام."

شعر چند سال پیش از انقلاب سروده شده و تاریخی مقارن مراسم تاجگذاری شاه را دارد. مراسمی که بیش از ۳۰۰ میلیون دلار خرج آن شد تا از اقصای دنیا اوباش مقتدر بر خوان گسترده ای در تخت جمشید گردآیند و شاه با هیبت جاودانه یک احمق به دنیا و تاریخ اعلام کند:
"کورش آسوده بخواب که ما بیداریم!"

وقتی شاه داشت برای استخوانهای کورش هخامنشی لالایی میخواند قسمت اعظم جامعه ایران زیر خط فقر بودند و آرزوی آن نان گرمی راداشتند که بر سفره آقای زهری بود. در آن سالها دوسوم جامعه ایران بیسواد بوده و هرگز نتوانست این شعر آقای زهری را بخواند.
در آن زمان ۲۵٪ جمعیت از جوانان ۱۵ تا ۲۵ ساله تشکیل میشد حال آنکه هزینه تعلیم و تربیت کمتر از ۱۰٪ بودجه مملکت بود. حدود ۵۵٪ از بودجه به ارتش اختصاص داشت و شاه با خرید تانک، جت‌های جنگنده و دیگر تجهیزات نظامی و لشکر کشی در عمان فکر میکرد موقعیت خود را تحکیم می بخشد.

در آستانه انقلاب، مردمی که با رفرم ارضی سال ۱۳۴۰ (طرح اصلاحی کندی) تکه زمین و دارایی خود را فروخته و روستاها را ترک کرده تا برای کار گل به شهر ها بیایند، از استخراج روزانه سه میلیون بشکه نفت ۱۵ دلاری سهمی بیشتر از؛ فیلم بیک ایمانوردی، بلیطهای بخت آزمایی، چند متر جا در یک حلبی آباد، طعم پیسی کولا و نهایتا جلای کفش ملی دستشان را نمی گرفت.
مطابق آمار ۱۳۴۰ حدود ۶۶٪ جمعیت ایران روستائین بوده حال آنکه در ۱۳۵۵ جمعیت روستایی ایران به ۵۳٪ کاهش یافت. در آستانه انقلاب هر ساله نزدیک به نیم میلیون روستایی ساکن شهر ها میشدند. عمده اینان به لحاظ سنی جوان بودند. شرایط بد زندگی در دهات و نیاز به کارگر در شهرهای بزرگ آنان را به کار ساختمانی و دستفروشی میکشاند. این بخش از جمعیت، عمدتاً بیسواد بوده و باورهای سنتی و مذهبی خود را نیز به شهر ها می آوردند و در حاشیه شهرهای بزرگ حلبی آبادها را می ساختند.
روشنفکران و جریانات سیاسی قادر به جذب و هدایت این نیروی عظیم نبودند و علت آن نبود ذهنیت عینی و زمینگیر شدن در تئوریهای کتابی از یک سو و فشار حاکمیت شاه بر جریانات مترقی از سوی دیگر بود.

هنوز هستند بقایای درباریانی در خارج و جماعت نا آگاهی در داخل که میگویند:
انقلاب را لزومی نبود و "خمینی" را خارجیا آوردند.

همه آنچه که در بالا آمد جرقه های انقلابند اما اگر هنوز این گروه را شکی مانده باید به آنها گفت گرچه عوامل خارجی بر روند امور تاثیر داشته و دارند اما درخت پر ریشه در طوفانها ماندنی است! حکومت شاه را نه پایه ای بود و نه مایه ای. ایشان دچار هذیان و خود شیفتگی بودند و چاپلوسان درباری هم بر ضعف او آگاه. یک حکومت پویا و ریشه دار در برابر خواستهای مردم منعطف است و از نظرات مردم سیراب میشود.

رژیم شاه اگر رفت به این خاطر بود که ریشه نداشت. به زدوبندهای سیاسی با دول خارجی تکیه داشت، به جان نثاران دغل، به وزیران دزد، به تیمسارانی که کیسه خود را می انباشتند، به سیاه چالهای ساواک، به زور سرنیزه، به گند تعفن منم من!

محمد رضا شاه در کتاب "به سوی تمدن بزرگ" که یکسال قبل از انقلاب منتشر کرده بود در تعریف آزادی و دموکراسی مینویسد:

"در دموکراسی ما آزادی کامل با نظم و انضباط کامل اجتماعی توأم است. هر فرد ایرانی" "از پیشرفته ترین حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار است...."

به عبارت اولی نظم را شاه تعریف میکند، آزادی را شاه تعریف میکند، حق را شاه تعریف میکند. همه انعطاف رژیم شاه در برابر غرغر مردم از سیستم تک حزبی رستاخیز این بود: "هر کس خوشش نمی آید بیاد پاسپورت اش را بگیرد و برود خارج!"

وقاحت از این بیشتر؟ آنکه خود را آریامهر می نامد حتی حق آب و گل مردم بروطنشان را انکار می کند. فکری مریض باید داشت تا اینگونه سخن گفت و آن گونه نوشت.

مفهوم دموکراسی این است که این ارزشهای بنیادی را مردم خودشان تبیین کرده و به اجرا در آورند نه آنکه یک فرد برای میلیونها انسان دیگر، آنها را تعریف، مقرر و به زور اجرا نماید. این زورگویی و خودمحوری شاه و نبود نهادهای سیاسی باعث شد که مخالفین رژیم به نبرد مسلحانه روی آورند و مبارزه حول حذف رژیم پهلوی شکل گیرد. هزاران دانشجو و متفکر ایرانی که به صرف بیان نظرات مخالف به زندانهای رژیم افتاده، تحقیر و شکنجه میشدند و پس از آزادی بیش از پیش متقاعد می شدند که در برابر توحش و جمود فکری حکومت شاه تنها راه مبارزه، دست به اسلحه بردن است.

هم شاه و هم وزیر و وکیل و سفیرش قادر به درک قانون سوم نیوتن بودند که می گوید: "هر عمل را عکس العملی است به اندازه آن و در جهت مخالف آن."

ولی ترجیحا خود را به کوچه علی چپ میزدند و فقط عکس العمل را میدیدند و سازمانهایی مثل چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق را متهم به تروریسم می کردند.

عمل همان سرکوب و خودسری نظام شاه بود که با گسترش ترس (تروریسم دولتی) مشروعیت برای خویش طلب می کرد. سیاست داخلی و خارجی دو وجه یک حقیقتند و به عبارت اولی از کوزه همان برون تراود که در اوست. ترس اساس سیاست شاه بود حتی در برابر حامیان غربی اش! شاه با طرح هجوم کمونیسم به منافع حیاتی غرب در خاور میانه، حامیان خود را می ترساند تا سرکوب مخالفین سیاسی اش را توجیه کند.

آن که می ترساند، خود می ترسد! در آستانه انقلاب و در ورای سرخاب و سفیداب تبلیغات رژیم ("جزیره ثبات"، "تمدن بزرگ" و "رهبر خردمند، بزرگ ارتشتاران")، قیافه ترسان و مضطر شاه عیان بود. تمام دیکتاتورها هراسانند و با ترساندن نیز حکومت می کنند، شاه هم استثنای این قاعده نیست. اما نکته اینجاست:

چگونه محمد رضا، شاه جوان و خام سال ۱۳۲۰ در عرض ۲۰-۳۰ سال اینگونه به دیکتاتوری جرار بدل شد؟ پاسخ: همانگونه که پدرش ظرف ۱۰ سال بساط دیکتاتوری خود را علم کرد! از رحم فقر فکری ملتها ست که دیکتاتورها زاده میشوند والا نه رضا شاه، نه محمد رضا شاه، نه جناب خمینی و خامنه ای هیچکدام دیکتاتور از شکم مادر زاده نشده اند.

بدون شک رضا شاه با اشارت انگلیسها به قدرت رسید اما از کودتای ۱۲۹۹ تا اواسط حکومتش (۱۳۱۳) اقدامات مثبت و مهمی هم داشت (ساخت دانشگاه، راه آهن سراسری، تاسیس بانکها، ثبت احوال و اسناد، پاره ای صنایع سبک،...). او میتوانست تمام این اقدامات را با ۲ دوره ریاست جمهوری هم انجام دهد.

مشابه تاریخی آن در ترکیه اتفاق افتاد چه لزومی داشت بخش عمده روشنفکران و طبقه متوسط ایران از طریق مجلس موسسان ۱۳۰۴ او را شاه بخوانند؟ تصمیمی را که پدربزرگان ما گرفتند چه اعتبار یا الزامی است برای ما؟ آیا خلق متمدنی را که می پندارد "هنر نزد ایرانیان است و بس" این شعور نبود تا بیاندیشد: تمرکز قدرت برای دهها سال در دست یک فرد یا خاندان موجب فساد و تباهی مملکت خواهد شد.

رضا شاه مصلح فرصت طلبی بود که پدران ما از او دیکتاتور ساختند. دیکتاتور مصلح هم وجود خارجی ندارد! از این روست که نیمه دوم حکومت رضا شاه به قلع و قمع افکار و غصب املاک دیگران خلاصه شد. درک رضا شاه از سیاست جهانی محدود بود و کسی را هم جرئت اظهار نظر نبود. حاصل آن شد که در ۱۳۲۰ خود به تبعید رفت، مملکت به اشغال درآمد و مردم گشنه در ناواییها به جان هم افتادند.

فکر میکنید از این حکایت درسی آموختیم؟ نه! در ۱۳۲۸ باز مجلس موسسان دیگری علم شد و این بار به محمد رضا شاه اختیارات وسیعی اعطا شد از جمله فرماندهی کل قوا، حق اعلام جنگ، حق انحلال مجلس سنا و شورای ملی. با گذشت زمان و به لطف افزایش درآمد نفت موقعیت ضعیف محمد رضا آرام آرام تقویت شد، از تخم استبداد در آمد و نشان داد چه موجود مهووع و جراری است. متناسب با تحکیم و تمرکز قدرت در دست محمد رضا شاه فساد دربار پهلوی هم بالا گرفت. فساد اخلاقی را میگذارم تا دیگران بنویسند، اما فساد مالی خاندان پهلوی در دو محور بارز است:

- برخورداری از مزایای مخصوص و مصونیت از پیگیری قانونی (برای مثال هرگز تحقیقی از سوی دولت یا مجلس بر فعالیتهای مافیایی اشرف خواهر دوقلوی شاه صورت نگرفت.)
- دخالت در تصمیم گیری دولتی و زود بندهای مربوط به درآمد نفت. برای مثال خیابانی برای راه اندازی خط مونتاژ ایران ناسیونال باید بخشی از سهام آنرا به برادر ناتنی شاه اهدا کند والا کارش میخوابد.

حتی پس از خروج شاه از ایران هرگز خاندان پهلوی داراییهای خود را اعلام نکردند. شاه در چندین مصاحبه از پاسخ دادن به این سؤال آشکارا طفره رفت و چپاول خاندانش را بی هیچ سندی انکار کرد.

کسانی هم میگویند:

رشد صنعت و تمدن برای جامعه ایران زود بود و این آهنگ تند موجب سقوط حکومت شاه شد!

این مغلطه ای بیش نیست. ایرانی توان رشد عظیمی دارد و درآمد نفت فرصتی طلایی بود برای بهبود اوضاع اقتصادی، گسترش دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران. این درآمد باید براساس منافع ملی و بر حوزه های بنیادین اقتصاد سرمایه گذاری میشد که نشد.

یکی از این حوزه ها راه و ترابری است. راه شریان اقتصاد یک مملکت است و با التفات به وسعت ایران توجه فراوانی میطلبد. در این بین راه آهن و کشتیرانی دو ابزار اساسی رشد صنعتی اند. راه آهن در زمان محمد رضا شاه بیش و کم چیزی بود که از رضا شاه بجا مانده بود و با بیش از ۲۰۰۰ کیلو متر ساحل حتی یک کارخانه کشتی سازی نداشتیم. ظرفیت بنادر کافی نمی نمود و پرداخت جریمه معطلی به کشتیهای خارجی برای باراندازی سر به فلک میزد. هر چند خطوط هوایی رشد کرد ولی چند در صد جامعه ایران توان مالی استفاده از آن را داشت؟ که چی که در جزیره کیش جت مافوق صوت کنکور میآید و میرود؟ آیا آمد و شد جت کنکور یا کازینو های کیش مسئله عمده ایران و ایرانی است یا حتی دلیل بر رشد مملکت؟ در این میان طرح رهبر خردمند آن بود که از طریق کار چاق کنش مهدی زاهدی بخشی از سهام شرکت هواپیمایی پان آمریکن را بخرد!

انرژی حوزه دوم آن رشد صنعتی است. در سال میلیونها متر مکعب گاز بیمورد می سوخت اما خط لوله سراسری گاز برای مصرف داخلی نبود. کمبود برق در سالهای آخر حکومت شاه آشکار بود چرا که تاخیر و دزدی موجب میشد تا ظرفیت مورد نظر پروژه ها هرگز تحقق نیابد. ایران در ۱۳۵۷ اسما حدود ۷۰۰۰ مگاوات برق تولید میکرد حال آنکه برق تولید شده در فرانسه در همان سال بیش از ۳۵۰۰۰ مگاوات بود! اساس صنعتی شدن برق ارزان و کافی است که نداشتیم. استراتژی حکومت شاه در باب صنعتی شدن نه بر درک عمیقی از شرایط و امکانات ملی، بلکه بر زد و بند های بین لمللی استوار بود.

وقتی آئنده معادن مس شیلی یعنی بزرگترین تولید کننده مس دنیا را ملی اعلام کرد به اشارت کارتل عظیم آمریکایی آی-تی-تی که نبض صنعت مس را در دست دارد نه تنها اعتصابات سراسری در شیلی و توطئه کودتای خونین پینوشه طراحی شد بلکه همزمان پروژه چند میلیارد دلاری مس سرچشمه به شاه پیشنهاد شد. منظور آن بود که در صورت شکست احتمالی کودتای پینوشه، بتوان مس شیلی را بایکوت و از بازار جهانی حذف کرد.

در این میان شاه با بوق و کرنا براه افتاد که صنعت مس در آینده نزدیک دومین منبع درآمد ایران بعد از نفت خواهد شد! با قتل آئنده و تارومار شدن جریان چپ در شیلی آی-تی-تی دیگر ضرورتی در ایجاد صنایع مس ایران نمی دید و به منظور جلوگیری از سرریز شدن بازار از مس و افت قیمت به انواع لطایف الحیل کار پیشرفت مس سرچشمه را به تاخیر انداخت تا انقلاب ۱۹۷۸ ایران از راه رسید.

وضع صنایع فولاد به عنوان صنعت مادر از این بهتر نبود. در اهواز دو واحد فولاد وجود داشت یکی را دولت از رضایی میلیونر معروف خریده بود که کاملاً فرسوده بود و دیگری سه تکنیک مختلف از احیای مستقیم (استفاده از گاز به جای ذغال سنگ) را شامل بود که در واقع آزمایشگاهی عظیم برای صنایع فولاد غرب با پول و گاز ایرانی بود. از این سه تکنیک فقط یکی ارزش بهره برداری داشت. ذوب آهن اصفهان باکمتر از یک میلیون تن فولاد ساختمانی و مشکلات بیشماری تنها واحد جدی ایران در پیش از انقلاب بود که به هیچ وجه کفاف صنعتی شدن ایران را نمی داد و حتی مخارجش را هم در نمی آورد. شاه در آن زمان بیشتر در پی خرید سهام شرکت فولادسازی کروپ آلمان بود تا تاسیس واحدهای فولاد سازی ایرانی.

عمده صنایع ایران در دهه ۵۰ شمسی یا وابسته بودند یا مصرفی هیچ ساختاری هم برای صنایع بنیادین نبود. کدام آهنگ رشد سریع صنعتی شدن منظور این گروه است بر من معلوم نیست! اما یک چیز عیان است رشد سرمایه گذاریهای دولت نیاز به متخصصین ایرانی داشت. این یعنی گسترش کمی دانشجویان در ایران. دانشجویان در تحولات سیاسی معاصر ایران همواره رلی مهم ایفا کرده اند. چرا که جوانان عمدتاً زود تاثیر و آرمانگرایند. کمتر غم مسئولیتهای زندگی (از قبیل زن و بچه) را دارند. صادقانه به دنبال هویت خویشند و همانطور که جلال آل احمد در کتاب غربزدگی میگوید هجوم فرهنگی غرب این هویت را به چالش میطلبد.

پاسخ به این چالش در نزد نیروهای چپ در مبارزه با امپریالیسم خلاصه شد حال آنکه در کنار بعد سیاسی و اقتصادی مسئله، کمتر به محتوای عینی و اجتماعی- فرهنگی آن عنایت شده بود. در نزد نیروهای مذهبی به مسئله فرهنگی و سیاسی توجه بیشتری میشد تا مبحث اقتصادی و اجتماعی آن. در کنار مذهبیبون سنتی اینک گروهی شکل میگرفت که همراه با طرد معیارهای غربی نوعی بازگشت به سنتها در لباسی متجدد را تبلیغ می کرد. سردمداران این گروه (اعم از نوع مکلا و کراواتی که دکتر شریعتی باشد تا معم ان مثلا دکتر مطهری) از آرای غربی و تفکر علمی برای توجیه پندارهای اسلامی استفاده می کردند تا نیروهای جوان جامعه را جذب و با تلقین تعاریفی چون "شهادت" آنها را در عرصه سیاست بسیج کنند.

ابزار کار این گروه تشکلاتی چون "مکتب تشیع"، "انجمن ماهانه" و "حسینیه ارشاد" بود. در ۱۳۵۳ بیش از ۳۲۰ حسینیه در تهران و بیش از ۷۳۰ حسینیه در آذربایجان فعال بود. تعداد انجمن های اسلامی فقط در تهران به ۱۲۳۰۰ می رسید!

جریان فعال مذهبی این دوره گرچه کم و بیش با بقایای مذهبی "جبهه ملی" در ارتباط بود اما هیچ حرکت مشخصی در عرصه سیاست نداشتند. بیشتر بحثهای اینان کلی بود یا بدور از واقعیات مطرح آنروز جامعه. در حسینیه ارشاد حوالی ۱۳۴۸/۴۹ علی شریعتی با خشت عرفان و ملات شهادت بنای ذهنیت "احیای تفکر اسلامی" را بالا میبرد و "لاجوردی" معروف به عنوان آبدارچی صبورانه چای میگرداند تا کی نوبت به او رسد و اسلام ناب را پیاده کند! (البته استکان بزرگان را جدا می شست چون مسلمانیش قرص نبود).

وقتی فداییان خلق و مجاهدین خلق خانه به خانه توسط گروههای تعقیب و مراقبت ساواک شکار شده، در زندان های رژیم شکنجه و در بیدارگاههای شاه به اعدام و احکام سنگین محکوم می شدند شاه و تشکیلات امنیتی اش برخوردی بسیار متفاوت با مذهبیبون مخالف داشتند.

برای روشن شدن ازدو مثال یاری میگیرم اولی مربوط به "لاجوردی" است که بنا به نشریات وابسته به اطلاعات سپاه جمهوری اسلامی ایران ایشان عضو شورای رهبری جمعیت مؤتلفه اسلامی بود. لاجوردی بعد از قتل حسنعلی منصور توسط این گروه فقط به ۱۸ ماه حبس تادیبی محکوم شد اما سه سال بعد از این

حکم، مجازات خسروگلسخی و کرامت دانشیان (بجرم آنکه فقط قصد داشتند یکی از اعضای سلطنتی را گروگان گیرند) مرگ بود و ۳ نفر دیگر هم به حبس ابد محکوم شدند. این راز سر به مهری نیست که جناب لاجوردی دو بار به زندان شاه افتاد و هر دو بار تویزد درآمد.

مثال دوم بر میگردد به مدارک مخدوشی که تبلیغاتی های جمهوری اسلامی بعد از تثبیت بساطشان انتشار داده اند تا برای سران حاکمیت اسلامی جلوه و اعتبار مبارزاتی دست و پا کنند. از آن جمله سند بازداشت بهشتی است در ۱۳۵۴ به جرم اقدام علیه امنیت ملی. بهشتی از اول تا آخر دو- سه روز در بازداشت بود حال آنکه با چنین اتهامی در آن سال اگر اعدام نمیشدی ساواک حداقل ۱۵ سال به جایی حواله میکردت که عرب نی انداخت!

مطابق اراجیف تبلیغاتیچیان رژیم جمهوری اسلامی: ایشان بیش از پنج سال در آلمان بوده مامورینهای مهمی هم در سوریه و لبنان انجام دادند و بعد هم در ۱۳۴۹ به ایران برگشته اما حکومت شاه اجازه خروج مجدد را به ایشان نداد! محض اطلاع باید گفت:

یک (برای کنترل کنفدراسیون دانشجویی، بزرگترین تشکیلات خارج از کشور ساواک در آلمان مستقر بود که هر فعالیتی را زیر نظر داشت من جمله آخوند مسجد هامبورگ را. دو (اعتبار پاسپورت پنج سال است چطور ایشان با این همه مهر ورود و خروج در گذرنامه به کشورهای که ساواک قطعاً بی اعتنا از آن نمیگذرد توانستند به این راحتی اقامت و پاسپورتشان را تمدید کنند. سه (مسجد هامبورگ زیر نظر ملای میانه رو بروردی بود که با یک فعال انقلابی معامله اش نمیشد! چهار) اگر واقعا ساواک با خروج ایشان از کشور مشکل داشت پنج سال بهشتی را به حال خود نمیگذاشت تا کتابهای تعلیمات دینی وزارت آموزش و پرورش را برای مدارس بنویسد.

رژیم شاه معتقد بود اولاً گروه های اسلامی یک پارچه نیستند ثانیاً از آنها در برابر نیروهای چپ و انقلابی می توان بهره جست. به همین دلیل علیرغم ترورهای فداپایان اسلام، چندان خطر ایشان را جدی نمیگرفت.

از طرف دیگر در حاکمیت شاه امکان رشد یک طبقه خرده بورژای غیر مذهبی و روشنفکرانی که باید آنرا تغذیه کنند نبود. حاکمیت مطلقه (توتالیتر) شاه از هرگونه فعالیت سیاسی-فرهنگی که میتواند حیطه اقتدارش را محدود کند بیزار بود و صدایی را جز منم من خود تمکین نمیکرد. انتخابات مجلسین آزاد نبود و هیچ حزب مخالفی امکان شکل گیری نداشت. حزبی که نام مردم را بر خود داشت و ظاهراً باید حرف آنها را میزد توسط اسدالله علم وزیر دربار پهلوی و بزرگ مالک هوادار انگلیس تاسیس شد همان که سرکوبگر قیام ۱۳۴۲ بود. این آن دمکراسی منظم است که شاه در کتاب "به سوی تمدن بزرگ" بشارتش را میدهد.

موتور تحولات در حکومت شاه اقتصاد بود که با پول نفت کار میکرد. کنترل فعالیتهای اقتصادی یا در دست دولت بود یا در دست بورژوازی وابسته به غرب و دربار که با منافع ملی در تضاد بودند. نظر مردم در تدوین بودجه و توزیع درآمد نفت بحساب نمی آمد. بعلاوه نه نیروهای چپ و نه مذهبیون هیچ کدام طرح اقتصادی مشخصی برای برقراری عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه درآمد نفت نداشتند حال آنکه فشار فرهنگی ناشی از اقتصاد غریزه در زندگی روزمره طبقه متوسط ایرانی ملموس بود.

حاکمیت شاه را نه شعور درک عواقب توزیع ناعادلانه ثروت در جامعه جوان و دینامیک ایران بود و نه قدرت تطبیق با واقعیات و انعطاف در برابر خواست مردم. ضرورت رفرم وقتی از سوی شاه درک شد که تیر انقلاب از چله خشم مردم در رفته بود.

روشن است که هر تغییر حکومتی بمعنای انقلاب نیست اما هر انقلابی با تغییر حکومت همراه است. وقوع تغییر حاکمیت تابعی است از این فرمول:

توان حاکمیت > (توان مخالفین حاکمیت +/- نیروهای خارجی) اگر منافع دولتهای خارجی و حاکمیت همسو باشد انگاه علامت (-) خواهد بود و برعکس آن میشود (+).

تا به اینجا تاکید این نوشته بر تباهی حکومت پهلوی و معرفی کلی جریانهای مخالف حاکمیت بود. وقت است که اجمالا به نقش دولتهای خارجی (بخصوص آمریکا) در این نامعاده بپردازیم.

ترا بر در نشاند او به طرّاری، که می آید تومنشین منتظر بر در، که این خانه دو در دارد

ب) تحولات جهانی

با پایان جنگ دوم و افول قدرت انگلیس، آمریکا عامل موثری در اوضاع سیاسی منطقه خاور میانه شد. هرچند نفوذ در پی پایداری بورژوازی ملی ایران به رهبری مصدق ملی شد ولی بی شک حمایت آمریکا از آن (به منظور تضعیف نفوذ انگلیس در خاور میانه) موثر بود. همین طور بر پایی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی حذف مصدق و بازگرداندن محمد رضا شاه به قدرت را باید در این چهارچوب دید. دولت کندی سعی کرد با بهبود اوضاع اقتصادی در ایران و دخالت تکنوکراتها در امور سیاسی، زیربنای فئودالی جامعه را تغییر دهد. انگیزه آمریکا در این امر تثبیت شاه و جلوگیری از گسترش نیروهای چپ بود. چرا که پنداشته میشد یک جامعه فقیر سریعتر تن به حاکمیت سوسیالیسم میدهد. آمریکا در این دوره کمکهای مالی خود را همراه با دخالت در امور، به دولت ایران عرضه نمود. پیوستن ایران به سنتو در اواسط دهه سی را باید یکی از این اعمال نفوذها دانست. در ۱۳۳۹ مجلس طرح اصلاحات کندی را تصویب کرد. کمی بعد امینی نخست وزیر طرف اعتماد آمریکا، نام انقلاب سفید را به این رفرم ۶ ماده ای داد. این مواد عبارتند از:

- اصلاحات ارضی (الغای رژیم ارباب و رعیتی)
- ملی کردن جنگلها و مراتع
- فروش سهام کارخانجات دولتی (به عنوان پرداخت قیمت اراضی گرفته شده از مالکان بزرگ)
- سهام شدن کارگران در سود (و زیان) کارخانجات صنعتی و تولیدی
- اصلاح قانون انتخابات (دادن حق رای به زنان)
- تشکیل سپاه دانش

مواد دیگری بعدها به این ۶ ماده اضافه شد. اما بند اول این رفرم به مذاق بزرگ مالکان خوش نیامد. تحریکات این گروه و ارتباط سنتی شان با روحانیت منجر به ستیز بر اصل پنجم اصلاحات شد. در آذر ۱۳۴۱ خمینی تلگراف زیر را به دربار پهلوی فرستاد:

"حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، طهران. پس از اداء تحیت و دعا، بطوریکه "

"در روزنامه ها منتشر شده دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی به زنها حق رای داده "

"است و این امر صریحا خلاف مقررات اسلام است و موجب نگرانی شدید علما و "

"سایر طبقات مسلمین شده است. مستدعی است امر فرمایید این قبیل مطالب را از "

"برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود. "

"قم- الداعی روح الله الموسوی الخمینی."

در خرداد ۱۳۴۲ تهران و چند شهر دیگر صحنه تظاهراتی شد که روحانیت سازمان داده بود. خمینی بازداشت شده بدوا به ترکیه و بعدا به عراق تبعید می شود و رفرم با همه کاستی هایش بجریان می افتاد.

در ۱۳۳۹ با تشکیل اوپک (Organization of the Petroleum Exporting Countries) مناسبات ایران و غرب بعد تازه ای یافت. چرا که با فزونی درآمد نفت، ایران دیگر به کمکهای مالی آمریکا وابسته نبود و دخالتهای علنی آمریکا در امور داخلی ایران کمتر توجیه پذیر.

مقارن قتل کندی و بازگشت جمهوریخواهان به قدرت، محمد رضا شاه از یک طرف با عادی سازی روابطش با روسها (قرار داد خرید ذوب آهن اصفهان و تجهیزات توپخانه دستاورد این دوره اند) سر امتیاز گرفتن از آمریکا را داشت و از طرف دیگر با ادامه صدور نفت در طی جنگ اعراب و اسرائیل نشان داد چه متحد با ارزشی برای حامیان اسرائیل در منطقه خاورمیانه است.

بعد از تجربه شکست ویتنام، آمریکا در صدد برآمد به جای حضور نظامی مستقیم، از حکومت شاه و ارتش ایران بعنوان ژاندارم منطقه در خلیج فارس بهره جوید. دو پیامد این سیاست، بالا گرفتن خرید اسلحه غربی و لشکر کشی شاه در عمان بود. این دوره اوج اقتدار شاه (به عنوان متحد آمریکا در خاورمیانه)

بود ولی به زودی پایان یافت. با رسوایی و اترکیت و عقب نشینی جمهوریخواهان از صحنه سیاست آمریکا موقعیت شاه تضعیف شد. حمایت مالی شاه از جمهوریخواهان در انتخابات ۱۳۵۵ آمریکا، قطعاً پیامد خوبی به همراه نداشت. حکومت دموکرات کارتر سیاست های ماجراجویانه شاه را خطرناک میدید از اینرو با لغو قرارداد فروش هواپیماهای (AWACS) (Airborne Warning And Control System) و تاکید بر رعایت حقوق بشر، شاه را در محصور قرار داد.

برآورد شاه از شرایط، مبتنی بر پیش فرضهای غلطی بود. شاه می انگاشت:

- ارتش را در پشت خود دارد
- منافع آمریکا و غرب چنان به او وابسته است که حذف او از حاکمیت ایران برای غرب متصور نیست.
- توان مخالفان اندک است و هیچ نوع اجماعی بینشان نیست (اتحاد بین مذهبیون و نیروهای مترقی ممکن نبوده و آخوندها را هم امکان اداره امور نیست).

در همه جای دنیا قاطی کردن نظامیان در امور سیاست خطرناک است بویژه اگر حضورشان طولانی گردد. شاه بدون آنکه هیچ دورنمایی از تحولات داشته باشد فرض را بر این گذاشت که غانله کوتاه مدت است (چیزی مشابه جریانات خرداد ۱۳۴۲) و به همین دلیل حکومت نظامی اعلام کرد. با این تصمیم اولاً مخالفان را متحد کرد ثانیاً ارتش را در آزمونی قرار داد که آماده اش نبودند. عمده ارتش از سربازان وظیفه تشکیل می شد و اینان از شلیک به جمعیت تظاهر کننده غیر مسلح طفره میرفتند و سران ارتش هم که میبایست حکومت را اداره کنند کلاً با سیاست و مدیریت غریب بودند (شاه مایل نبود تا سران ارتش از زدوبندهای سیاست او سر درآورند). با بالا گرفتن اعتصابات (برق، نفت و...) و گسترش تظاهرات معلوم شد که اعلام حکومت نظامی چیزی جز فرستادن یک مشت دباغ و سلاح بعنوان جراح به اتاق عمل نیست.

احتمالاً توصیه کارتر به شاه چیزی جز اعلام حکومت نظامی و سرکوب مردم بود. شاه بی اعتنا به این توصیه از هاری را رییس دولت نظامی نمود. از این رو وقتی دامنه تظاهرات در پائیز ۱۳۵۷ بالا گرفت حکومت کارتر امکان جانشینی بساط شاه را با یک حکومت لیبرال (حتی از نوع اسلامی اش) بطور جدی بررسی میکرد. ظاهراً تنها شرط غرب در نشست گوادالوپ بر این اجماع نا نوشته استوار بود که در حکومت بعد از شاه، نیروهای چپ نباید جایی داشته و در قدرت شریک شوند.

نهضت آزادی بخصوص یزدی قطعاً در این زمان با دولت آمریکا در خارج از ایران در تماس بوده. حتی موسوی اردبیلی در خاطراتش از دوران انقلاب نقل میکرد که روزی در تهران با مقامات آمریکایی در حال گفتگو بوده و ناگاه چند مامور نظامی سر میرسند و فکر میکنند که او خمینی است! آمریکا به خوبی می دانست که استمرار تظاهرات و درگیریها منجر به رادیکال شدن روند انقلاب و نیز بی ثباتی بازار نفت و اقتصاد جهان میشود به همین دلیل با فرستادن ژنرال "هایزر" و ترغیب سران ارتش به عدم حمایت از "شاهپوربختیار" سعی بر انتقال سریع قدرت به حکومت "بازرگان" میکند. در خاطرات "حسین فردوست" این نکته کاملاً عیان است.

برآورد آمریکا از مخالفین شاه نیز بر خطا بود. آمریکا می انگاشت با بقایای جبهه ملی/ نهضت آزادی حکومت آتی ایران شکل میگیرد. و مثلی که بعدها به بیق معروف شد (بازرگان- یزدی - قطب زاده) میتواند رهبری جریان را بر عهده گیرد. مثلث بیق هم با این تفکر که روحانیت (بخصوص خمینی) ابزار بسیج مردم و تحقق انقلاب ولی پس از وقوع انقلاب کار را به آنها سپرده و راهی قم خواهند شد تا به نماز ودعا بپردازند، خود رابه خطا رهبریت انقلاب می پنداشت.

در ممالکی که سالها استبداد حاکم بوده مخالفین حاکمیت شکل سازمان یافته ای ندارند، پس از سقوط حاکم مستبد یک خلاء قدرت حادث میشود. زمانی لازم است و برنامه ای منسجم تا نیروهای سیاسی مترقی بتوانند در بین زحمتکشان و مردم کوچه و بازار بذرهای تفکر را با بحثهای سازنده برافشانند و این بدون تضمین آزادی های بنیادی ممکن نیست. بعد از سالها هنوز بر این باور راسخم که تداوم حاکمیت ضعیف و انتقالی "شاهپوربختیار" به مراتب فرصت بهتری برای این منظور بود تا دولت به ظاهر انقلابی بازرگان. چپ که درخصلتهای خورده بورژوازی سنتی خمینی توان مبارزه ضدامپریالیستی میدید این فکر را در آنروزها به انگ ورنگ کج اندیشی واپورتونیزم مهور میکرد. چنانکه دیدیم بهای این تفکر، تداوم استبداد نوی بود.

فصل دوم : عملکرد نیروها و رهبری انقلاب

فتنه از عمامه خیزد نی ز خم ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

الف (خمینی از تبعید تا ولایت فقیه

خمینی را بیرون از نقش روحانیون در تاریخ ایران نمیتوان دید. آنگونه که بیژن جزنی در تاریخ سی ساله^۶ ایران میگوید:

"...روحانیون از ماجرای رژی تا جنبش ملی شدن نفت نقش دو گانه ای ایفا کردند. به این معنی " که اولاً دارای جناح های دو گانه ای بودند که در مقابل هم موضعگیری کرده بودند و درحالیکه "یک جناح نماینده بورژوازی ملی و طرفدار جنبش ضد امپریالیستی بوده جناح دیگر متحد ارتجاع" و یاور امپریالیسم بحساب میآمد. ثانیاً جناح مترقی نیز در مراحل مختلف جنبش تغییر موضع داده" و بطور ثابت به یک وضع نمانده است...."

جزنی با اشاره به نقش کاست روحانی و بخطر افتادن منافع صنفی اش در حکومت رضا شاه و نیز از دست دادن اراضی موقوفه اش در جریان قانون اصلاحات ارضی، وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را این گونه نقد کرده: "در این میان آیت الله خمینی توانست شخصیت ویژه ای از خود نشان دهد. خمینی در حد اعتراض " به رفرم دستگاه نماند و دیکتاتوری رژیم و شخص شاه را مورد حمله قرار داد و این علت اساسی " شهرت و محبوبیت او شد. ادامه این مقاومت که به زندان و تبعید او منجر گردید برای خمینی موفقیت " ملی ایجاد کرد. هنگامی که دستگاه روحانی عقب نشینی کرده به دیکتاتوری رژیم گردن نهاد، عملاً "خمینی را تنها گذاشت. چهره خمینی از دیگران تفکیک شد...."

جزنی معتقد بود اگر فضای باز سیاسی ایجاد گردد خمینی توان عظیمی در جلب توده ها و رهبری قیام را دارد. اما برای ما دانشجویان پیش از انقلاب خمینی چهره^۷ چندان شناخته شده ای نبود. حتی خود جزنی هم کتاب "کشف الاسرار" خمینی را نخوانده بود و با نظریات او در باب ولایت فقیه آشنایی نداشت.

در زیر بخشهایی از کتاب "کشف الاسرار"^۸ می آید که مبانی تفکری خمینی ۴۲ ساله را بیان میکند: " ... سلطنت ها و دولتهایی که امروز در کشورهای عالم سراغ داریم هیچیک از روی یک اساس " عدالت و پایه صحیحی که خرد آنرا بپذیرد نیست. هیچ فرق اساسی میان مشروطه و استبداد و " دیکتاتوری و دموکراسی نیست مگر در فریبندگی الفاظ و حيله گری قانونگذارها... " " ... تنها حکومتی که خرد حق میداند حکومت خداست که در هرچه تصرف کند در مال خود " تصرف کرده و از هر کس هر چه بگیرد مال خودش را گرفته است... "

تکلیف حکومت که از دید آقای خمینی معلوم شد حالا باید دید تعریف حاکم آن حکومت خدا چیست:

" ... اگر فرد لایقی که دارای دو خصلت فقاقت و عدالت بود به پا خاست و تشکیل حکومت داد، " او همان ولایتی را دارد که حضرت رسول اکرم در امور تشکیل حکومت و اداره جامعه داشت، " و در آن صورت بر همه مردم لازم است از او اطاعت کنند. از طرف دیگر چون خداوند اطاعت " از اولوالامر را به تمام امت اسلام واجب کرده است ناچار باید حکومت اسلامی در جهان یک " حکومت بیشتر نباشد... "

به این ترتیب آقای خمینی خودش را نماینده خدا معرفی میکند که بعنوان ولی فقیه یا خلیفه، حق دخل و تصرف در جان و مال مردم را دارد. مردم هم این وسط هیچ نقشی ندارند جز اطاعت و مثل بز اخفش باید سر تکان دهند و بگویند "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله!" یا "روح منی خمینی". این خزعبلات بیشتر به اراجیف یک بیمار "اسکیزوفرن"^۹ می ماند تا رهبریت نیروی ضد امپریالیستی آنگونه که رفیق جزنی می انگاشت. خمینی در "کشف الاسرار" خود می نویسد:

"...وظیفه زمامداران این خلافت این است که به پیروی از روش صدر اسلام فتنه گران را گردن " بزنند، از هر گونه تماس و ارتباط با اجانب و کفار احتراز جویند. لباس کفار را نبوشند و خوراک " آنها را نخورند و بر مرکوب آنها سوار نشوند و مطلقاً مراوده ای با آنان نداشته باشند. "

بگذریم که خمینی با مرکوب "بوئینگ ایر فرانس" به ایران آمد اما تا اینجا این همان است که طالبان میگویند! هدایای خمینی را حدی نیست، ایشان به فتح دنیا و حکومت جهانی اسلام هم چشم دارند: "جهاد که عبارت از کشورگشایی و فتح ممالک است پس از آن به اجرا در میآید که دولت واحد و" "جهانی اسلامی زیر نظر امام تشکیل شده باشد. در این صورت اسلام بر تمام مردانی که به حد" "بلوغ رسیده باشند و افتاده و عاجز نباشند واجب کرده است که برای کشورگیری حاضر شوند و" "قانون اسلام را در سرتاسر ممالک جهان منتشر کنند."

خمینی به رندی می نویسد منتشر و نه زورتپان، ۳۴ سال بعد این معنا میشود: راه قدس از کربلا میگذرد.

یکی از ویژگیهای خمینی به عنوان رهبریت انقلاب، تضاد گفتار و کردار اوست. وقتی خمینی قادر نیست که حرف آخرش را بزند ترجیح میدهد حرفی بزند که همگان را خوشایند باشد اما وقتی بر خر مراد نشست چیزی کاملاً متضاد با مضمون قبلی عنوان کرده و اجرا میکند. برای درک بهتر در زیر نمونه هائی میآید:

۱ - در "نوفل لوشاتو" خمینی مصاحبه های متعددی با مطبوعات غربی کرده و با یک ژست مترقی میگوید: "...ما نمی خواهیم برگردیم به ۱۴۰۰ سال قبل. ما همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم"

"...در جمهوری اسلامی علما خود حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور هستند."
"... نه رغبت شخصی من و نه وضع مزاجی من اجازه میدهد که بعد از سقوط رژیم شاه نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم."

"...در جمهوری اسلامی کمونیستها نیز در بیان عقاید خود آزاد خواهند بود."
"...در جمهوری اسلامی رادیو تلویزیون و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها را نخواهد داشت، ملت را که نمیشود تحمیق کرد!"
"جامعه آینده ما جامعه کاملاً آزادی خواهد بود همه نهادهای فشار و اختناق و استثمار در آن از بین خواهند رفت."
"...اگر دانشگاه ما یک دانشگاه صحیحی بود جوانهای ما را که در دانشگاه میخواهند حرف حقی بزنند خفه نمیکردند. محیط علم باید آزاد باشد...."
"...دانشگاه که مرکز علم و سازنده آینده ملت است تعطیل است. نمی گذارند کارش را بکند. میریزند توی آن زن و مردش را میزنند زخمی میکنند یا میگیرند و می برند در حبس ها."

اما وقتی جناب آیت الله بر خر مراد نشستند فرمودند:

"...منافقین هی میگویند مغزها دارند فرار میکنند، به جهنم که فرار میکنند. این دانشگاه رفته ها اینها که همش دم از علم و تمدن غرب میزنند بگذارید بروند. ما این علم و دانش را نمیخواهیم. اگر شما هم میدانید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید."

"...به اینهایی که از دمکراسی حرف میزنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. ما قلمهای مسموم اینها را که صحبت از ملی و دمکراتیک و این چیزها می کنند میشکنیم."
"...به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست بر ندارند سرکوب خواهند شد."
"...این نوشته ها این نطق ها این برنامه های دمکراسی همه خلاف اسلام است. هر ندایی که در این راه بلند شود از کفر است."

"...این را بدانید که فقط روحانیت میتواند در این مملکت کارها را از پیش ببرد فکر نکنید که بخواهید کنار بگذارید روحانیت را."

"...ریشه تمام مصیبتهایی که تاکنون برای بشر پیش آمده از دانشگاهها بوده است. همه مصیبتهایی که در دنیا پیدا شده از متفکرین و متخصصین دانشگاهها بوده است. کشور ما را همین دانشگاهها به دامن ابرقدرتها کشاندند. حالا شما می نشینید و می نویسید که چرا دانشگاهها تعطیل است؟"

۲ - در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ خمینی با این جملات بازرگان را رئیس دولت موقت نمود تا ترتیب انجام رفتارند و مجلس موسسان را بدهد.

" آقای مهندس بازرگان را که مردی صالح است و عقیده مند به دیانت به عنوان رئیس دولت موقت معرفی میکنم. من بواسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم ایشانرا به این مقام منصوب میکنم. لذا متذکر میشوم که این حکومت شرعی است و ملت باید از او تبعیت کند. مخالفت با چنین حکومتی مخالفت با شرع است." دو ماه بعد هم گفت:

" وظیفه شرعی همه شماست که با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود به مجلس موسسان قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب برسانید."

در مرداد ۱۳۵۸ ایشان تصمیم گرفتند مجلس موسسان را حذف کنند و به جای آن مجلس خبرگان را علم کنند. لذا فرمودند:

" کسانی که به خیال خودشان روشنفکرند و مجلس موسسان میخواهند باید دست از شیطننت بردارند. اینها اصولا با اسلام مخالفند."

منظور او از این کسان یکی همین مهدی بازرگان بود و در یکی از نطقهای جماران خمینی خود اینگونه برخورد با اعتراض بازرگان (در تغییر مجلس موسسان به مجلس دائمی خبرگان) را حکایت مینماید:

" بازرگان و رفقایش پیش من آمدند و گفتند که مجلس خبرگان غیر قانونی بوده و باید منحل شود. گفتم شما چه کاره هستید؟ چه ستمی دارید که بتوانید مجلس را منحل کنید؟ یا شید بروید سراغ کارتان و از این فضولها نکنید."

۳ - همین حکایت چندی بعد با بنی صدر تکرار شد. خمینی پشتیبان عمده نامزدی بنی صدر برای ریاست جمهوری بود تا آنجا که فرمودند: من بنی صدر را بزرگش کرده ام! حتی پس از اعلام ریاست جمهوری او، اختیارات بنی صدر را بسط داده و گفت:

" آقای بنی صدر رئیس جمهور از امروز به نمایندگی از طرف اینجانب به فرماندهی کل قوا منصوب میشود و هر کس در هر مقامی و هر قشری باید ایشان را تأیید کند."

" جناب آقای بنی صدر را همین مردم کوچه و بازار از پاریس آوردند اینجا و رئیس جمهور کردند، برای اینکه مردی مسلمان است، مومن است، خدمتگذار است."

فقط هفت ماه بعد جناب خمینی فرمود "اگر ۳۵ میلیون ایرانی بگویند آری، من میگویم نه" و تیپا زد به اولین رئیس جمهور تاریخ ایران. حتی وقیحانه در مورد بنی صدر اظهار نمود:

"... این آدم از اول ادعا میکرد که مسلمان است و برای اسلام کار میکند و کذا. من هم از اول فهمیدم که دروغ می گوید...!" (خود کرده را تدبیر نیست مگر نه اینکه ایشان را شما بزرگش کرده بودید)

۴ - در اسفند ۱۳۵۷ خمینی وعده رفاه و عدالت اجتماعی را به مردم داد:

"... برای همه مردم مسکن میسازیم. آب و برق را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم. اتوبوس را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم..."

پنج سال بعد با کمال وقاحت میفرمایند مگر ما برای نان انقلاب کردیم؟:

"...هی میگوئید گرانی است. کمبود است، یعنی ما بیابیم اسلام عزیز خودمان را به خطر بیاندازیم که گوشت گران است و میوه گران است و مردم ناراضی اند؟ یک قدر آدم بشوید!!!"

این دو گانگی در گفتار و عملکرد را خمینی نه فقط در آغاز انقلاب بلکه تا آخرین روزهای اقتدارش داشت. او که در باب جنگ مکرر تکرار میکرد که بزودی به پیروزی میرسیم، صدام هیچ چاره ای ندارد جز آنکه برود زهر بخورد وبمیرد، هرروز در رسانه ها شعار "جنگ جنگ تا پیروزی" را نشخوار میکرد و علیرغم پیشنهاد صلح صدام صدها هزار ایرانی را برای هیچ و پوچ به مسلخ فرستاد. در تیر ۱۳۶۷ قبول کرد که همه اینها افسانه بوده. دولت جمهوری اسلامی همزمان با اعلام پایان جنگ، از بیم گسترش مخالفتها اقدام به قتل عام هزاران زندانی سیاسی کرد که برسر موضعشان مانده بودند(پاره ای از آنها حتی مدت زندان شان هم سپری شده بود). نباید از خاطر برد که فتوای این دنانت وسبعیت تاریخی مهور به مهر ولی فقیه بوده.

جالب اینجاست که در همان سال (یعنی ۱۳۶۷) خمینی نامه ای به گورباچف مینویسد با این مضمون:
"جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ"
"سیاسی جهان جستجو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست"
"چرا که مکتبی است مادی، و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت، که"
"اساسی‌ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است به در آورد."

کدام معنویت وقتی هزاران جوان مملکت در وحشی‌ترین شرایط متصور در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی به صلابه کشیده شده و اعدام میشوند؟! وقاحت و خودخواهی خمینی را حدی نبود و ایشان تحت لوای ولایت فقیه من درآوردیش، آنچه که میخواست کرد، بی آنکه مسئولیتی بپذیرد. چرا که خود را فقط در برابر خدا جوابگو میدانست!

خمینی به عنوان یک آخوند دائم به ساخت کلاه شرعی مشغول بود تا خطاها را توجیه و تشریح کند! اساس کلاه شرعی سفسطه ای است تا عیار فرصت طلبی چون او هر روز به رنگی بدر آید. ایشان با سطلی از رنگ تقدس، عوام فریبانه و غیر مسنولانه حقایق و مردم را رنگ میکند. خمینی اگر درکی از حقیقت و مسئولیت داشت، میبایست در کنار شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل به مردم میگفت برای جنگیدن نیازه اسلحه است و با توجه به اینکه ارتش ایران عمدتاً با تسلیحات آمریکائی مجهز است برقراری رابطه با آمریکا یک ضرورت است و نه یک انتخاب.

اما ایشان به لطف امدادهای غیبی بر اسب سفید تحمیق سوار شدند و گفتند: راه قدس از کربلا میگذرد، حال آنکه بخوبی میدانست در همان زمان هاشمی رفسنجانی و دارو دسته اش دارند از اسرائیل اسلحه میخرند! خمینی به خوبی میدانست "مک فارلین" مشاور عالی‌رتبه ریگان و عضو شورای عالی امنیت آمریکا برای مذاکره به ایران می‌آید، و باز میگفت: ما رابطه با شیطان بزرگ را می‌خواهیم چه کنیم!
وقتی "سید مهدی هاشمی" یکی از اقوام منتظری و مسئول نهضت های آزادی بخش سپاه پاسداران پته^۶ حضرات را در روزنامه لبنانی الشراع به باد داد و گند تعفن شعارهای ایشان عالمگیر شد، کلاه شرعی خمینی این بار آن بود که به "ری شهری" ملعون فرمان قتل "سید مهدی هاشمی" را بدهد به جرم آنکه سالها قبل در زمان محمد رضا شاه یک آخوند درباری بنام "شمس آبادی" را در قهدریجان کشته بود!
احتمالاً خمینی می‌انگاشت منتظری در این کار دست دارد و می‌خواهد موقعیت رهبری او را خدشه دار کند و باید گوشمالی شود. بدنبال آن منتظری دیگر امید امت و امام نبود و به تبعید قم رفت.

حال باید روشن باشد این کلام مولانا: فتنه از عمامه خیزد نی ز خم.
فتنه آن مزخرفاتی بود که خمینی در کشف الاسرار نشر داد. خمینی را این تصور بود که به لطف چاکرانی چون خلخالی، لاجوردی، حجازی و... نیز بسیج و سپاه اسرار کشف شده اش مبانی حکومت جهانی اسلام خواهند شد و این آن معنویتی است که بشارتش را به گورباچف میدهد!

پا نویسه‌ها:

(۱) خمینی این کتاب را در ۱۳۲۳ شمسی نشر داد در پاسخ به کتاب "اسرار هزار ساله" تألیف حکمی زاده در نشریه پرچم کسروی. حرف خمینی نهایتاً آن است که مجتهدان در غیاب امام دوازدهم مسوولیت حفظ دین و حکومت بر امت را دارند.

(۲) Schizophrenia نوعی بیماری روانی است که در آن بیمار دچار توهم، عدم ارتباط منطقی در کلام، حیران شدن و گمگشتگی در زمان و مکان است.

۱- گسترش تشیع در ایران:

کسروی*^۱ به زبان من درآوردی خود اما ساده و محکم ظهور شیعه‌گری را این گونه شرح میدهد. "شیعه به معنای پیروان است و در این مورد خاص پیروان خاندان علی. نام کسانی است که در برابر خلافت اموی بر خاستند ولی تندروان شیعه به ستیز با سه خلیفه پیش از علی هم پرداخته و داستانهای غریبی در بلاهت و سببیت آنها ساختند. امام ششم شیعیان تعریفی از امامت ارائه داد که مسیر تشیع را عوض کرد. پیش از این خلیفه یا امام کسی بود که رهبریت سیاسی-اجتماعی کل مسلمین را بر عهده داشت اما در تعریف جدید، خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود چه توانا باشد و در مصدر قدرت و چه خانه نشین. مردمی که می خواهند رستگار شوند باید از او پیروی کرده و خمس و ذکات دهند. به این ترتیب واژه امام جای خلیفه را در فرهنگ تشیع گرفت. تداوم تشیع به خطر افتاد وقتی یازدهمین امام را پسری نبود. یکدسته برادر او جعفر را برگزیدند و پاره ای گفتند امام را فرزندی است که در چاهی مخفی است و امام غایب است."

در آغاز یکی از علل روی آوردن ایرانیان به تشیع مقاومت در برابر حاکمیت خلفا و فرهنگ عرب بود. از ابو مسلم خراسانی تا آل بویه و فداییان اسماعیلی همه تنوعی از این معنا دارند که بجای پیروی از احادیث و خلیفه وقت، تفسیر و امامت را ابزار میکنند. تا آنکه با حمله مغول بساط خلفای عباسی بر چیده شد و در ایران هم هیچ حکومت مرکزی قدرتمندی نماند. دوره ای از هرج مرج با تساهل مذهبی در قالب صوفیگری و درویش بازی رواج یافت. نهایتاً حکومت صفوی از راه رسید و به یکباره بساط مذهب شافعی که اکثریت جمعیت آنروز ایران را شامل بود برچید و شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران نمود.

کسروی در کتاب دیگرش آذری اشاره می کند که چگونه با اعتلای عصر صفویان به یکبار آذری (زبان قدیمی آذربایجان) محو شده و ترکی جای آن را میگیرد و زبان رایج مردم آذربایجان میشود.

کتاب دیگری هم هست از امیر حسین خنجی*^۲ در باب حکومت صفوی که گذشته از پاره ای کاستیها میتواند به درک بهتر از اعتلای صفویان و گسترش شیعه‌گری در ایران کمک کند. کتاب اشاره دارد به این نکات که: " پس از حمله مغول، به تدریج ترکان آسیای میانه به نواحی آذربایجان آمده و سکنا گرفته اند. اینان پیرو شمنیسم*^۳ بوده و با قبول اسلام آنها با عقاید کهنشان پیوند زدند. تمایل به شیعه و درویش صاحب کرامت از این رو در اینان ایجاد شد که آن امامت با آزادی در تعبیر و تفسیر، امکان پیوند با خرافات و حتی جادو و جنبل آیین کهن را به ایشان میداد.

علت حمایت حاکمان ترک (آق قویونلو و قره قویونلو) از این صوفیان و صاحبان طریقت آن بود که اینان معتقد به اصل جبر بودند و اینکه خدا همه چیز را از پیش تعیین کرده و در مشیت الهی تردید جایز نیست، از روزگار راضی باش و حاکمیت را (هرچه که هست) بپذیر. به این ترتیب شیوخ و صوفیان خانقاه‌هایشان مبلغین مشروعیت حاکمیت مغولها و ترکان فاتح شده و زیر چتر حمایت ایشان بدل به بزرگ مالکان شدند. این خانقاه داران بزرگ با ترکیب قدرت اقتصادی و مذهبی در کشاکشهای آذربایجان بی ثبات شرکت بسته و برای خود اقتدار سیاسی دست و پا کردند.

کتاب با شرح مفصلی از شجره نامه خاندان صفوی، جنگها و زدبندهای سیاسی شان میپردازد:

شیخ صفی الدین اردبیلی از طریق ازدواج با دختر شیخ زاهد گیلانی جانشین او شده و از حمایت غازان خان برخوردار بود. امیر تیمور لنگ پس از فتح ترکیه فعلی هزاران اسیر را بعنوان صدقه به **خواجه علی سیاهپوش** نوه شیخ صفی تقدیم کرد. این گروه بعدها مریدان مسلح و هسته گروه قزلباش را تشکیل دادند. در دعوی قدرت بین نوادگان **خواجه علی سیاهپوش**، **شیخ جنید شکست خورد** و با آن مریدان مسلح اش به ترکیه گریخت در آنجا با شیعه‌گری ترکان آشنا شد و از مذهب شافعی دست کشید. در طی ۸ سالی که جنید در ترکیه بود صوفیان بکتاشی را بازسازی کرد و ارتشی چپاولگر براه انداخت. با خواهر اوزون حسن آق قویونلو ازدواج کرد و سرانجام در جنگ با شروانشاه کشته شد.

حیدر فرزند جنید که زیر نظر پیران فرقه بکتاشیه تربیت شده بود فقط ترکی میدانست و بیسواد بود. حیدر به کمک قزلباش بساط قدرتی در آذربایجان، شیروان، شماخی و دربند علم کرد تا آنکه عاقبت شکست

خورد و سراز تنش جدا کردند. اما سران قزلباش فرزند او شاه اسماعیل را به تخت سلطنت صفوی نشانند. شاه اسماعیل در ۱۳ سالگی با یک ارتش هفت هزار نفری که غالبش فقط ترکی می فهمیدند تبریز را فتح کرد. به اشارت پیران بکتابی دستور آمد که تبریزیان را شیعه کنند شاه اسماعیل بر منبر مسجد تبریز رفت و گفت از سنیان تبرا کنید و هرکس حاضر به تغییر مذهب نشود کشته خواهد شد و زن و فرزندش به تصاحب قزلباش در خواهد آمد! جمعیت چون پاسخی به او نداد مسجد قتلگاه شد. در آنروز تبریز صحنه کشتار دسته جمعی، غارت اموال و تجاوز به زنان و فرزندانش مردم شد.

در این میان ارادل و اوباشی بودند که تبریزین درویشی را بر داشته و مردم را به تبرا کردن از خلفای سنی مجبور کرده و هر مخالفی را با بیرحمی دو شقه می کردند این گروه در تاریخ به تبرایها معروف شد. تمامی بناهای تبریز که نشان از نام ابوبکر، عمرو عثمان داشت ویران شد. بعد از تبریز نوبت اردبیل بود. بغیر از تجاوزهای شیعی جنسی دختران و پسران در برابر چشم والدین، هر که با قزلباشان و تبرایها همصدا نمی شد با خانه اش به آتش کشیده میشد.

بدین ترتیب به گفته^۶ ملعونی چون خواندمیر*^۴: مملکت آذربایجان از لوٹ وجود جهال و متعصبین پاک شد و ایران بزرگترین مملکت شیعه دنیا می شود.

در کتابهای تاریخ مدارس که ما میخواندیم هیچ از این روایت اثری نیست. حکومت مستبد و مذهبی صفوی با آن فساد اخلاقی که از خانقاه بازیهاشان به قصرها آورده بودند (ببینید رستم التواریخ را) یک ناجی بعد از حمله مغول ترسیم میشد که تشیع را در ایران بسط داد و شاه عباسش با آن سبیل تاب داده شبها بطور ناشناس در شهر راه میافتاد تا در جریان امور زندگی مردم باشد و

همین است که میگویم میراث نسل ما دوران تیره ای بود بی کورسوی چراغی. کسی به ما نگفته بود که اساس آخوند بازی از اینجا شکل گرفت و ریشه هاش در خرافات این مردم بود. یادم هست که در آستانه انقلاب یک مشت شارلاتان مزخرفاتی را رایج کرده بودند که دود از کله آدم بلند میکرد مثلا صبح که میرفتی به بقالی سر کوچه تا شیر بگیری می شنیدی:

"دیشب تصویر امام خمینی را در ماه دیدی؟" یا

"اگر قرآن را باز کنی در سوره بقره یک موی سرخ (حنا بسته) پیدا میکنی" و....

این با آن صاحب کرامت بازی و معجزه بازار درویش ۶ قرن پیش فرقی ندارد. انگار نه انگار که ده سال قبش آدمی به ماه رفته، کسی هم نبود که کاغذ ومدادی بر دارد و حساب کند که اگر ۲۰ میلیون قرآن در ایران باشد و در هر قران یک تار موی ۲ گرمی، از کجا ۴۰ تن پشم حنا گرفته خمینی لای سوره بقره آمده!

اگر چند ماه پیش از انقلاب صحبت از معجزات و کرامات شیخ بود (از لای قرآن تا کره ماه)، چند ماه بعد از انقلاب، همان جهل و جبر که ابزار تبرایی ها بود در هیبت چماقداران حزب الله جلوه گر شد.

۲- آخوندیسم یک تشکل کارآمد:

یکی از نکات ضعف نیروهای مترقی در کار انقلاب آن بود که عملگرایی تشکل مذهبی را دست کم گرفتند. آخوندها گرچه به لحاظ محتوای فکری ضعیفند و مرتجع اما بدلیل شیوه سازماندهی بسیار کارآمدند. برای مثال در آستان انقلاب با هجوم نوارهای کاست آخوندها روبرو بودیم. اینان به درستی درک کرده بودند در مملکتی که دو سوم مردمش بیسوادند و کم و بیش همه ضبط صوتی در خانه هاشان دارند بهترین راه تماس و تبلیغ، نوار است. به منظور رد گم کردن این نوارها با آهنگی بند تنبانی شروع میشد اما بعد سخنان ضبط شده در پای منبر یکی از این آخوندها میآمد.

نیرو های چپ آنروز بیشتر دنبال این بودند که اعلامیه هایی با کلمات غلمیه سلمیه بیرون دهند که حتی دانشجویش در فهم کلمات گنگ و کلی آن مشکل داشت چه برسد به روستایی، کارگر و بقال سر کوچه.

تبلیغات یکی از ارکان قدرت آخوندها ست که بر عوامفریبی شکل گرفته. اصل اول تبلیغ آن است که باید برای فرد تبلیغ شونده قابل فهم باشد. اگر یک آدم چپ در تفهیم "دین تریاک توده هاست" برای یک دهاتی مشکل دارد و باید کلی صغرا کبرا بچیند یک آخوند خیلی ساده به آن روستایی میگوید: کمو یعنی خدا، نیست هم یعنی نیست کمونیست یعنی کسی که میگوید خدا نیست. خوب اینها منکر خدایند و کافر که در آتش جهنم میسوزند، تو که نباید دنبال اینها راه بیافتی!

آخوندها دریافتند که باید همه متحد شده و پشت خمینی بایستند. حتی آخوندهای درباری ترجیح می دادند که سکوت کرده و منتظر بمانند تا نتیجه کار. حال آنکه گروه های چپ حتی در بحبوه انقلاب داشتند به تضعیف هم میپرداختند و به چهره هم پنجول میکشیدند. برای مثال ما آن موقع ها گروهی داشتیم که با یک ژست ابلهانه و تبلیغاتی اسم خودش را گذاشته بود:

" هواداران بریده از سازمان چریکهای فدایی خلق و پیرو حزب توده!"

یکی دیگر از ویژگی کار آخوندها تداوم حرکت و نگه داشتن مردم در صحنه بود برای مثال اگر در تظاهراتی یکی کشته میشد تظاهرات بعدی برای چهلم او بود و با این ترتیب جنبش ادامه میافت.

چپ، ارتش شاه را یک نیروی سرکوبگر میدانست و رویارویی با آن را اجتناب ناپذیر میدید. آخوند اما سعی بر منفعل کردن آن داشت. با شعارهایی مثل "برادر ارتشی چرا برادر کشتی" و دادن یک شاخه گل از یک سرباز وظیفه یک آدم مرده و منفعل میساخت. فراموش نکنیم یک سرباز وظیفه هم یک آدم این جامعه است که در شرایط ناخواسته رودر روی سیل مردم ایستاده. آخوندها خود فکر نمیکردند که این تاکتیک تا این حد کارا باشد. بدین ترتیب وقتی رده های پایین ارتش از درون شکست و ناراضیان همافر در شامگاه ۱۹ بهمن دست به اسلحه بردند و نیروهای زرهی شاه را در میدان فوزیه متوقف کردند تازه جناب خمینی در ظهر ۲۲ بهمن اعلامیه داده بود که کاری نکنید تا دستور مبارزه مسلحانه بدهم! سرعت کار بقدری زیاد بود که حتی چریکها و مجاهدین (یعنی پیشگامان مبارزه خلقی) از جریان عقب مانده و با تاخیر در حمایت از این گروه همافر دست به اسلحه بردند.

هر قاعده را استثنایی است و تعمیم دادن مفاهیم کم و بیش با خطا همراه است اما ویژگی کلی آخوند ها فرصت طلبی است. آخوند کار نمی کند هیچ تولیدی هم ندارد جز حدیث و روایات، موجودی حرآف و غالباً تن پرور است. قابلیت تطبیق با قدرت را دارد اما در برابر تغییرات تند جامعه که ریشه ها و روابط او را تهدید کند نیروی بازدارنده است (Conservatism). این همان خصلت ارتجاعی است که روشنفکران چپ در پیش از انقلاب به جماعت آخوند نسبت میدادند (در برابر مسائل روز به راه حل های از پیش تعریف شده رجعت میکند که در چهارچوبه اسلام فهم میشوند و منافع او را حفظ میکنند). اما در این انقلاب آخوند درک کرد که برای ماندن در صحنه سیاسی باید تحولات مستمر را نه تنها بپذیرد بلکه خلق کند (تنوری انقلاب در انقلاب).

این تداوم از یک طرف ، حضور بخشهای سنتی جامعه را لازم دارد که باید به طرق مختلف سازمان داده شوند (از نماز جمعه تا بنیاد مستضعفین، از حزب جمهوری اسلامی تا تشکیل بسیج و سپاه پاسداران) و از طرف دیگر این گروه متعبد سازمان یافته باید همواره در رویارویی با یک دشمن باشد و گرنه بدلیل ضعف تفکری امکان رشد نداشته و خطر انفعال یا تجزیه از درون هست. این دشمن: چپ کافر، مجاهد منافق، لیبرال خائن ... اصلاً همه دنیاست!

تجربه جبهه ملی (بگذریم از ضعفهای آن) نشان داد که آخوند ساز خودش را میزند (کاشانی نمونه آن بود) و انحصار طلب تر از آن است که بتواند در یک مجموعه سیاسی با طیف وسیعی از تشکلات همکاری سیاسی کند. شعار حزب فقط حزب الله ، رهبر فقط روح الله عیان ترین چهره این انحصار طلبی آخوندها است.

۳- چند چهره بارز از آخوندها:

بررسی زندگینامه چند آخوند فعال در انقلاب نشان از گستردگی طیف آنها میدهد و ان دوگانگی که جزنی بدان اشاره داشت:

سید محمود طالقانی)

متولد ۱۲۸۹ در خانواده ای مذهبی. برای طلبگی به قم رفت، در ۲۷ سالگی ازدواج کرد و در ۲۸ سالگی یعنی اوج قدرت رضا شاه به مقام اجتهاد رسید و سال ۱۳۱۸ برای تدریس در مدرسه سپهسالار تهران منصوب شد. در جریان کشف حجاب رضا شاه، طالقانی به مخالفت برخاست.

در کار تشکیل کانون اسلام و مجله دانش آموز فعال بود و در ۱۳۳۴ به جبهه ملی پیوست و در ۱۳۳۶ به دلیل مخفی کردن نواب صفوی به حبس افتاد.

در ۱۳۳۸ به مصر و در ۱۳۴۰ به بیت المقدس رفت و با نگرشهای وسیعتری از اسلام آشنا شد. در ۱۳۴۰ همراه با بازرگان نهضت آزادی را تاسیس کرد.

در خرداد ۱۳۴۲ عنصر فعال بود و به همین دلیل تا ۱۳۴۶ در زندان ماند. در ۱۳۵۰ یک سال و نیم به بافت و زابل تبعید شد. در ۱۳۵۴ پیرمرد ۶۵ ساله به خاطر ارتباط داشتن با مجاهدین به ده سال حبس محکوم شد و به همراه دخترش در زندان قصر بود تا آنکه در پاییز ۱۳۵۷ با اوجگیری انقلاب از زندان آزاد شد. پس از آزادی به عضویت شورای انقلاب منصوب شد. کمی بعد عهده دار سمت امامت نماز جمعه تهران و عضو مجلس خبرگان شد. در شهریور ۱۳۵۸ در تهران و بدنبال یک سکته قلبی فوت کرد.

طالقانی روضه خوان نبود و بر عکس خمینی دید سیاسی وسیعی داشت. او حلقه بین آخوندیسم و نهضت آزادی بود و عامل کنترل کننده خمینی. بعد از مرگ او حرکت‌های انحصارطلبانه و تند آخوندها شدت گرفت. طالقانی قطعاً میدانست که خمینی و جماعتی که دور او جمع شده اند چه فکر میکند اما سعی داشت ایشان را در محضور اخلاقی بگذارد. نمونه^۶ این مسئله حجاب بود. در همان وقت که در بیرون دانشگاه، ارادل و اوباش حزب الله به صورت زنان بی حجاب اسید می پاشیدند او بر منبر نماز جمعه ایستاده بود و میگفت: "حجاب اختیاری است و اجباری بر زنان نیست. حرف امام خمینی را باید در چهارچوب نصیحت دید و نه حکم."

صداقت و صراحت طالقانی باعث شد تا قشر وسیعی از خورده بورژوازی ایران با دید مثبتی به روحانیت نگاه کرده و تا مدتها سببیت و ارتجاع آخوندهای حاکم را بدیده^۶ اغماض بنگرند و به حساب اقلیت تندرو گذارند. واقعیت آن است که علیرغم تلاش چشمگیر طالقانی در مبارزه با استبداد، حاصل کار او چیزی نبود جز آنکه راه استبداد خمینی را غلطک کشید و هموار کرد.

حسینعلی منتظری

وقتی برای اول بار با آن لهجه و صدای زیر بر صفحه^۶ تلویزیون ظاهر شد، بسیاری جدیش نگرفتند و نام یکی از شخصیت‌های کارتون پینوکیو را به او دادند. اما بزودی معلوم شد در ورای این آیت الله کم هیبت، انسانی ثابت قدم است که صداقت یک روستایی را دارد.

منتظری در ۱۳۰۱ در نجف آباد دنیا آمد. پدرش کشاورز ساده و مدرس قرآن بود. در ۱۲ سالگی به منظور طلبگی به اصفهان رفت و در بحبوحه^۶ ۱۳۲۰ سرازقم درآورد. از شاگردان خمینی شد و پس از خرداد ۱۳۴۲ به فعالیتهای سیاسی روی آورد و در ۱۳۴۶ بطور غیر قانونی به عراق سفر کرد تا خمینی را ببیند. خمینی در زمان تبعیدش، او را به عنوان نماینده تام الاختیار خویش در ایران گماشته بود.

تا ۱۳۵۱ بخش عمده ای از زندگی منتظری در تبعید گذشت. تا آنکه همزمان با طالقانی در رابطه با مجاهدین باز داشت شد و به ده سال حبس محکوم شد. بالاخره همچون طالقانی در پاییز ۱۳۵۷ با اوجگیری انقلاب از زندان آزاد شد و به نوفل لوشاتو رفت تا با خمینی شور و مشورت نماید. پس از انقلاب کمابیش در کنار خمینی بود. مسئول ستاد انقلاب فرهنگی بعد از تعطیل دانشگاهها شد. در سال ۱۳۶۴ رسماً به سمت جانشینی خمینی گماشته شد. خمینی بارها از او با عناوینی همچون «فقیه عالیقدر»، «مجاهد بزرگوار»، «حاصل عمر من» و «ذخیره انقلاب» نام برده بود اما جانشینی او بیشتر اجماعی بود بین هاشمی رفسنجانی و خامنه ای تا اولاً جنگ قدرت بینشان در نگیرد و ثانیاً می انگاشتند که منتظری جاه طلبی ندارد و برایشان بی خطر است.

پس از "جریان مک فارلین" در ۱۳۶۵ و اعدام مهدی هاشمی، درس‌های منتظری تعطیل شد منتظری در قم تحت نظر سپاه قرار گرفت. اما انتقادات منتظری بخصوص از زندان و اعدام‌های زندانیان در سال ۱۳۶۷ بر خمینی سنگین آمد و در آخرین نامه‌اش به منتظری او را «ساده لوح» خوانده و نوشت:

«شما پس از این وکیل من نمی‌باشید».

نام و عکس او از کتب درسی، ادارات دولتی و معابر عمومی حذف شد. حتی خیابان‌ها و اماکنی که به نام آیت‌الله منتظری نامگذاری شده بود بار دیگر تغییر نام دادند. علاوه بر آن اطلاعات سپاه به تخریب و تحقیر او پرداخت و مقالات توهین آمیزی در روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون نشر داد. حتی کار به خطبه‌های نماز جمعه هم کشید.

در اواخر سال ۱۳۶۸ با طرح قضیه وام صندوق جهانی پول منتظری در یک سخنرانی اعتراضی گفت: «استقراض خارجی به ضرر مملکت است و به استقلال سیاسی و اجتماعی ما لطمه می‌زند».

این انتقاد موجب شد که بسیجیها به سوی خانه اش هجوم آورده و به توهین او و تخریب خانه پردازند. منتظری اما ساکت شدنی نبود. بار دیگر در سخنرانی ۲۱ بهمن ۱۳۷۱ به جو ارباب و خفقان اعتراض میکند که باز تظاهرات و سنگ پرانی سپاه پاسداران و بگیر و ببند را بدنبال داشت. این حکایت در ۱۳۷۳ هم عینا تکرار شد.

در آبان سال ۱۳۷۶ منتظری در نطقی خامنه ای را به چالش طلبیده و میگوید که همه در برابر قانون مسئولند و ولایت فقیه به معنی فراقانونی بودن رهبری نیست. او خواهان آزادی عمل در انتخاب مرجعیت شیعه و آزادی تشکل‌های حزبی میشود.

بدنبال این نطق، سپاه حسینی^۴ منتظری را با خاک یکسان کرد و ری شهری دستور داد تا در خانه منتظری را جوش داده و مسدود کنند. تا ۱۳۸۱ سپاه در جلوی خانه او قرارگاهی بپا کرده و رفت و آمدها را کنترل میکرد (ببینید کتاب ۱۶۰۰ صفحه ای خاطرات منتظری را).

این روند نشان داد که منتظری، شریعتداری نیست که با توپ و تشر جا بزند و برای حکومت جمهوری اسلامی و ولی و قیاحش یک مشکل عمده است. منتظری منبر مسجدی را ماند که هیچ کارش نمی شود کرد.

اکبر هاشمی رفسنجانی

در سال ۱۳۱۳ در روستای بهرمان کرمان در خانواده ای ملاک به دنیا آمد. در ۱۴ سالگی راهی قم شد تا طلبگی کند و همانجا با خمینی آشنا شد. در ۱۳۳۷ با خانواده یکی از روحانیون وصلت کرد. در ۱۳۳۸ با باهنر مکتب تشیع را پی ریخت. با انقلاب سفید، آخوندها مکلف به انجام وظیفه سربازی شدند اما او در ۱۳۴۲ بعد از یکماه خدمت فرار کرد. در اسفند ۱۳۴۳ بدلیل اقدام بر علیه منافع کشور باز داشت شد چهار ماهی در زندان بود و در تیر ۱۳۴۴ آزاد شد. در ۱۳۴۶ هم دو ماهی در حبس بود. یکبار هم از مهر ۱۳۵۰ تا اردیبهشت ۱۳۵۱ در حبس ماند. هاشمی رفسنجانی ظاهرا سفری به آمریکا داشت و ممر درآمدش بساز بفروشی املاک بوده. احتمالا رفسنجانی نیز در رابطه با مجاهدین دستگیر شده و مدتی در حبس بوده اما بدلیل آنکه بعد از انقلاب پرونده او در ساواک غیب شد چیزی نه از جرمش و نه از حکمش در دست است. بعد از انقلاب با لبخندهای تصنعیش بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و بودن اسلحه در دست مردم را توطئه آمریکا خواند!

هاشمی بدلیل آنکه از سالها پیش روابط خانوادگی با اهل بیت خمینی داشت طرف اعتماد او محسوب شده و پس از انقلاب از طرف خمینی (همراه با خامنه ای) نماینده رهبری در شورای عالی دفاع شد. یکی از پسرانش و پادوی معروفش "رفیق دوست" در زمان جنگ مسنول خرید تسلیحات ارتش بوده و از این راه هاشمی پول کلانی به جیب زد. به عنوان کسی که سه دوره رئیس مجلس شورای اسلامی بوده در تنظیم قوانین حکومت آخوندها و تحکیم روابط قدرت مافیای آن رل مهمی داشت.

در جریانات بهار ۱۳۶۰ حجت الاسلام لاهوتی از بنی صدر حمایت کرد. در پاییز ۱۳۶۰ لاجوردی لاهوتی را بازداشت کرد و همراه با پسرش کشت. بدین سان موقعیت هاشمی از طرف تندروان رژیم به آزمون گذاشته شد. چرا که هاشمی روابط نزدیکی با لاهوتی داشت و دخترانش با پسران لاهوتی ازدواج کرده بودند. رفسنجانی بعد از دریافت خبر مرگ لاهوتی در مجلس خبرگان به گریه افتاد که از طریق پخش زنده رادیویی شنیده شد. پاره ای کشتن لاهوتی را پاسخی میدانستند به ترک زود هنگام رفسنجانی از جلسه هفت تیر ۱۳۶۰ حزب جمهوری اسلامی که در جریان آن بهشتی به قتل رسید. صحت این روایت معلوم نیست اما باید گفت هاشمی رفسنجانی آخوند مکار و فرصت طلبی است که توانست پس از مرگ خمینی همراه باخامنه ای و احمد خمینی به اجماعی برای تقسیم قدرت برسد. خامنه ای بعنوان ولی فقیه جدید نظارت بر سپاه و قوه قضاییه و خمس فروش نفت را به چنگ آورد و هاشمی رفسنجانی دو دوره (از ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۵) برمسند ریاست جمهور نشست و انبان خود را پرکرد.

اساس سیاست هاشمی بر توطئه و زد و بنداست. برای مثال وقتی رئیس جمهور شد اوضاع اقتصاد بعد از جنگ ایران بهم ریخته بود و قیمت نفت پائین. نیاز به پول بارز بود در این بین هاشمی رفسنجانی توانست به راحتی از صندوق جهانی پول وام بگیرد! (آمریکا حق و تو در صندوق جهانی پول دارد و می تواند اعطای هر وامی را سد یا لغو کند).

اخیرا بر اساس مدارک موثق معلوم شده که علت موافقت آمریکا با اعطای وام معامله پشت پرده ای بوده با رفسنجانی. در آستانه انتخابات ۱۹۸۸ آمریکا هاشمی رفسنجانی با اعدام چند گروگان غربی در لبنان موقعیت جورج بوش (پدر) معاون ریگان را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری به خطر انداخت. جورج بوش (پدر) موافقت کرد تا درازای آزادی گروگانها، جمهوری اسلامی ایران بتواند از صندوق جهانی پول وام بگیرد. بدین ترتیب گروگانها طی چند ماه آزاد شده و عکس خندان بوش در پای پلکان هواپیمای گروگانها سر تیتزر روزنامه های جهان شد. هر چند منتظری بحث مخالفت با استقرض خارجی رادر ایران مطرح کرد اما کمتر کسی پرسید: چرا آمریکا باید با کمک مالی به ایران موافقت کند؟!

هاشمی سوای امامت جمعه تهران به عنوان رییس شورای خبرگان و شورای مصلحت نظام در قدرت سهیم است. رفسنجانی یکی از متمولترین آدمهای حکومت جمهوری اسلامی بوده و مالک شرکتهای هواپیمایی ماهان، بانک پارسیان، کرمان خودرو، صادرات پسته به خارج و دهها واحد صنعتی است. پسران او به "آقا زاده ها" معروفند و در قراردادهای نفت و تسلیحات دخیلند. و دخترش فائزه بعنوان زن مدرن اسلامی یکه تاز عرصه سیاست است.

(بهشتی)

متولد ۱۳۰۷ در اصفهان است و پدرش حجت السلام و پدر بزرگش آیت الله بود. طلبگی را در اصفهان شروع کرد و در ۱۸ سالگی به قم رفت. در ۱۳۲۹ دیپلم ادبی را اخذ کرد و به دانشکده الهیات دانشگاه تهران رفت. در ۱۳۳۰ به عنوان معلم به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد. در ۲۶ سالگی جواز تاسیس دبیرستان دین و دانش را در قم بدست آورد. در فروردین ۱۳۴۴ بعنوان سرپرست مرکز اسلامی هامبورگ به آلمان رفت و تا ۱۳۴۹ در آنجا بود. پس از بازگشت به ایران در آموزش و پرورش با عنوان کارشناس ارشد کتابهای علوم دینی مشغول به کار شد. در ۱۳۵۳ پایان نامه دکترایش را تحت عنوان مسائل ما بعدالطبیعه در قرآن عرضه کرد و دکتر در معقول و منقول شد. در فروردین ۱۳۵۷ هم سفری به اروپا و آمریکا داشت.

بهشتی با طیف وسیعی از آدمهای معمم و مکلا در تماس بود اما هرگز محکوم نشد و به زندان هم نیافتاد (فقط چند روزی در بازداشت موقت بود). در پیش از انقلاب زندگی مرفه ای داشت. در پاییز ۱۳۵۷ به فرانسه رفت و از خمینی حکم عضویت در شورای انقلاب را گرفت. پس از انقلاب به همراه موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، محمد جواد باهنر و خامنه ای حزب جمهوری اسلامی را تاسیس کرد و روزنامه جمهوری اسلامی ارگان این حزب را منتشر کرد. همراه با طالقانی، اکبر هاشمی رفسنجانی و احمد صدر حاج سید جوادی برای رسیدگی به اختلافات به کردستان رفت. در اسفند ۱۳۵۸ از طرف خمینی به سمت ریاست دیوان عالی کشور منصوب شد و چندی بعد لاجوردی را به سمت دادستانی کل انقلاب گماشت.

در این دوره ستیزهای او با کارگزاران دولت بازرگان از جمله نزیه وزیر نفت بالا گرفت. در یکی از اولین نماز جمعه هایش طلبه ها و آخوندها را دعوت میکرد تا در سپاه (به عنوان کمیسر) و در قوه قضاییه (به عنوان قاضی) شرکت جویند تا روحانیت بتواند کار کنترل امور مملکت را در دست بگیرد. عملکرد بهشتی منجر به آن چیزی شد که بعدها روحانیت دولتی نام گرفت. بسیاری بر این عقیده اند که خمینی تحت نفوذ او بوده و خطوط اصلی کار را بعد از آمدن به جماران، بهشتی برنامه ریزی میکرده است. جمله معروف بهشتی: "نپرسید که انقلاب برای شما چه کرده، شما برای انقلابتان چه کرده اید؟" عینا از این جمله کندی کپی شده: "نپرسید که دولت برای شما چه کرده، شما برای دولت تان چه کرده اید؟"

(سید علی خامنه ای)

به سال ۱۳۱۸ هجری شمسی در مشهد به دنیا آمد خانواده اش آخوند بوده اند. تحصیلات مذهبی اش را نزد پدر تمام کرد و در ۱۳۳۷ راهی حوزه علمیه قم شد. تا قبل از انقلاب چند بار و به صورت کوتاه مدت بازداشت شد. با ظهور انقلاب، خمینی او را به عنوان عضو شورای انقلاب بر گماشت. مقامات کلیدی جمهوری اسلامی از قبیل وزارت دفاع، سرپرستی سپاه و نمایندگی خمینی در شورای دفاع را بر عهده داشت. از انفجار بمبی در ۶ تیر ۱۳۶۰ جان سالم بدر برد و مهر همان سال به عنوان سومین رییس جمهور حکومت اسلامی با ۱۵ میلیون رای از بین چهار کاندیدا انتخاب شد. چهار سال بعد نیز با ۱۲

میلیون رای از بین سه نامزد رییس جمهور شد. در نبود بهشتی و با اجماع با هاشمی رفسنجانی بر سر قدرت، دیگرمانعی بر سر راهش نبود تا عبای ولی فقیه را بر دوش اندازد.

هر ساله یک پنجم درآمد دولت به حساب خامنه ای حواله میشود تا با آن به گسترش قدرت خود در سپاه، حوزه های علمیه، سیستم اطلاعاتی و قوه قضایی ایران پردازد. خامنه ای با مثلث سپاه - قوه قضاییه - وزارت اطلاعات بر ایران حکومت میکند. روابط او با سپاه برمی گردد به دوره ای که نماینده خمینی در شورای دفاع بود. خامنه ای از نظر دانش دینی در بین آخوندها وزنه ای نبود و نیست اما توانست با استفاده از امکانات مالی که در اختیار ولی فقیه است آخوندهای دیگر را دور خود جمع کند.

با پایان یافتن دوره دوم ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی در ۱۳۷۶، خامنه ای ابتکار عمل را بدست گرفت و خاتمی را وارد صحنه سیاست کرد.

در هشت سال حکومت خاتمی، آرام آرام جای پای خامنه ای سفت شد و دیگر نه به شریک قدرت و نه به میانداری بین اصولگرایان و لیبرالهای اسلامی نیازی بود. لذا نوچه اش احمدی نژاد را وارد گود کرد.

بعد از قدرت و پول، مواد مخدره سومین اعتیاد این دومین خلیفه ایران است و به همین دلیل از سوی مخالفینش "علی شیر" نام گرفته.

پا نویسه‌ها:

(۱) احمد کسروی بسال ۱۲۶۹ در تیریز به دنیا آمد. از خانواده ای معمم بود و بعد از مرگ پدرش در ۱۲ سالگی به تعلیم طلبگی رفت تا جای او را بگیرد. جوانیش مصادف بود با مشروطه و او که استعداد خوبی داشت تصمیم گرفت به جای طلبگی به تحصیل علوم و زبان پردازد. به خدمت عدلیه درآمد و به ماموریت مازندران و خوزستان رفت. کسروی آدمی پرکار بود و در کنار کار وکالت دوشنبه پیمان (پیش از تبعید رضا شاه) و پرچم (بعد از تبعید رضا شاه) را به چاپ میرساند. کارهای برجسته کسروی را به سه دسته میتوان تقسیم کرد:

- کتب او در باب تاریخ که معروفترینش "تاریخ مشروطه ایران" است
- نوشته های او در باب فرق مذهبی از قبیل بهاییگری، شیعیگری، صوفیگری
- رساله هایی در باب زبان که شاخصترین آن "آذری زبان باستان آذربایجان" می باشد.
- ستیز کسروی با خرافات مذهبی به قیمت زندگیش تمام شد. او یکبار از ترور نواب صفوی جان سالم بدر برده بود اما در اسفند ۱۳۲۴ بدلیل توهین به مقدسات اسلامی به دادگاه احضار شد.
- در جلسه دادگاه کسروی و منشی اش حدادپور توسط ۹ نفر از شاکیانش که از اعضای "فداییان اسلام" بودند با ضربات چاقو و قمه به قتل میرسند.

(۲) ببینید کتاب شاه اسماعیل صفوی یکی از تالیفات متعدد دکتر امیر حسین خنجی را.

(۳) شمنیسم باوری است که از ۲۵ قرن پیش در میان اسکیموها، سرخپوستان، برخی قبایل آفریقا و اقوام ترک آسیای میانه و مغولان رایج میباشد. در این مسلک رهبر را شمن (در لغت به معنی دانا) می خوانند که میتواند بوسیله تماس با ارواح و نیروهای طبیعت، بیماری ها را درمان کند یا تحولات آینده را پیش بینی نماید. شمن ها ادعا می کنند که برای این تماس باید از طریق خلسه به بعدی دیگر از واقعیات سفر کنند. برای حصول به آن خلسه از مواد مخدر و رقصهایی با ریتمهای مکرر استفاده میکنند.

(۴) میر محمود خواندمیر مولف کتاب تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر است. این کتاب در سه جلد است که جلد سوم آن از چنگیز شروع شده و تا زمان حکومت شاه اسماعیل صفوی را شامل میشود.

پ (صافی انقلاب: ملی گرایان و لیبرالها

۱ - انقلاب مشروطه:

مفهوم امروزی ناسیونالیسم (ملی گرایی) و لیبرالیسم (آزادیخواهی) را باید در انقلاب مشروطیت ایران جست. این دو مفهوم با همه گنگی شان در آن عصر به طبقه بورژوا و خرده بورژوا سنتی ایران قدرت ایستادن در برابر دربار فاسد و رو به اضمحلال قاجار را داد. ذهن این روشنفکران را سنوالاتی این گونه بذر بود: "چرا ایران و ایرانی که روزگاری بر نیمی از خاور زمین حکومت میکرد و فرهنگ و علوم اش بر تمدن جهان سایه داشت اینک ملتی گرسنه، بیسواد و تراخمی است؟"

"استعمارگران اروپایی چه دارند که ما امروزه اینگونه در برابرشان ذلیل شده ایم و درباری فاسد منابع و امکانات ملی را برایشان به چوب حراج میزند؟..."

در روزگاری که استعمار بر دنیا حکم میراند علتی که مانع شد تا ایرانیان چون هندیان (رسمًا) مستعمره شوند، استقلال رای و روحیه آزاد ایرانی بود و نه شعور شاهان قاجار.

در باب انقلاب مشروطیت کتب متعددی نوشته شده که مفصلاً به تحلیل ریشه های آن میپردازد*^۱، اما به اختصار باید گفت ریشه های انقلاب مشروطه در عوامل زیر بوده:

- حکومت پوسیده قاجار و نظام فئودالی ایران که در تحولات دنیای صنعتی هر روز فرسوده تر می شد.
- مراد فرهنگی از طریق دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا میرفتند و نیز ایرانیانی که برای کار به روسیه مهاجرت میکردند باعث شد تا افکار نو و تحولات دنیا به ایران منتقل شود.
- رشد کاپیتالیسم و اشتهای پایان ناپذیریش برای بلعیدن منابع طبیعی منجر به درگیری دول مقتدر و صنعتی در گوشه و کنار دنیا شد (برای مثال جنگ ۱۹۰۵ بین روسیه تزاری و ژاپن بود که باعث گرانی و تنش در بازار ایران شد که به محصولات روسی وابسته بود). تداوم این درگیریهای بین دول استعماری نهایتاً به جنگ اول جهانی منجر شد. سر شاخ شدن این قدرتها موقتا از فشار و نفوذ آنها در ایران کاست.
- گرچه اولین مجلس در ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ هجری شمسی) تشکیل شد تا کار تدوین قانون اساسی را انجام دهد اما مشروطیت هفت سال جنگ و قیام بدنبال داشت تا آنکه دولت انگلیس و روسیه تزاری که متفق یکدیگر در جنگ اول جهانی بودند برای سرکوب روح انقلاب مشروطیت به توافق رسیدند.
- در ۱۹۱۷ ورق برگشت. بلشویکها بساط تزار را در روسیه جمع کردند و در خلا قدرت حکومت روسها در ایران آن ملی گرایی و آزادیخواهی که موتور انقلاب مشروطه بود دوباره سبزش گرفت.

با روی کار آمدن رضا شاه روح آزادیخواهی رنگ باخت و بجایش ملغمه ای از تجدد طلبی و ناسیونالیسم رواج یافت. رضا شاه آزادی بیان و قلم را که میراث انقلاب مشروطه بود منسوخ کرد چرا که آنرا مانعی در برابر حکومت فردی خود میدید. اما دربار پهلوی آن ناسیونالیسم را حفظ کرد و ابزاری ساخت در برابر نیرو های چپ. برای مثال انگشت گذاشتن بر وابستگی حزب توده به سیاست روسها در جریان فرقه دمکراتها در آذربایجان شاهد بارزی است از توان دربار پهلوی در بهره گیری از ناسیونالیسم.

۲ - جبهه ملی:

جبهه ملی تجربه قابل توجهی در تاریخ معاصر ایران است و علیرغم ضعفهای بارزی که در خود داشت دو میراث عمده و برجسته در تاریخمان به جا گذاشت:

- یک- ملی کردن صنعت نفت ایران (به عنوان بزرگترین منبع درآمد ملت)
- دو- عمق دادن نگرش سیاسی در جامعه ایرانی (فراموش نکنیم که افرادی چون جزنی ها و حنیف نژادها کارشان را از این جریان سیاسی شروع کردند).

کلمه جبهه بیانگر یک پلورالیسم (= قبول تنوع آرا) است که می تواند بنیادکار دموکراسی را بر اساس منافع ایرانی پی ریزد. این قالب گر چه توان جذب طبقه های وسیعی از مردم را داشت اما در عین حال نقطه ضعف آن نیز محسوب میشد چرا که هرکس در این ارکستر ساز خود را میزد (کاشانی حکایت گویای این معنا بود).

جبهه ملی در ۱۳۲۸ (سالهای پس از جنگ که فضای سیاسی ایران نسبتاً باز بود) به رهبری مصدق و ۱۸ نفر دیگر تشکیل شد. اساسنامه و آیین نامه جبهه ملی شامل چهار ماده زیر بود:

ماده یک- چهار چوب فعالیت جبهه ملی قانون اساسی بوده و هدف تامین عدالت اجتماعی است.

ماده دو- مؤسسين اوليه، هیأت مدیره جبهه ملی را تشکیل داده و دستجات مختلف ملی هر يك نماینده‌ای تعیین نموده که از اجتماع آنها هیأت مدیره شورای جبهه ملی تشکیل می‌شود.

ماده سه- هدف جبهه ایجاد حکومت ملی از طریق انتخابات آزاد و بسط آزادی افکار است.

ماده چهار- هیچ فردی نمیتواند مستقیماً عضو جبهه ملی بشود و عضویت افراد مشروط به این است که عضو جمعیتی وابسته به جبهه ملی باشند.

برنامه جبهه ملی در هنگام تاسیس بر نکات زیر تاکید دارد:

مخالفت با قرارداد نفت گس-گلشانیان،

حفظ و حراست از آزادیهای فردی و اجتماعی

اصلاح قانون انتخابات

تجدید نظر در قانون مطبوعات به منظور حمایت از جراید در برابر دولت

تجدید اختیارات دولت در اجرای حکومت نظامی

تغییر اصل ۴۸ قانون اساسی به منظور تامین حق اظهار نظر آزادانه وکلای مجلس.

برنامه و مرامنامه جبهه ملی بیانگر تفکر و شیوه کار مصدق است. مصدق یک انقلابی نبود، آریستوکراتی بود مستقل‌الرای که می‌انگاشت از طریق کار پارلمانی میتواند اوضاع بهم ریخته ایران را سامان دهد. از آنجا که فرهنگ کار سیاسی از طریق احزاب در ایران جا نیافتاده بود مصدق تصمیم گرفت به جای تاسیس یک حزب جدید، رهبران احزاب و جمعیت‌های موجود (از قبیل الهیار صالح و فروهر) را حول شعارهای بنیادین گردآورد. اهرم اجرایی کار هم مجلس و روزنامه‌ها بودند (فراموش نکنیم بخش قابل توجهی از اعضای موسسان را مدیران روزنامه‌ها تشکیل میدادند).

از برنامه بالا فقط لغو قرارداد گس-گلشانیان عملی شد. حتی فراتر از آن رفت و نفت ایران ملی شد. مصدق با درک صحیحی از اوضاع پس از جنگ و تضاد منافع بین قدرتهای سرمایاداری انگلیس و آمریکا توانست علیرغم شاخه و شانه کشی ناوگان دریایی انگلیس حداکثر نتیجه را حاصل کند.

ملی شدن نفت نه تنها در ایران بلکه در منطقه خاور میانه تحولاتی چشمگیری را ایجاد کرد و پیامد ملی شدن نفت عراق و بعدها الجزایر را موجب شد. مصدق که بعد از ملی شدن نفت اسطوره ای شده بود تصمیم گرفت تا با تجدید اختیارات شاه سایر موارد برنامه جبهه ملی را تحقق بخشد اما از طرفی جبهه ملی یک پارچه نبود و از طرف دیگر با دخالت آمریکا، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ طراحی شد که پایان کار مصدق و جبهه ملی را به همراه داشت. در آن دوره آمریکاییها معتقد بودند که ادامه حکومت مصدق راه را برای به قدرت رسیدن چپ باز میکند.

گرچه هشت سال بعد از مرداد ۱۳۳۲ عناصر ملی-مذهبی جبهه ملی، نهضت آزادی را به راه انداختند اما بقایای جبهه ملی تا پیش از انقلاب هرگز نتوانستند عامل موثری در تحولات سیاسی ایران باشند.

۳- دولت موقت:

با نگاهی به دولت موقت و شورای انقلاب منصوب شده از طرف خمینی میشود استنباط کرد که خمینی در آغاز در نظر داشت با ترکیبی از بقایای جبهه ملی (بازرگان، سحابی، حاج سید جوادی، قرنی و قطب زاده) و جمعی از آخوندها (مطهری، بهشتی، هاشمی رفسنجانی، باهنر و خامنه ای) حاکمیت بعد از شاه را تشکیل دهد. اما هیچ درک مشترکی بین این دو جناح نبود جز توافق بر حذف حکومت شاه و طالقانی هم نتوانست یک تعادل بین این دو جناح ایجاد کند. جناح آخوندها که از حمایت خمینی برخوردار بود، خواهان گرفتن قدرت بود و نه همکاری با دیگر جریان‌های سیاسی در چهارچوب یک اجماع. از این رو همزمان با شرکت در شورای انقلاب تشکیلات موازی خود را بنا نهادند.

بازرگان این را دولت در دولت نامید. با ظهور گروه های چماق دار معروف به حزب الله، بگیر و ببندهای خودسرانه کمیته انقلاب اسلامی و درگیری های کردستان و ترکمن صحرا معلوم شد که دولت موقت

بازرگان سر نخ را از دست داده. اینجا بود که بدنبال نطقی غرّاً و تهدید آمیز، خمینی برای حفظ اسلام از قم به جماران آمد و عرصه بر حکومت بازرگان تنگتر شد. اشغال سفارت در اعتراض به گفتگوهای بین آمریکا و دولت بازرگان ضربه هلاک بود بر پیکر لیبرالیسم اسلامی که از بطن جبهه ملی شکل گرفته بود.

فروپاشی سریع دولت موقت را باید در ضعف رهبری بازرگان دید. بازرگان چهره پر نفوذی در جامعه ایران نبود و تحت الشعاع رهبری خمینی ماند. بازرگان که خود مؤسس نهضت آزادی بود به جای تعمیق آزادی های سیاسی و ساخت یک جبهه متحد از نیروهای لیبرال و ملی، همچون یک صغیر به ولایت فقیه خمینی چسبید. یکی از آن مجالها برای تشکیل چنین جبهه ای شرکت دادن طیف وسیعی از جریانات سیاسی در دولت بود اما کابینه ۹ ماهه بازرگان از کسانی شامل بود که به نوعی با او حشر و نشر داشتند و نه از نمایندگان افشار وسیع مردم. از نظر او وحدت با خمینی کافی مینمود تا بتوان به سر منزل مقصود رسید. بازرگان گرچه آدمی با بینش سیاسی بود اما نه توان لازم برای اداره امور را داشت و نه درک صحیحی از واقعیات سیاست روز.

۴- بنی صدر:

در ۱۳۱۲ در همدان و در خانواده ای مذهبی بدنیا آمد. این آیت الله زاده به تحصیل رشته اقتصاد دانشگاه تهران پرداخت و در سی سالگی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت تا از دانشگاه سوربون دکترای اقتصاد بگیرد.

بنی صدر در پیش از انقلاب از هواداران پیوند نیروهای مذهبی و ملی بود. گویا در سال ۱۳۴۹ برای شرکت در مراسم تدفین پدرش به نجف رفت و همانجا بود که برای اول بار با خمینی ملاقات کرد. وقتی به در خواست شاه، حکومت صدام خمینی را از عراق اخراج کرد این بنی صدر بود که اقامت او را در نوفل لوشاتو ترتیب داد. باز همو بود که هوپیمای ایر فرانس را برای بازگرداندن خمینی به ایران کرایه کرد. بنی صدر طرفدار دخالت مذهب در سیاست بود و می انگاشت تفکرات خمینی در باب یک حکومت اسلامی چارچوبی است برای آن پیوند بین مکلاها و معمین. به باور بنی صدر لیبرالیسم اسلامی او جواب تمام معضلات جامعه ایران است.

بنی صدر بدوا معاون وزیر اقتصاد دولت موقت و بعدا وزیر آن شد. در این دوره بود که او تئوری اقتصاد توحیدی اش را به عنوان داروی معضلات اقتصادی ایران تجویز کرد که در عمل بازدهی نداشت. در بهمن ۱۳۵۸ بنی صدر با یازده میلیون رای به عنوان اولین رئیس جمهور تاریخ ایران انتخاب شد. بنی صدر برای کسب این موقعیت تن به هر خوشرقصی داد. خوب بخاطر دارم که این جناب فارغ التحصیل سوربون معتقد بود که علت حجاب در اسلام تشعشعاتی است که موی زن دارد و مرد را تحریک میکند (البته بعد از فرار از ایران در یکی از مصاحباتش بی شرمانه منکر شد که چنین افزایاتی هم داشته است!)

بنی صدر سعی کرد تا با حل قضیه گروگانگیری و پیروزی در جنگ با عراق از طریق باز سازی ارتش موقعیتش را تحکیم بخشد اما سربه آخوندهایی چون بهشتی پرزورتر بود. بنی صدروقتی دید که وحدت مکلا و معمم ممکن نیست، چاره را در ائتلاف با مجاهدین دید. بعدها بنی صدر به ائتلاف با مجاهدین نام آزمایش و خطا داد و آقای رجوی هم آنرا یک تاکتیک نامید! هر دوی آنها فرصت طلبانی بودند که میخواستند خمینی را حذف کنند و در آن مقطع، در این شراکت سود میدیدند.

بنی صدر نه نیرویی پشت خود داشت و نه امکانی در پیش رو. پس در این اتحاد چیزی را از دست نمی داد. رجوی هم شاید می انگاشت اگر در ۱۳۶۰ به قدرت برسد نیروهای لیبرال، ملی و روحانیون میانه رو دور بنی صدر بعنوان رئیس جمهور قانونی گرد آمده و موقعیت او را تضعیف می نمایند، اما با این ائتلاف این مشکل حل می شد.

بنی صدر در پی حوادث خرداد ۱۳۶۰ همراه با رجوی ایران را ترک کرد تا در فرانسه بساط دولت در تبعید را پی ریزد. قرار بر این بود که او رئیس جمهوری و رجوی نخست وزیر دولت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران باشند و شورای مقاومت ملی، مجلس این دولت. رجوی هم موظف بود که ۶ ماه پس از سقوط خمینی کار انتخابات و مجلس موسسان را سامان دهد. همان حکایت:

گهی 'لف' خورد، گه دانه دانه!

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بنی صدر ابن الوقت که در زمان ریاست جمهوری حزب دمکرات کردستان را یک مشت خائن تجزیه طلب می خواند، حالا باید با این جماعت در شورای مقاومت ملی حشرو نشر میکرد. اما ماه عسل بنی صدر- رجوی هم چندان طول نکشید.

علت اختلاف نظر بنی صدر و رجوی همکاری بین مجاهدین و دولت صدام اعلام شد. رجوی بعد از مذاکره با طارق عزیز در پاریس نیرو هایش را به عراق منتقل کرد تا از آنجا مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی خمینی را ادامه دهد و بنی صدر معتقد بود چنین همکاری تنگاتنگ با حکومتی که جنگ را بر علیه ایران آغاز کرده برای مردم کوچه و بازار قابل توجیه نیست. با توجه به اینکه هیچ دورنمایی از بازگشت به قدرت در آینده نزدیک نبود، هر کدام از این دو راه خود را رفتند.

پا نویسه‌ها:

۱* رجوع کنید به:

- انقلاب مشروطه ایران از احمد کسروی
- انقلاب مشروطه ایران از ابوانف
- انقلاب مشروطه ایران از باقر مومنی
- اندیشه ترقی و حکومت قانون از فریدون آدمیت

۲* سید ابوالقاسم کاشانی به سال ۱۲۶۰ شمسی در تهران بدنیا آمد و در شانزده سالگی به همراه پدر به حج رفت و در نجف به طلبگی پرداخت. در جوانی به اجتهاد رسید و بر علیه دخالت انگلیسها در عراق به فعالیت پرداخت. در سال ۱۲۹۹ شمسی به ایران بازگشت و از هواداران حکومت جمهوری رضا خان شد. در طی سلطنت رضا شاه گوشه عافیت را جست اما با اشغال ایران توسط متفقین به عنوان هوادار دولت آلمان به زندان افتاد و بعد هم به تبعید قزوین فرستاده شد. کاشانی در این دوره مشغول به کار سیاسی بود و با تشکیل دولت اسراییل مردم را به تظاهرات فرا خواند و اقدام به جمع آوری اعانه و کمک برای فلسطین کرد. حکومت شاه که او را مزاحمی خطرناک میدید به بهانه دست داشتن در طرح قتل شاه در بهمن ۱۳۲۷ بازداشتش کرد و بعد هم به تبعید لبنان فرستاد. در ۱۳۲۹ کاشانی به ایران بازگشت، مصدق ملت را به استقبال از او دعوت کرد و شخصا به فرودگاه رفت. روابط این دو حسنه بود بگونه ای که با تصدی مصدق به نخست وزیری کاشانی می نویسد:

"...وقتی خبر مسرت بخش رئیس الوزرایی حضرتعالی را شنیدیم یقین حاصل کردم دعاها و التماس های این خادم اسلام در پیشگاه پروردگار قادر متعال اجابت شده است و پیروزی و سعادت از آن ملت گردیده است. درختم کلام جز اینکه پیروزی و سعادت و سلامت موفقیت برادر لایق و دانای خود را از پیشگاه احدیت مسئلت نمایم توقع دیگری ندارم ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی"

کاشانی با حمایت از سیاست اوراق قرضه^۶ مصدق و نیز مخالفت با نخست وزیری قوام از مهره های اصلی تثبیت مصدق بود. اما کاشانی بدلیل غرور و قدرت طلبی از مرداد ۱۳۳۱ به بعد میخواست رل "پدر خوانده" را در سیاست ایران بازی کند. سفارش نامه های او برای آنکه حسن را فرماندار اینجا کند و حسین را رییس شهربانی آنجا از سوی مصدق رد شد. دعوا از اینجا شروع شد، کاشانی تغییر جهت داد و به حمایت دربار برخاست.

کاشانی خود را کاندیدای ریاست مجلس کرد تا با مصدق به ستیز بر خیزد اما شکست خورد از اینجا بود که او دست به هر کاری میزد تا حکومت مصدق را سرنگون کند. در جریان کودتای مرداد ۱۳۳۲ فعالانه از شاه حمایت کرد و بعد از آن هم دائم به چاپلوسی و مجیزگویی دربار می پرداخت. بدین ترتیب تا زمان مرگش (اسفند ۱۳۴۰) از حمایتهای مالی دربار و دولتهای انگلیس و آمریکا برخوردار بود.

گردن مجاهدین زیر گیوتین خمینی خواهد رفت. بیژن جزنی (از بحثهای سال ۵۲ در زندان)

ت) سازمان مجاهدین خلق

۱ - شکل گیری:

در تاریخ شیعه مبارزه مسلحانه و جهاد به گونه های بسیار متفاوتی مطرح بوده. از فداییان اسماعیلی تا ارتش قزلباش صفوی از قتل ناصرالدین شاه تا ترورهای فداییان اسلام در دهه ۳۰ و ۴۰ همه تلاشهای هستند برای حضور جبرآميز دین در عرصه سیاست. بنابراین مبارزه مسلحانه مجاهدین به منظور کسب قدرت سیاسی موضوع تازه ای نبوده و نیست. اما روی آوردن به مبارزه مسلحانه در اواخر دهه ۴۰ زمینه خاصی را میطلبد که قطعا دو عامل زیر در آن دخیل بوده اند:

یک- موفقیت جنبشهای مسلحانه در چین، الجزایر و کوبا.

دو- وقتی هیچ امیدی به تغییرات مثبت در جامعه نیست گرایش به مبارزه مسلحانه تندی می گیرد که این روحیه بعد از سرکوب قیام خرداد ۱۳۴۲ و گسترش استبداد شاه ایجاد شده بود. "پیام مجاهد" که از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ در خارج از کشور چاپ می شد به این معنا اشاره دارد:

"قیام ۱۵ خرداد نقطه تحول بزرگی در تاریخ ایران محسوب می شود، از این نظر که سرکوب مردم بی دفاع و فریاد آنان که ما نمی توانیم با مشت های خالی با تانک ها بجنگیم شماری از فعالین جوان تر را به این جمع بندی رساند که تنها مبارزه مسلحانه رژیم را بزانو درمی آورد."

این فعالین جوان که بودند؟ جدول زیر خاستگاه پایه گذاران سازمان مجاهدین خلق را عیان میکند:

نام	سال تولد	تحصیلات	وضعیت خانوادگی	شروع کار سیاسی
محمد حنیف نژاد	۱۳۱۷	مهندس ماشین آلات سنگین کشاورزی	کارگر بازاری (مذهبی)	فعال دانشجویی عضو نهضت آزادی
سعید محسن	۱۳۱۸	مهندس راه و ساختمان	متوسط و روحانی (مذهبی)	فعال دانشجویی عضو نهضت آزادی
علی اصغر بدیع زادگان	۱۳۱۹	مهندسی شیمی	متوسط (مذهبی)	فعال دانشجویی عضو نهضت آزادی

آشنایی این سه از دوران دانشگاه شکل میگیرد و از طریق انجمن اسلامی دانشگاه جذب نهضت آزادی میشوند که در سال ۱۳۴۰ توسط بازرگان، طالقانی و چند تن دیگر تاسیس شده بود. در جریان خرداد ۱۳۴۲ حنیف نژاد و محسن بازرگانش شده و چند ماهی را در زندان میگذرانند و همان جاست که با طالقانی آشنا میشوند. حنیف نژاد معتقد به تقلید نبود و میگفت که آدمی برای درک و فهم کلام خدا احتیاجی به آخوند ندارد. اینان نسلی بودن که تفسیری تعقلی را در مذهب می جستند حال آنکه اساس اسلام بر تعبد است.

پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه این سه به خدمت سربازی رفته و همگی سر از کارخانجات مهمات و اسلحه سازی ارتش شاه درمی آوردند. روابط این سه ادامه داشت تا آنکه در ۱۳۴۴ گرد هم آمده و یک سازمان مخفی را تاسیس میکنند که ۶ سال بعد به سازمان مجاهدین خلق ایران معروف میشود.

در عرض یکسال اعضای این گروه به بیست نفر رسیده که به مطالعه مذهب (قرآن، کتب طالقانی و بازرگان)، تاریخ و تنوری انقلاب (طیفی وسیع از آثار مارکس، لنین، فانون و عمار اوزگان) میپردازند. تماسهایی با حسینی ارشاد گرفته میشود و سازمان حتی در شهرهای قزوین، تبریز، اصفهان، شیراز و مشهد تشکیل هسته های کوچکی میدهد.

تفکرات عمار اوزگان که یکی از مبارزین جنبش الجزایر بود مورد پذیرش قرار میگیرد که می نویسد:
"اسلام يك آئين انقلابي، سوسیالیست و دمکراتیک است و تنها راه مبارزه با امپریالیسم، توسل به مبارزه مسلحانه و احساسات مذهبی توده هاست."

سازمان در این دوره اقتصاد مارکسیستی را مطالعه میکند اما از قبول فلسفه مارکسیسم اجتناب می ورزد. ظاهراً مارکسیسم بعنوان روشی علمی و تحلیلی پذیرفته میشود اما ماتریالیسم رد شده و اسلام بعنوان بنیاد ایدئولوژی سازمان برگزیده می شود .

در سال ۱۳۴۷ این مطالعات به تشکیل يك کمیته مرکزی می انجامد تا استراتژی انقلابی را تنظیم کند. این کمیته مرکزی شامل موسسین و ۹ عضو جدید بود که اکثراً از طبقه متوسط و با خاستگاهی مذهبی اند و ریشه از دانشگاه (بجز احمد رضایی) دارند: (محمود عسکری زاده ، عبدالرسول مشکین فام ، علی میهن دوست ، احمد رضایی، ناصر صادق ، علی باکری ، محمد بازرگانی ، بهمن بازرگانی و مسعود رجوی). حضور مسعود رجوی یک جوان ۱۹ ساله (دانشجوی سال اول حقوق) بعنوان عضو کمیته مرکزی سخت قابل توجه مینماید. معرف رجوی به سازمان "حسین (احمدی) روحانی" بود.

۲ - گسترش و شکافها:

گسترش سازمان از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ با عیان شدن ضعفها و شکافهای آن نیز همراه بود. رشد سازمان تغییراتی و تصمیماتی را میطلبید که بعضاً با اشتباه هم قرین بودند و خلاصه ای از آن در زیر می آید:

* جذب نفرات جدید و آموزش آنها لزوم تغییر در فرم و عملکرد سازمان را می طلبد. دوره های آموزشی کوتاه شده و بر مبارزه مسلحانه شهری متمرکز میشود که لازمه آن تشکیل خانه های تیمی است. به منظور رفع سوءظن از این خانه ها سازمان اقدام به عضوگیری از زنان و ازدواجهای سازمانی میکند. اکثر این زنان خواهران و خویشان اعضا و هواداران سازمان بوده اند.

** سازمان برای مبارزه مسلحانه به آموزش و اسلحه نیاز دارد. از طریق یزدی و چمران تماسهای با جنبش رهایی بخش فلسطین صورت میگیرد تا کار آموزش چریکی در لبنان آغاز شود و از سوی دیگر اقدام به تماسهایی برای خرید اسلحه میشود. ناشیگریهای سازمان در این امر عواقب جدی داشت و علت ضربه سال ۱۳۵۰ ساواک شد.

بعد از جریان ربودن هواپیمای هما به بغداد و پا درمیانی الفتح در نزد دولت عراق ساواک هشیار شده و دست بکار شناسایی زد. طبل هشپاری بعدی ساواک وقتی زده شد که سازمان در صدد برآمد روز روشن از فرودگاه بین المللی بیروت اسلحه قاچاق کند! دستگاه فلز یاب اسلحه را کشف کرد و در روزنامه های لبنان منعکس شد که سفارت ایران هم گزارشی از آن برای ساواک فرستاد.

وقتی یکی از افراد سازمان به نام منصور بازرگان به منظور خرید اسلحه با الله مراد دلفانی از مهره های ساواک در کرمانشاه تماس گرفت، ساواک منتظر بود. ملاقاتهای بعدی بین سعید محسن و دلفانی انجام شد و دلفانی بطور مستمر در تماس با سازمان ماند از این رو افراد و خانه های تیمی متعددی را شناسایی کرد. وقتی ساواک مطلع شد که سازمان در نظر دارد در حوالی جشن های دو هزار و پانصد ساله دست به عملیات نظامی بزند پیشدستی کرده و در شهریور ۱۳۵۰ با یورش به خانه های تیمی، تعداد زیادی از عناصر رهبری، اعضا و هواداران سازمان را دستگیر و زندانی ساخت .

*** تماس با پاره ای از بقایای جبهه ملی، روحانیون و بازاریان نیز در دستور کار قرار گرفت. رضایی به جلب کمکهای مالی بازاریان پرداخت. طالبانی نزدیکترین متحد روحانیت به مجاهدین بود. جلب فرزندان آیت الله طالبانی و منتظری توسط سازمان نشان از روابط عمیق مجاهدین با روحانیون دارد. هاشمی رفسنجانی در تیر ۱۳۵۹ در نطق مدرسه چیدر به بیان همکاری هایش با مجاهدین خلق می پردازد و اینکه پس از ضربه ۱۳۵۰ نامه ای به خمینی در طلب حمایت از مجاهدین نوشته. این نامه به دست ساواک افتاد و هاشمی رفسنجانی بازداشت شد.

منتظری نیز با فرستادن نامه ذیل به خمینی از او میخواهد که حمایتش را از سازمان ابراز کند:

" پس از تقدیم سلام و تحیت به عرض عالی می رساند ، چنانچه اطلاع دارید عده زیادی از جوانهای

"مسلمان و متدین گرفتارند و عده ای از آنان در معرض خطر اعدام قرار گرفته اند تصلب آنان نسبت

" به شعائر اسلامی و اطلاعات وسیع و عمیق آنان بر احکام و معتقدات مذهبی معروف و مورد توجه "

" همه آقایان و روحانیون واقع شده است و بعضی از مراجع و جمعی از علماء بلاد اقداماتی برای تلخیص "

" آنان کرده اند و چیزهایی نوشته شده . "

"بجا و لازم است از طرف حضرت عالی نیز در تأیید و تقویت و حفظ دماء آنان چیزی منتشر شود"
"این معنی در شرایط فعلی ضرورت دارد چون مخالفین سعی می کنند آنان را منحرف قلمداد کنند."
"البته کیفیت آن بسته به نظر حضرتعالی است در خاتمه از حضرتعالی ملتمس دعاء خیر می باشم"
"و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته."

در ۱۳۵۰ دو تن از نمایندگان مجاهدین یعنی تراب حق شناس و حسین(احمدی) روحانی جلساتی با خمینی داشتند. هدف از این نشستها آن بود که حمایت خمینی را جلب کنند. هر دوی آنان نقل می کنند که آخرین جمله خمینی این بود:

"آقا این مطلب را پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من اعتقادی به مبارزه مسلحانه ندارم. اگر این درست باشد خمینی در عاشورای ۱۳۴۲ میباید از منبر به مردم میگفت که امام حسین بهتر است برود کشکش را بسابد و ذوالفقار علی را هم باید با دسته بیل عوض کرد!"

ظاهرا دو اختلاف نظر دیگر در این جلسات بر میگردد به تکامل و معاد:

- مجاهدین به تکامل منشا انواع داروین معتقد بودند و خمینی به خلقت آدم و حوا!
- تحلیل مجاهدین از معاد و قیامت به عنوان یک زندگی نوین است که از نظر خمینی این تحلیلی مادی بود و ایشان بوق اسرافیل و آنچه که در قرآن هست را باور میداشتند.

احتمالا علت اصلی اختلاف، اوضاع ایران در ۱۳۵۰ و نه هبوط حضرت آدم یا بوق حضرت اسرافیل بوده. خمینی می انگاشت که این قوم ساز خودشان را میزنند و قابل کنترل نیستند. والا خمینی همان بود که به طیب میگفت بریزید به خیابانها و بساط شاه را برچینید. حالا یک مشت جوان تحصیل کرده مملکت که تیغ شاه بالای سرشان هست قابل تایید نیستند چون به ریش آقای چارلز داروین چسبیده اند نه برگ موی آدم؟

**** پیوستن گروه حزب الله به مجاهدین خلق واقعه دیگر این دوره است. گروه هایی از حزب ملل اسلامی که در ۱۳۴۸ از زندان آزاد شده بودند تشکیلاتی مخفی و با ایده مبارزه مسلحانه ساختند بنام حزب الله. این تشکیلات بدون هیچ نتیجه بارزی در مبارزه، نفس میکشید تا آنکه بعد از ضربه ۱۳۵۰ شورای مرکزی حزب الله پذیرفت با تکثیر نشریات، حمایت مالی، در اختیار گذاشتن خانه های تیمی و وسیله نقلیه با مجاهدین همکاری کند. با توجه به سطح پایین دانش سیاسی حزب الله پس از چند ماه این تشکیلات در سازمان مجاهدین حل و ادغام شد. چند تنی از آنها بعدها در (بخش نظامی) سازمان مجاهدین رشد کردند.

گسترش سازمان مجاهدین تا حد زیادی برمیگردد به روحیه سختکوش و ایثارگر طبقه متوسط مذهبی ایران. سازمان مجاهدین خلق به نوعی ذهنیت زدگی مبتلا بود. مثلا برای مجاهد شدن باید از تمام خصلتهای فردی فاصله گرفت. وقتی به آن تعبد که اساس باور مذهبی است این ایثار را بیافزاییم شاید در کوتاه مدت یک تشکل منسجم با نظم آهنین بدست آید اما در بلند مدت تحت لوای "سانترالیسم دموکراتیسم" یک رهبری بی چون و چرا شکل میگیرد که قادر به اصلاح خطاهای خود نیست. بگذریم از اینکه به باور من دموکراسی نمی تواند سانترال باشد اما حکایت سازمان مجاهدین چیزی نیست جز: دشمن طاووس آمد پر او.
علت ضربه ۱۳۵۰ بر میگردد به خطای رهبری در گزینش از طریق آشنایی فردی و قاطی شدن رهبریت مرکزی در جزییات امور اجرایی که با اصول اولیه مخفی کاری منافات دارد. انتخاب دلفانی از طرف منصور بازرگان به این خاطر بود که با هم رفت و آمد خانوادگی داشتند. وبلافاصله هم سعید محسن یعنی مرد دوم سازمان به دلفانی معرفی شد. از طریق تعقیب و مراقبت سعید محسن و سوابقش با حنیف نژاد براحتی تمام کمیته مرکزی شناسایی شدند فقط معدودی مثل روحانی و حق شناس که در آن زمان در خارج از کشور بسر میبردند جان سالم از مهلکه بدر بردند.

بعدها در جمع بندیهای زندان پاره ای از اعضای مجاهدین به این رسیدند که شخصیت محوری حنیف نژاد موجب ضربه ۱۳۵۰ شد. بجای فردی کردن قضیه می بایست به آن "سانترالیسم دموکراتیسم" من درآوردی توجه میشد و نبود بحثهای دموکراتیک درون سازمانی که لازمه رشد آن خرده بورژوازی سنتی است.

همین قصه در جمع‌بندی انشعاب ۱۳۵۴ دوباره ساز شد که: «غالب اعضای سازمان مجاهدین خلق که دستگیر نشده بودند، تحت القانات تقی شهرام و بهرام آرام به مارکسیسم گروید». گویا این افراد بچه بودند و تقی شهرام گولشان زده!

تقی شهرام میگفت سازمان نگرش علمی را ابزار تحلیل معضلات جامعه میداند حال آنکه از اعضا انتظار دارد به وحی در اسلام اعتقاد داشته باشند. سازمان پر بود از اینگونه تضادهای خرده بورژوازی سنتی که هرگز در بین اعضا به اعیان بحث نشد. مطرح کردن چنین مسائلی در پیش از ضربه ۱۳۵۰ نوعی تفکر ضد انقلابی تلقی میشد که از ضعف اعتقادی ریشه میگیرد. ایراد محمد رضا شاه که چگونه مارکسیسم اسلامی ممکن است بر می‌گردد به تضاد تعبد و تعلقی که پیش از این اشاره کردم.

وقتی اکثریت تشکیلات مجاهدین در زندانهای شاه بودند رهبریت سازمان هنوز فکر میکرد که کل تشکیلات را میتواند از زندان با آن "سانترالیسم دمکراتیسم" و بوسیله خانواده های زندانیان رهبری کند!

۳ - از ضربه تا انقلاب

یک شمع لرزان هم می‌تواند تمام ظلمت شب را به چالش بگیرد اما تا طلوع آفتاب راه بلندی است، بلند تر از قامت یک شمع! وقتی سازمانی اقدام به مبارزه مسلحانه میکند اقتدار حاکمیت را به چالش میگیرد و فضای ترس را میشکند. این اولین گام توده ای کردن مبارزه و به زیر کشیدن نظم حاکم است. چنین سازمانی هر لحظه زیر ضربه خواهد رفت و نابودی تهدیدی واقعی است. حال آنکه شرط اول پیروزی استمرار مبارزه است. به عبارت ساده فرم تشکیلاتی باید ضربه گیر باشد.

تجربه نشان داده تا زمانی که در یک مبارزه مسلحانه مناطق آزاد شده وجود ندارد، تشکیلاتی که از گروههای کوچک و مستقل عملیاتی شکل گرفته شانس بهتری دارند. فرق تفنگچی خان با یک مبارز خلق در سطح آگاهی است پس باید به این آگاهی اعتماد کرد و گذاشت تا اعضای این گروه های مسلح کوچک خودشان به شیوه شورایی عملیات را طراحی، زمانبندی و اجرا کنند. اگر چارچوبهای تفکری و توافقی روشنی موجود باشد و تبادل اطلاعات بین این گروهها و کسانی که خطوط استراتژیک سازمان را تبیین میکنند بدرستی تعریف شده باشد در صورت ضربه عواقب آن محدود خواهد ماند.

همانطور که دیدیم فرم انتخاب شده کمیته مرکزی سازمان در سال ۱۳۴۷ کاملاً بدور از این مقوله بود. بجای یک کمیته ۱۲ نفره بهتر بود که دو کمیته پنج نفره گزیده می‌شد. کمیته مرکزی اول به امور هماهنگی، تدارکاتی، اطلاعاتی و آموزش عملیاتی در داخل ایران میپرداخت و کمیته مرکزی دوم بعنوان علی البدل در خارج، فعال در امور ایدئولوژی، برنامه ریزی و استراتژی و تبلیغاتی میشد و فقط وقتی به صحنه میآمد که کمیته اصلی حذف شده باشد. اعضای کمیته مرکزی اول به دوراز امور عملیاتی مانده و هرگز نمیباید مستقیم با عناصر خارج از سازمان مثل دلفانی تماس داشته باشند. این بر عهده کادر های اجرایی است.

نکته دیگری که یک سازمان با مشی مبارزه مسلحانه باید در نظر گیرد کیفیت نفرات است. لازمه مبارزه مسلحانه داشتن تواناییهای بدنی است. از این رو اکثر گروههای عملیاتی از جوانان تشکیل میشود. این فرصت که فرد بدوا یک سال توجیه و گزینش شود بعد ۳ تا ۴ سال آموزش عقیدتی و نظامی داده شود تا اسلحه بدست گیرد در عمل نیست. بعلاوه عضوی که ۵ سال رویش کار شده در یک درگیری ۵ دقیقه ای میتواند از دست برود. از این رو آموزش و مبارزه باید در هم ادغام می‌شد. آنان که از این سرند جان سالم بدربرند (به لحاظ افت بدنی از یک سو و کسب تجربه از سوی دیگر) امکان نامزدی در کمیته مرکزی را می‌یابند و نه رجوی، جوان ۱۹ ساله و دانشجوی سال اول رشته حقوق.

بالا بودن درصد تلفات مبارزه مسلحانه ایجاب میکند که یک برنامه ریزی صحیح در گزینش و آموزش هواداران باشد تا آن استمرار در مبارزه ممکن شود. وجود یک تشکیلات علنی- سیاسی برای جذب هوادارانی با طیف وسیع که آمادگی قبول مسئولیتها و جایگزینی اعضای از دست رفته را داشته باشند ضروری است. عمدتاً انجمن اسلامی دانشجویان کاراین تشکل علنی را برای مجاهدین بر عهده داشت چرا که غالب اعضای سازمان مجاهدین از دانشگاهها آمده و مذهبی بودند این آن توده ای کردن مبارزه را کند کرده و سازمان در آن زمان بازتاب قشر محدودی از جامعه بود.

از طرف دیگر اکثر دانشگاه دیده های ما ذهنگر ایند شاید با افزودن یک کارگر سیاسی که عملگراست نه تنها فرصت آموختن از یکدیگر برای هر دو طرف پیش می آمد بلکه شانس موفقیت مبارزه هم بالا میرفت. یک مثال شاید روشنگر باشد: بدیع زادگان (استادیار شیمی دانشکده فنی دانشگاه تهران) مسئول اجرای گروگان گرفتن "شهرام پهلوی نیا" پسر "اشرف پهلوی" شد. تازه وقتی که میخواستند نره غولی مثل شهرام پهلوی نیا را که مقاومت میکرد توی اتومبیل فرو کنند معلوم شد که آدمهای عملگرا با ورزیدگی بدنی برای اینکار لازمند. ماشین پایی دخالت کرد شهرام پهلوی نیا هم از فرصت استفاده نمود و در رفت. اما بدیع زادگان عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق دستگیر و در خرداد ۱۳۵۱ تیر باران شد. بدیع زادگان یکی از مهره های اساسی تشکیلات، یک انسان شریف و باسواد به همین سادگی حذف شد!

قدرت نه در لوله توپ و تفنگ که در فهم مکانیسم واقعیات است. لذا نه تفنگ که ایدئولوژی یک مبارز خلق، قدرت اوست. اگر دست به اسلحه برده میشود، به این خاطر است که مجال طرح این اندیشه و باور در فضای استبداد فراهم گردد. اما در یک مبارزه بلند مدت آن تفکر و باور خود نیز محک میخورد. ضربه ۱۳۵۰ این آزمون بود برای سازمان، پس از حذف کمیته مرکزی دو نکته در جوانتقاد جلوه کرد: یک - اعضا دستگیر نشده حالا باید خودشان در باب ادامه کار تصمیم می گرفتند و آن فضای تعبد مذهبی که نام "سانترالیسم دمکراتیسم" گرفته بود تا حدی کم رنگ شد. دو- هم نهضت آزادی و هم روحانیت گوشه عافیت را جستند و خود را در گیر مسئله سازمان نکردند. در این مقطع وبا حذف رهبریت مذهبی این سؤال پیش آمد که چرا مبارزه با استبداد شاه حکما باید از کانال تفکر مذهبی صورت گیرد؟

به این ترتیب مجاهدین دو شقه شدند. هر دو بخش از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ کار مسلحانه را شدت دادند تا بجای درگیری ایدئولوژی، به دشمن مشترک یعنی شاه پردازند. اگر سازمان در سال ۱۳۵۰ برای انفجار دکل برق کن و گروگان گرفتن ناموفق شهرام پهلوی نیا کمیته مرکزی را از دست داد در این دوره، هر روز جزیره ثبات رهبر خردمند را با عملیات خود به ریشخند می گرفت. مثلا بعد از قتل ۲ مستشار آمریکایی، پیچیده ترین اسرار تسلیحاتی ارتش آمریکا در دست افراخته بود. طی دو سال سی تن از بخش مارکسیست لنینیست (م ل) جان خود را از دست دادند. در بین این کشته شدگان اولین زنی که در تاریخ ایران مقابل جوخه مرگ ایستاد هم به چشم میخورد.

گرچه از ۱۳۵۳ این دو شقگی عیان شد اما در اردیبهشت ۱۳۵۴ بیشتر کادرهای بالای سازمان که اینک رهبری را بدست گرفته بودند به پذیرش مارکسیسم-لنینیسم رأی مثبت دادند. این چرخش ایدئولوژیکی آشکارا، مجتبی طالقانی فرزند آیت الله طالقانی در نامه به پدرش چنین بیان کرده:

" اکنون دو سال است که خانه را ترک کرده ، مخفی زندگی می کنم و ارتباطی با شما ندارم . بخاطر احترام عمیقی که برایتان قائلم و سالهای زیادی که با هم در جنگ با امپریالیستها و ارتجاع بوده ایم ضروری دانستم برای شما توضیح دهم که چرا من و هم کیشانم تصمیم گرفتیم تغییرات عمده ای در سازمان خود ایجاد کنیم

من از نخستین روزهای زندگی در کنار شما یاد گرفتم که چگونه از این حکومت استبدادی خون آشام متنفر و بیزار باشم . من همواره احساس بیزاری خود را از طریق مذهب بیان می کردم اما طی دو سال گذشته مطالعه مارکسیسم را آغاز کرده ام .من قبلاً فکر می کردم که روشنفکران مبارز می توانند این رژیم را از میان بردارند ولی اکنون باور کردم که باید به طبقه کارگر روی آوریم . اما برای سازماندهی طبقه کارگر باید اسلام را کنار بگذاریم . چون مذهب پویایی اصلی تاریخ (یعنی مبارزه طبقاتی) را قبول ندارد ."

در طول مبارزه طبیعتا پیش می آید که یکی فکری متفاوت از دیگری دارد آیا باید آن دیگری را سلاخی کند؟ تصفیه خونین که در سازمان مجاهدین با حذف فیزیکی جناح مذهبی واقع شد ریشه در آن "سانترالیسم دمکراتیسم" داشت. ساده لوحی است اگر قتل شریف واقفی را بگذاریم به حساب توحش و قدرت طلبی شهرام و آرام. این بر میگردد به نبود یک فرهنگ دمکراتیک در خرده بورژوازی سنتی ایران.

در پیش از انقلاب انشعاب در نزد سازمان فداییان خلق هم رخ داد که به مشی جنگ مسلحانه معتقد بود اما اینان یک دیگر را سلاخی نکردند چون جو بحث و تقابل آرا علیرغم کاستیهای فراوان وجود داشت.

کمی بعد جناح مارکسیست مجاهدین پیشنهاد ادغام با سازمان فداییان خلق را داد اما جزئی معتقد بود که سازمان مجاهدین را باید به عنوان یک جریان تاریخی در بورژوازی ملی ایران دید که از ملی گرایی و مذهب شکل گرفته و بدلالی بعد از خرداد ۱۳۴۲ رادیکاله شده. جزئی میگفت تلاش برای مارکسیست کردن مجاهدین اثرات منفی دارد:

یک- بلافاصله خلا نبود یک تشکیلات مذهبی رادیکال منجر به ایجاد سازمان مجاهدین ثانی میشود دو- ذهنیت مجاهدین مارکسیست آنان را به کتب تنوریک مارکسیسم -لنینیسم چنان خواهد دوخت که عینیت و ضرورت مبارزه مسلحانه را به تردید خواهند نگرست و خطی نو بوجود میآورند.

جزئی بر این باور بود که مبنای نزدیکی فداییان و مجاهدین فقط در رادیکالیسمی است که در مبارزه بر علیه شاه دارند و نه در میزان غلظت مارکسیسمشان. روند امور صحت این پیشبینی ها را تائید کرد.

- بخش اسلامی مجاهدین به رهبری رجوی آرام آرام خود را باز یافت.
- سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر که از جناح م ل شکل گرفت کلا منکر مبارزه مسلحانه شد و تز "سوسیال امپریالیسم شوروی" را عرضه کرد که چپ ایران را پاره پاره تر از آن که بود نمود. پیکار بی هیچ اثر و ثمری در کار مبارزه با ظهور انقلاب آرام آرام آب رفت.

رویداد مهمی که پیش از انقلاب رخ داد تثبیت رجوی به عنوان رهبریت سازمان مجاهدین در زندان بود که به سادگی بدست نیامد. در آن دوران رجوی ۲۳ ساله زور میزد تا با عنوان کردن موقعیتش در کمیته مرکزی رهبری سازمان را بدست آورد اما هیبت و دانش لازم این کار را نداشت. در چنین شرایطی مخالفین رهبری او در زندان اینطور مطرح کردند که اوضاع زندان با بیرون از آن فرق دارد و باید انتخابات شود و رهبری دوره ای باشد. رجوی در این رای گیری انتخاب نشد!

بعلاوه افرادی در زندان بودند که انواع و اقسام اتهامات بدون مرجع و ماخذ را در باب زنده ماندن رجوی اشاعه دادند تا او را به زیر سوال ببرند. این اتهامات براین پایه چیده شده اند که:

۱ - رجوی زودتر از بقیه بازداشت شد و در زندان با ساواک همکاری کرده و بقیه را لو داده و به همین جهت حکم اعدامش به حبس ابد تقلیل یافته. کسانی چون میثمی که بعد از انقلاب بلندگوی جمهوری اسلامی ایران شدند به نامه نصیری رئیس ساواک اشاره دارند که به دادگاه توصیه تخفیف حکم بدوی رامی کند.

اولا چرا تبلیغات سپاه این نامه را در اختیار همه نمی گذارد تا روی صحت آن جستجو شود؟ اگر واقعا این نامه درست باشد باید دید انگیزه آدمی مثل سپهبد نصیری در این کار چه بوده چون اینکار تقریبا بی سابقه است که رئیس ساواک شخصا شفیع یک خرابکار شود!

ثانیا اگر این همکاری در آغاز بوده چرا همان اول این نامه را ننوشتند و تقاضای تخفیف یا حتی عفو ملوکانه را نکردند و کار به دادگاه فرجام کشید.

ثالثا اگر معامله ای بود، چرا سیرک تبلیغاتی شاه رجوی نادم و خائن را مثل صدها نفر دیگر در تلویزیون دولتی برای نمایش نیاورد تا روحیه مقاومت بقیه را له کند؟

۲- رجوی یادداشتی به یکی از اعضای سازمان نوشته بود با این مضمون که تا جاسازی نکنید مدرک تحویل نمیدهیم. این یادداشت به دست ساواک افتاده و فهمیدند که جاسازی وجود دارد و با لو رفتن جاسازی ضربه بزرگی به سازمان خورد که رجوی مسئول آن است.

اولا ساواک به خوبی مطلع بود که در یک تشکیلات مسلح مخفی، جاسازی وجود دارد و معطل این یادداشت نبود (ببینید تجربیات رکن دوارتش را در کشف مدارک مربوط به شاخه نظامی حزب توده).

ثانیا این اشتباه آن مسئول نادان بوده که یادداشت را نگه داشته و نابود نکرده و نه رجوی. اراجیف این حضرات ارزش تاریخی ندارند و فقط به درد خام کردن بچه های ۱۴ ساله بسیج میخورد.

علت اعدام نشدن رجوی سه چیز بود:

اول فشار خانواده اش از طریق پاره ای تشکیلات اروپایی بر حکومت شاه. دوم تصویری که خود رجوی به بازجوهایش داده که یک جوان ناگه و ماجراجوست (ساواک می دانست که رجوی در اردوگاه های الفتح بوده) و از بد حادثه سر از این معرکه در آورده. در عملیات نبوده و چندان وزنه ای هم در سازمان نیست و با دادن یک مشت اطلاعات سوخته خودش را به موشمردگی زد. سوم ساواک میدانست که حنیف نژاد مهره اصلی است از این رو به اشتباه اقداماتی را به او منتصب میکرد که در واقع دیگری مجری آن بوده، حنیف نژاد هم به شکل غیر مستقیم این را القا میکرد که این اتهامات صحیح است تا بقیه را حفظ کند. با توجه به اینکه او مسئول رجوی بود رجوی کمتر ضربه خورد.

بدون شک زندان یکی از آزمونهای سخت رجوی جوان بود اما او توانست از زندان با جناح مذهبی مجاهدین تماس گرفته و آرام آرام در جو گجی، موقعیت رهبریش را تثبیت کند.

در رابطه با جریان چپ باید گفت که در رجوی نوعی رئیس منشی بوده و هست که با آن "سانترالیسم دمکراتیسم" ارضا میشود که در بیرون از تشکیلات مجاهدین هیبت و منزلتی ندارد. از اینرودر زندان برخوردهای سردی بین او و جزئی وجود داشت. رجوی به لحاظ تجربه سیاسی و قدرت تحلیلی در حد جزئی نبود و او را به "کاستروویسم" و لشکر کشی بر علیه مجاهدین محکوم میکرد. جزئی اما تاکتیک حداکثر انعطاف را در برابر مجاهدین داشت و از درگیری با رجوی دوری میکرد. این ادامه داشت تا قتل جزئی به همراه ۸ نفر دیگر در زندان اوین.

در رابطه با جریانات مذهبی رجوی به درستی در برابر مذهبیون راست و سنتی (اصحاب دیگ و ملاقه)*^۱ مانور داد و با اعلامیه ۱۲ ماده ایش در جریانات سپاس*^۲، عملاً رهبریت جریان مذهبی که هنوز در زندان مبارزه می کرد و تسلیم نشده را طلب نمود.

۴ - گیتوین خمینی و خروج از ایران

همطور که پیش از این آمد با انتقال سریع دولت به بازرگان آمریکا خواهان جلوگیری از عمق یافتن روند انقلاب و رادیکالیزه شدن جریانات سیاسی ایران بود. به همین دلیل مجاهدین جز در راهپیمایی های چند ماه آخر و بخصوص روزهای ۱۹ تا ۲۲ بهمن عملاً حضور چشمگیری نداشتند. با انقلاب، رجوی به عنوان رهبریت سازمان مجاهدین به جامعه بر میگردد و اولین نطقش را در دانشگاه تهران میکند. رشد سازمان چشمگیر بود حتی سرطانی. جذب صد ها هزار جوان محصل و دانشجو با تمایلات سنتی و مذهبی بدنه عظیمی را برای سازمان به همراه آورد که تناسبی با سر نداشت.

در دیدار خمینی و رجوی در قم تنش و تضاد بین این دو مشهود بود. خمینی با دادن تکلیف به رجوی که بروید در دانشگاهها فعالیت کنید در واقع می خواست موقعیت برتر خود را گوشزد کند و آنها را دنبال نخود سیاه بفرستد حال آنکه رجوی خود را رهبریت عن قریب جریان انقلاب میشمرد. سازمان مجاهدین سر آنرا داشت که با بزرگ و مطرح کردن طالقانی، نقش رهبری خمینی را تا حدی مهار کند. دارودسته حزب جمهوری اسلامی هم با ربودن چند تن از اعضای خانواده طالقانی به او حالی میکنند که بهتر است خود را قاطی قضیه نکند. طالقانی در مجلس خبرگان رل ناراضی خموش را بازی میکند اما نهایتاً مجاهدین را جوانهای سی ساله ای که فکر میکنند همه چیز میداند و با رفتن از تهران خود را از رو در رویی با خمینی کنار کشید.

سازمان مجاهدین در فرآیند قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شرکت نکرد و این یعنی رد آنچه که خمینی را به عنوان ولی فقیه اعلام میکرد. با حذف حکومت بازرگان و حضرات جبهه ملی حالا فضای میانی بین این دو جریان کمتر شده و رویارویی محتمل تر. خمینی نامزدی رجوی در اولین انتخابات ریاست جمهوری را سد کرد و گفت:

کسی که قانون جمهوری اسلامی را قبول ندارد نمی تواند رئیس جمهورش هم بشود!

یک میلیون رای باطله به اسم مسعود رجوی در صندوقهای رای انتخابات ریاست جمهوری، دهن کجی دیگری به رهبری خمینی بود. در این دوران بسیج و حزب الله بساط تبلیغات و فروش نشریه سازمان را برهم میزدند و گهگاه هواداری را اینجا و آنجا به قتل میرساندند. آرامش قبل از طوفان، درهوا موج میزد.

مجاهدین تصویر بهتری از انحصار طلبی و فکرجمود جماعت آخوند و متحدانش داشتند و در سالهای زندان بخوبی دریافته بودند استبداد مذهبی چه عرض و طولی دارد. اگر سازمان مجاهدین پس از انقلاب یک حقانیت بر تاریخ و سیاست ایران داشته باشد آن این است که در تاریکترین روزهای شکل گیری استبداد بر مفهوم آزادی پافشارد. برای درک بهتر این معنا باید برگشت به آن روزها:

از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ آخوندها قوه قضاییه را به اشارت خمینی قبضه کرده بودند و به اسم اجرای احکام اسلامی و مبارزه با ضد انقلاب هر صدای مخالفی را مفسد فی الارض نامیده و در برابر جوخه های اعدام میگذاشتند. وقوع جنگ در شهریور ۱۳۵۹ راه را برای توسعه بسیج و سپاه بعنوان بازوی انقلاب اسلامی باز تر نمود و جو زندگی را خفقان آورتر. جواب هر حرف حساب مردم آن بود که "خوب جنگ است دیگه داریم شهید میدیم، پس خفه شید".

آزادی زیر پا افتاده ترین حق ما بود و امید میوه ای بر دورترین شاخه نهال خشک زندگی. تاجر از زبان آخوند محمدی گیلانی عربده میکشید و تحمیق تک بیت آواز آهنگران بود. آن روزها درد از منخرین ما نفس میکشید و به جرئت میتوان گفت که تک تک ما در آن روزها عزیزی رادفن کرده ایم. این در حالی بود که بخش عمده جریانات چپ ایران نشئه در توان مبارزه ضد امپریالیستی خمینی و حکایت اشغال سفارت آمریکا بوده و سرکوبهای دد منشانه رژیم را توجیه و تمکین میکرد.

اما از حق گفتن و بر حق بودن به معنی حق داشتن نیست! تحقق آزادی در آن سالها درایت سیاسی عمیقی را میطلبید که نه در رهبریت سازمان مجاهدین سراغ دارم و نه فکر میکنم فقط یک سازمان به تنهایی قادر به انجام آن هست. بقای جریانات مترقی در انقلاب ایران بستگی تام داشت به تثبیت حقوق بنیادین مردم (از جمله آزادی تفکر و بیان) و این ممکن نیست جز کارمشتک و همکاری در این راستا. تصویب آن قانون اساسی که اصل دومش بر ولایت فقیه استوار بود می باید همه ما را از خواب خرگوشی بیدار میکرد تا تکلیفمان را با چماقداران و تیغ کشان حزب الله روشن میکردیم.

از سوی دیگر رهبریت سازمان مجاهدین اشتباهات مهلکی داشت که منجر به شکست و خروج از ایران شد:

اول- شیوه مبارزه:

در اسفند ۱۳۵۷ مجاهدین اعلامیه هایی در دانشگاه ها نصب کردند که دعوت به نام نویسی برای ملیشیا بود. به عبارت بهتر این طوری انگاشتند که تشکیل ملیشیا یعنی توده ای کردن مبارزه و باید بزودی در یک مبارزه مسلحانه قدرت را به نمایندگی خلق قبضه کرد. در همین راستا در خرداد ۱۳۶۰ آن ملیشیا به میدان آمد تا بطور مسلح راهپیمایی کند. در پاره ای از نوشته های سازمان مجاهدین، صحبت از یک ملیشیا نیم میلیونی در ایران است! بسیاری از این ملیشیا محصلان ۱۸ تا ۱۴ ساله ای بودند که هیچ تجربه مبارزاتی اعم از سیاسی یا عملیاتی نداشتند. اینان بعدها خیل عظیم توأبیین را در زندانهای رژیم تشکیل دادند.

ملیشیا با مبارزه شکل میگیرد و رشد میکند، فرستادن این خیل عظیم بی تجربه به جلوی ژ-۳ سپاه و بسیج، بی مسئولیتی محض بود که ریشه در جاه طلبی و معادلات غلط رهبری سازمان داشت. رجوی فکر میکرد که مثل ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ کار در طی چند روز پایان می یابد و ایشان قدرت را قبضه میکنند!

بعلاوه سازمان مجاهدین به عملیات مسلحانه پراکنده قبل از انقلاب اما در ابعاد وسیع روی آورد. این شیوه باعث شد تا مبارزه مسلحانه توده ای نشود و مردم نقشی در آن نداشته باشند. اوضاع قبل از انقلاب با بعد از انقلاب بسیار متفاوت بود و سازمان نه با مستشار آمریکایی بلکه با آخوند عوامفریب که ریشه عمیقی در جامعه داشت روبرو بود. بررسی یک واقعه کمک به درک بهتر این معنا میکند:

در ۷ تیر ۱۳۶۰ دفتر حزب جمهوری اسلامی هدف انفجار دو بمب عظیم قرار گرفته و ۸۰ نفر از سردمداران رژیم منجمله بهشتی به قتل میرسند. حضرات جمهوری اسلامی بلافاصله تعداد کشته شدگان را ۷۲ یعنی برابر با کشته شدگان کربلا کرده و با مظلوم نمایی بهره برداری تبلیغاتی میکنند.

جمهوری اسلامی محمدرضا کلاهی صمدی دانشجو و عضو انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت را بعنوان عامل نفوذی مجاهدین مسئول این کار معرفی کرد و بنی صدر در یکی از مصاحبه هایش می گوید این جنگ قدرت درون رژیم آخوندها برای حذف بهشتی بود.

اما تا این تاریخ، سازمان مجاهدین به خود زحمت آنرا نداده تا رسماً اعلام کند که آیا این کار ما بوده یا نه؟ اگر بوده این عملیات چه حاصلی داشته و چرا در آن روزهای تاریخی انجام آن اولویت یافته؟ اخیراً جمهوری اسلامی به فیلمهایی اشاره دارد که از ملاقات های رجوی با مقامات اطلاعاتی و امنیتی عراق ضبط شده و بعد از سقوط رژیم صدام سر از اروپا در آورده. ظاهراً مسعود رجوی در یکی از این ملاقاتها با سپهبد طاهر جلیل حبوش رئیس کل سازمان اطلاعات عراق می گوید:

"همانگونه که اطلاع دارید من در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ در پاریس بودم. در آن سال ها به ما "

" تروریست نمی گفتند، هر چند که کاخ سفید و کاخ الیزه می دانستند، که چه کسی حزب جمهوری "

" را در ایران منفجر کرد. آنها می دانستند و خوب هم می دانستند ولی بما تروریست نمی گفتند. "

دوم- ائتلاف با بنی صدر

شخصیت و عملکرد بنی صدر در بخش (۲**پ) آمد. حال باید دید تحلیل جناب مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق در آن مقطع چه بود که کسی مثل بنی صدر لیبرال را بعنوان شریک سیاسی و دخترش را بعنوان شریک زندگی انتخاب کرده بود! سیاستهای مسعود رجوی در ۱۳۶۰ را فقط می توان ماجراجویی غیر مسنولانه نامید در فضای نبود کنترل سازمانی بر او.

سوم- ترک ایران

ترک مملکت برای یک جنبش سیاسی قابل قیاس است با مهره ای بودن در بیرون از صفحه شطرنج. رجوی پس از ورود به فرانسه وانمود میکرد که با اولین برف زمستانی برمیگردد. در ادامه همین توهمات بعد ها مقرر شد که به عنوان نخست وزیر جنبش مقاومت در عرض ۶ ماه مجلس موسسان را تشکیل داده و کار انتخابات به منظور تعیین دولت بعدی را انجام میدهد! نطق رجوی به دردناکی خروج از ایران اشاره داشت ولی هرگز بروشنی نگفت چه دلایلی و مدارکی این تصمیم را اجتناب نا پذیر کرده بودند! این امکان بود که بعضی اعضای شناخته شده سازمان به خارج مهاجرت کنند اما بدنه اصلی در ایران بماند. شاید اگر رجوی بجای راهپیمایی های خرداد ۱۳۶۰ و خروج ناگهانی از ایران سعی می کرد که آن نیم میلیون میلینیا را در چند منطقه استراتژیک ایران متمرکز کرده و مبارزه میان مدتی را آغاز کند شانس بیشتری برای حصول به پیروزی بود چرا که جمهوری اسلامی می بایست در دو جبهه هم با نیروی خارجی (صدام) و هم با مخالفین داخلی (سازمان) بجنگند.

در این شرایط اگر سازمان با صدام به گفتگویی نشست و بیه بستن یک قرارداد صلح قابل قبول میرسید بی شک جمهوری اسلامی در موضع انفعالی قرار میگرفت و هیچ توجیهی برای ترکتازی نداشت. اما با ترک ایران دو امکان محتمل شد: یا سازمان در خارج از کشور به تحلیل میرود یا به عراق رفته و مبارزه را در مرزهای غربی کشور دنبال میکند. مجاهدین با انتقال به عراق ناخواسته وابسته به عملکرد تصمیمات رژیم صدام شدند. پیامد این وابستگی در دو نقطه ضربات مهلکی به سازمان زد:

یک- با زمزمه قبول پیمان آتش بس عراق و ایران، رجوی اقدام به عملیاتی نمود تا مبارزه را بدرون ایران انتقال دهد. تحلیل رجوی آن بود که سالها جنگ بی نتیجه حکومت خمینی را فرسوده و امکان پیروزی یک تعرض سراسری بالا ست. در همین زمان است که مسنولان مجاهدین با مقامات آمریکایی دست میدهند و عکس میگیرند و ابریشمچی شعار ما عاشورایی هستیم را عنوان میکنند! شروع این حرکت با تصرف مهران، رهبریت سازمان را آنقدر به وجد آورد که بار دیگر بیگدار به آب زد و با اجرای یک هجوم گسترده و سریع که به فروغ جاودان معروف شد فکر میکرد در عرض چند هفته بجلوی سردر جماران خواهد رسید. فروغ جاودان با چند هزار تلفات به شکست انجامید و رژیم خمینی جرتقیلهای اعدامش را جولان داد. متأسفانه هنوز هستند کسانی که به توجیه این عملکرد غیر مسنولانه رهبری میپردازند و بی هیچ ماخذ و سندی میگویند: بدنیاال این تعرض نظامی بود که جمهوری اسلامی ایران قرار داد صلح با صدام را امضا کرد! اگر واقعا اینگونه است چرا زودتر این کار را نکرد تا از کشته شدن بیمورد هزاران هزار نفر جلو گیری کند؟! نزدیک بودن آن قرار داد آتش بس با صدام و عواقب آن بود که رجوی را واداشت تا حمله را تدارک ببیند و نه بعکس.

دو- با لشکر کشی دارو دسته جورج بوش (پسر) به عراق در فروردین ۱۳۸۲ به منظور حذف صدام، قرارگاه اشرف به اشغال درآمد و پنج سال بعد به دولت شیعه عراق که هوادار جمهوری اسلامی است واگذار شد. طبق بند ۸ اعلامیه ۸ بهمن ۱۳۸۷ مسعود رجوی مینویسد:

" من در اردیبهشت ۱۳۸۲ در پی گفتگوهای دوازده خاوهر مجاهد مژگان پارسایی جانشین رهبری مقاومت ایران در اشرف با ژنرال اودیرنو فرمان دادم که مجاهدین تمامی سلاحها و مهماتشان (حدود ۲۰ هزار قطعه سلاح سنگین و سبک و حدود ۲۰ هزار تن مهمات) را به نیروهای آمریکایی تحویل بدهند. در توافق ۳۱ فروردین سال ۱۳۸۲ بین سازمان مجاهدین خلق ایران با نیروهای ائتلاف بر گردآوری سلاحها در قرارگاه علوی تأکید گردیده است. رسیدههای مربوط به تحویل ۵۱۸ تانک، ۴۴۸ نفر بر زرهی، ۸۹۸ تیربار زرهی، ۳۵۹ قطعه توپخانه، ۲۸۴ قبضه سلاح پدافند هوایی و ۱۷۰۰۰ قبضه سلاح سبک و خمپاره انداز و ضد هوایی و همچنین ۱۷۱۱۹۵۷۳ عدد انواع فشنگها و گلولهها و موشکها و مواد انفجاری که به امضای افسران و فرماندهان آمریکایی رسیده است اکنون در اختیار دولت و مقامهای عراقی قرار گرفته است"

افسوس که این همه تجهیزات که باید صرف مبارزه با حکومت جمهوری اسلامی میشد گیر جناب مالکی (نخست وزیر حکومت هوادار ایران افتاد) و بخش اعظم آن میلشیا نیم میلیونی هم در دانشگاه جناب لاجوردی پس از طی مدارج شلاق و قفس به رتبه توّابی رسیدند. چه حوادث دیگری باید اتفاق بیافتد و چند هزار نفر دیگر از جنگنده ترین نیروهای این خلق باید هلاک شوند تا فهمیده شود که تیغ گیوتین خمینی را آن "سانترالیسم دمکراتیسم" تیز میکند.

رهبری مجاهدین بعد از جدایی از بنی صدر به جای رویارویی با اشتباهاتش "انقلاب ایدئولوژیک" را طرح می کند که فرار به جلویی بیشتر نیست. خانابا تهرانی در کتاب چپ از درون میگوید که ازدواج مریم و مسعود و آن انقلاب ایدئولوژیک پوسته اندازی سازمان بوده است:

"مجاهدین می خواستند با يك تیر دو نشان بزنند و با اعلام نقش رهبری مریم عضدانلو به نقشی که سازمان مجاهدین برای زنان قائل است تأکید ورزند، چرا که از سوی مخالفین همواره ادعا می شد در اسلام زن آزاد نیست و بنده مرد است ... واقعیت این بود که اگر يك نفر مرد را در کنار مسعود رجوی می گذاشتند، به نظر می آمد که در درون مجاهدین بر سر رهبری رجوی اختلاف وجود دارد و این طبق منطق آنها قابل اجرا نبود، چون ممکن بود به اتوریتته مطلق سازمانی که برایشان همه چیز است لطمه وارد کند."

در جایی دیگر خانابا تهرانی ابراز می کند که مشکل رهبری سازمان مجاهدین ربطی به نگرش مذهبی آن ندارد و زانیده نظام بسته آنهاست و این بستگی میتواند در هر نگرش یا ایدئولوژی وجود داشته باشد. او ریشه این نظام بسته را در سلطه طلبی و نفی تنوع آرا میبیند و اینگونه ادامه میدهد:

"من فکر می کنم آنچه مجاهدین را در درجه نخست به چنین انحرافی کشانده شکست آنها در عرصه سیاسی به دلیل انحصار طلبیشان در قدرت بود. بدون شك در مراحل خاصی عامل شکست در جریانهای سیاسی تأثیر منفی باقی می گذارد. هنگامی که از اواخر سال ۱۳۶۲، شکست آنها در عرصه سیاسی محسوس می شود، سیاست ناشکیبایی، عدم خویشتن داری، انحصار طلبی و نفی هر کس و هر جریان سیاسی غیر خودی، به بهانه حفظ اصول ایدئولوژیک سازمان و نیروهای آن جایگزین مشی قبلی می شود. از این پس هرگونه انتقادی از جانب هر کس توطئه ای شیطانی به حساب آمده که می بایست با تمام قوا درهم کوبیده شود..."

بدین ترتیب خانابا تهرانی یک رابطه متقابل بین شکست و انحصار طلبی میسازد و این انحصار طلبی را ریشه آن نظام بسته میدانند که مستقل از بینش فکری است. در پاسخ به این بیان باید گفت:

اولا آنگونه که تاریخ نشان میدهد نظامهای سلطه طلبی چون آلمان هیتلری در اوج پیروزی و اقتدار خویش از هر زمان دیگری سلطه طلبتر بوده اند و تئوری تفسیر انحصار طلبی بر اساس شکست آقای خانابا تهرانی من در آوردی است. طبیعت سلطه طلبی مستقل از برد و باخت آن است.

ثانیا باز یا بسته بودن یک نظام گر چه تعاریف نسبی و کلی اند اما متأثر از آن ایدئولوژیند. همان طور که پیش از این گفتم ریشه یک نظام و تشکل مذهبی در تعبد است. تعبد در برابر احکام و تعبد در برابر رهبری. حالا بیا و ان تعبد را با تعقل بزرگ دوزک کن و اسمش را بگذار: سانترالیسم دمکراتیسم!

اما خانابا تهرانی میگوید:

"ایدئولوژی حربه ای است متعلق به دورانهای انزوای سیاسی که يك نیرو با تکیه به آن به حفظ خود می پردازد... " یا " ایدئولوژی مانند تفنگ شکاری در صندوق خانه هر سازمانی هست و به موقع آن را برای شکار قرقاول بیرون می کشد."

آدمهایی مثل خاناباا تهرانی که لشکر یک نفره اند و بیش از تنبان سازمان سیاسی عوض کرده اند بینش و ایدئولوژی را ابزار رسیدن به هدف می بینند حال آنکه این بینش است که آن هدف را تعیین و تبیین میکند.

پا نویسیها:

۱* اصحاب دیگ و ملاقه به قومی از قبیل لاجوردی، رجایی و هاشمی رفسنجانی اطلاق میشد که مارکسیست ها را نجس ذاتی معرفی کرده و می گفتند اگر این زندانی ها به دیگ و ملاقه غذا دست بزنند نجاست از طریق دیگ و ملاقه به غذا منتقل شده و قابل خوردن نیست. به همین دلیل اول آنها باید غذا دریافت کند و پسمانده مال زندانیهای مارکسیست است!

۲* به مناسبت ۲۸ مرداد ۱۳۵۵ شاه گروهی را منجمله کروی، عسکراولادی مسلمان و حاج مهدی عراقی را که در مراسم سپاس در تلویزیون ظاهر شده و طلب عفو ملوکانه کردند را آزاد کرد. در ۲۸ مرداد ۱۳۵۶ هم لاجوردی نادم آزاد شد. البته اینها بعد ها زبونیشان را لا پوشانی کردند و گفتند داشتیم تقیه میکردیم!!! (کلاه شرعی معروف).

در متون تبلیغاتی جمهوری اسلامی از قول همسر لاجوردی نقل می شود که ایشان در ۱۳۵۷ کمی قبل از انقلاب با امواج قیام مردم از زندان آزاد شده (نه وقاحت و نه حماقت را مرزی است).

میکن اسبت رفیق روز جنگه	مو میگویم از او بهنتر تفنگه
سوار بی تفنگ قدرت نداره	سوار وقتی تفنگ داره، سواره
تفنگ دسته نقره ام را فروختم	برای یارم قبای ترمه دوختم
فرستادم برایش، پس فرستاد	تفنگ دسته نقره ام، داد و بی داد
	ترانه محلی و قدیمی فارس

ج) سازمان چریکهای فدائی خلق

۱- تفنگ دسته نقره:

این ترانه فولکلور به قدمت عشق و مبارزه برای آزادی است که همواره در ایرانی رگ و ریشه داشته. ایستادن در برابر استبداد یا کرنش و قبول زور، دو راهه منزلی بوده است که نسلهای متعدد ایرانی بر آن به تامل ایستاده اند پیش از آنکه در گرد و غبار گردنه های تاریخ گم شوند. انگار سرنوشت محتوم ماست که بهای آن تفنگ دسته نقره، قبای ترمه رویاهامان نشود و سرانجام آن سوار فقط شیرسنگی ۱* مزاری باشد در حافظه نسلها... و شاملو فقط زنگار آن حافظه را صیقل میزند اگر می سراید:

"... اکنون کدامیک از شما بیدار میمانید

در بستر خشونت نومیدی

در بستر فشرده دلتنگی

در بستر پر تفکر رازتان

تا یاد آنکه خشم و جسارت بود

بدرخشاند

تا دیرگاه

شعله آتش را

در چشم بازتان؟

بین شما کدام، بگوئید

بین شما کدام صیقل میدهد

سلاح آبایی ۲* را برای روز انتقام؟"

شاید تنها تحلیلی از ریشه ها و ضرورتهایی که جنبش چپ را در اواخر دهه چهل تا بروز انقلاب به مشروعیت و قبول مبارزه مسلحانه کشاند کتابچه " مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک" مسعود احمدزاده باشد که تازه آن هم جای بحث دارد.

روانشناسی مبارزه مسلحانه (از اتا در اسپانیا، ایرا در ایرلند، الفتح در فلسطین تا جنبشهای مسلحانه نیمه دهه ۵۰ - ۶۰ ایران) تعریف میشود در آن نومیدی از تاثیر بر سر نوشت خویش، در آن خشونت حاکمیت مستبد که هویت انسانی و قومی را به صلابه میکشد. گرایش به جنبش مسلحانه در اواخر دهه ۴۰ نه از سرفضیلت اسلحه، بل به ضرورت اوضاع سیاسی ایران بود در پی رادیکالیزه شدن سیاست به دست شاه. در جوامعی که احترام و رعایت حقوق مردمان بی معناست هر حرف حسابی آنا رنگ سیاسی میگیرد و به پر قبا یا عبا دیکتاتور برمیخورد و پیش از آنکه آن حرف حساب در ذهن توده ها به تخم نشیند، راوی کلام اسیر بند و شلاق میشود. در چنین شرایطی چه امیدی میماند جز آن تفنگ دسته نقره؟

دو عاملی که در بخش ت-۱) درباب روی آوردن مجاهدین خلق به مبارزه مسلحانه آمده برای سازمان چریکهای فدایی خلق هم مصدق دارد و عجیب نیست که دو جریان فکری مختلف در یک مقطع یک ابزار را برای مبارزه برمیگزینند.

از "کمون پاریس" که بگذریم درنوشته های هگل یا مارکس به حصول به یک حاکمیت سوسیالیست از طریق حرکت مسلحانه قشر خورده بورژوازی اشاره نشده. اما این بدان معنا نیست که از ابزارهای کارا و ممکن برای دستیابی به این هدف باید چشم پوشید فقط به این دلیل که در لای کتابها نیامده!

این اشتباهی است که بسیاری منجمله جناب زوبین رازانی (با همان منصور حکمت) میکنند. آخر حرف اینان میرسد به اینجا که انقلاب کار پرولتاریا است و نیروهای مترقی خرده بورژوازی بهتر است بروند اعلامیه هاشان را چاپ کنند و منتظر آن روزی شوند که پرولتاریای آگاه کار انقلابش را سامان می دهد!

از طرف دیگر هستند کسانی که جنبشهای معتقد به مبارزه مسلحانه در ایران را با مثلاً Baader-Meinhof مقایسه میکنند که تومنی نه قرآن با هم فرق دارند (بینید خاطرات کیانوری را به قلم عبدالله شهبازی). فضای سیاسی سالهای ۱۹۶۰ در آلمان امکان کار به گروههای مخالف را میداد حال آنکه در ایران آن روز حتی تصور آن در وهم نمی گنجید. Baader-Meinhof از کار ویتکنگ ها فقط حذف فیزیکی امپریالیستها را یاد گرفته بود و به تطبیق مبارزه به شرایط اجتماعی- سیاسی آلمان بها نداد. کار اید نولوژی در حد شعارماند. حال آنکه سازمان چریکهای فدایی خلق به بعد سیاسی- اجتماعی و تفاوت تجربیات جهانی (بویژه کوبا) در تطبیق با شرایط ایران توجه داشت، ولی برنامه ای فراگیر و عملی نداشت.

برعکس ادعای منصور حکمت آدمهایی مثل جزنی و احمدزاده نه "رمبو" *۳ بودند و نه در پی populism. ضرورت مبارزه در شرایط استبداد مطلقه بود که جوانان صادقی را زیر علم کار مسلحانه گرد آورد. اما توده ای شدن مبارزه مسلحانه در ایران روندی طولانی است و مبهم که میبایست با سعی و خطا و در طول راه فهم شود. بدینگونه بود که مبارزه مسلحانه نه یک ابزار و تاکتیک بلکه یک استراتژی شد و بخشی از سازمان چریکهای خلق از این ضرورت، فضیلتی ساختند و این شیوه تفکری رادر بوق کردند که تنها راه دستیابی به آزادی، مبارزه مسلحانه است.

همانگونه که در ت-۳ آمد، حرکت سیاهکل در سال ۱۳۴۹ اقتدار حاکمیت را به چالش کشید و فضای ترس را شکست. اما تا توده ای شدن مبارزه راه بلندی بود. از ریشخند روزگار بود که سپاه دانشی پیروز، روستائیان را در برابرین پیشگامان مبارزه خلقی قرار داد تا گروهی از اینان بین شلیک به مردم و تسلیم، دومی را برگزینند و تیر باران شوند.

برآورد سازمان چریکهای خلق از توان و آمادگی روستائیان غیر واقعی مینمود. شاید بهتر میبود که بدوا در پوشش سپاه دانش و بهداشت مناطق مورد نظر و توان روستاها را در حمایت از جنبش شناسایی کنند و بدر های اولیه توجیه حرکت را در ذهنیت روستائیان بپاشند. روابط سنتی زندگی روستائیان که به تقریب ۶۵٪ جمعیت ایران را در دهه چهل تشکیل میدادند از دانش و ظرفیت انقلابی بدور است و تحلیلی دقیق طلب میکرد که نیاز به حضور بلند مدت در روستاها و کار مقدماتی داشت. گرچه بعدها سازمان مطالعاتی مختصر از اوضاع دهات مازندران و آذربایجان انجام داد اما اهمیت آن کمتر درک شد چرا که خاستگاه سازمان نه در روستا و روستائیان بلکه در خرده بورژوازی شهری بود. انگیزه قیام از سیاهکل فقط در این باور کلاسیک ریشه داشت که اقتدار حاکمیت دور از پایتخت و شهرهای بزرگ کمرنگ میشود و استتار جنگل، جنبش را از ضربه حکومت حفظ میکند. وزنه سنگین کفه انتخاب سیاهکل بر میگشت به تجربه میرزا کوچک خان جنگلی که هنوز در ذهن پیر مردان روستایی منطقه گیلان زنده بود.

تجربه نشان داد که جنگل واقعی شهرها هستند، در توده ها می توان مخفی شد، بر آنها تاثیر گذاشت و از آنها تغذیه کرد. حتی اگر حرکت سیاهکل توفیقی هم به همراه میداشت دیر یا زود با هجوم هلیکوپترها در یک رویارویی نابرابر چاره ای جز گریز مستمر و جابجایی بدون تدارکات نبود که حاصل آن فرسودگی جنبش است. جنگلهای شمال ایران به لحاظ دهات آنقدر غنی نیستند که بتواند جنبش را حمایت کنند و گسترش دهند. به علاوه هیچ جنبش مسلحانه ای در جنگلهای بدون حمایت در شهرهای مجاور آن موفق نمیشود.

خورده ای برآنان که حرکت سیاهکل را پی ریختند نیست، اینان می انگاشتند که کار بایست از جایی شروع میشد و دیوار ترس می بایست از جایی می شکست. قبول که با سیاهکل سازمان چریکهای خلق حضور و موجودیت خود را به افشار وسیعی در جامعه اعلام کرد اما کار چریکی در جنگل زمیته سازی اساسی تری را می طلبید. شاید به همین دلیل بود که علیرغم شناسایی های متعددی که سازمان در رشته کوه البرز انجام داد بعد از سیاهکل دیگر حرکت چریکی بارزی در جنگل یا کوه صورت نگرفت.

تجربه آتا و ایرا نشان میدهد چنانچه مبارزه مسلحانه در کوتاه یا میان مدت به نتیجه ملموسی نرسد در بلند مدت روشی ناکارا است در حصول به اهداف بنیادین جنبش. مبارزه مسلحانه نه تنها توان و امکانات محدودی دارد بلکه فقط در شرایطی خاص امکان موفقیت دارد.

موفقیت جنبش مسلحانه در چین نه تنها مدیون درک و انطباق صحیحی از سوسیالیسم با اوضاع چین توسط نیروهای انقلابی بود بلکه جنگ دوم جهانی، نظام فرسوده چین را پکانه بود و تحولات جهانی نیز موافق مینمود (این همان "لحظه مناسب" یا "شرایط مطلوب" که در کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقا" انکار میشود). جنبش کمونیستهای چین در مناطق تحت نفوذ به جای جدلهای تئوریک (که ایرانیهای چپ سخت بدان معتادند) به واقعیات زندگی روزانه مردم پرداخت و توانست با نفوذ در آن جامعه عقب مانده برای خود مشروعیت سیاسی کسب کند.

تا پیش از انقلاب (خصوصاً از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲) عملیات نظامی و مبارزه مسلحانه سایه ای سنگین بر کار سیاسی انداخت. سازمان از اهمیت کار سیاسی که مبارزه را توده ای میکند غافل ماند. کلاً مشروعیت مبارزه مسلحانه در این است که به نیروهای مترقی امکان آزادی بیان را میدهد تا تماس و تاثیر بر انبوه مردم ممکن شود. سازمان چریکهای خلق بهتر بود بجای اعدام انقلابی مامور ساواکی، دبیرستانی را چند ساعت به اشغال در میآورد تا با نسل جوان از معضلات جامعه و استبداد حاکم صحبت کند تا حداقل این سؤال در ذهن جوانان جامعه بماند:

چرا اینان جان خود را به خطر انداخته اند تا بتوانند چند ساعتی با ما حرفشان را بزنند؟ درک ضعیف از این معنا تا آنجا بود که جناب "فرخ نگهدار" در اولین مصاحبه تلویزیونی بعد از انقلاب هنوز در عوالم مبارزه مخفی بود.

" آنچه یک انقلابی باید بداند " نوشته صفایی فراهانی است که در تابستان ۱۳۴۹ نشر یافت. این مقاله چند ده صفحه ای تحلیل سیاسی جامعه ایران است پیش از تشکیل سازمان. اوگرچه به اوضاع اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران اشاره دارد اما خود برنامه ای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را مطرح نمیکند. فقط به این بسنده کرده که مبارزه باید مسلحانه باشد و طرق دیگر وقت تلف کردن است. در آخر هم چند رهنمود برای مبارزان دارد در شرایط بند و زندان!

بها ندادن به کار سیاسی موجب یک خلا فکری شد که اثرات آن با وقوع انقلاب عیان می شود. ناتوانیهای سازمان در تحلیل اوضاع سیاسی ایران موجب شد که اکثریتی آن تفنگ دسته نقره را با کپی نظرات سر هم بندی شده حزب توده تاخت زدند و اقلیتی هم غافل از توان خود و شرایط تاریخی آن روزها همچنان به تکرار شعارهای حصول به اقتدار زحمتکشانش از طریق مبارزه قهرآلود پرداختند.

۲- تاریخچه سازمان:

چند ماه پیش از سیاهکل دو گروه مستقل چپ که با نگرش مشی مبارزه مسلحانه شکل گرفته بودند با هم ارتباط برقرار کردند. گروه اول به رهبری بیژن جزنی عمدتاً جناح رادیکال و فعال دانشجویی جبهه ملی را شامل بود که نگرشهای خود را در ظرف سیاسی حزب توده بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ممکن نمیدید. گروه نشریه "پیام دانشجو" را براه انداخت و در اواخر ۱۳۴۲ جلسات خود را تشکیل داد. در ۱۳۴۶ اینان روی به مبارزه مسلحانه آوردند با تاثیر از تحولات کوبا شالوده گروه جنگل را ریختند. در همین دوره جزنی و بخش عمده ای از تشکیلات به دست ساواک بازداشت شد. جزنی در زندان ماند تا سال ۱۳۵۴ که در اوین به دست ساواک کشته شد.

گروه دوم به رهبری احمد زاده و پویان در ۱۳۴۶ در مشهد واز دانشجویانی با خاستگاه خرده بورژوازی سنتی شکل گرفت که کمتر سابقه کار سیاسی داشتند. هسته های بعدی این گروه در تهران، تبریز و ساری تشکیل شد.

سیاهکل کار مشترک این دو گروه بود. نکات فکری مشترکی که این دو گروه را بهم پیوند داد عبارتند از:

یک) بافت اجتماعی- اقتصادی ایران در تغییر از فئودالیسم سنتی به بورژوازی وابسته است. شرایط به گونه ای نیست که طبقه کارگر بتواند در کوتاه یا میان مدت اقدام به کسب قدرت و حذف حکومت وابسته پهلوی کند. از این رو یک گروه پیشگام از خرده بورژوازی مترقی به عنوان وظیفه ملی خود باید کار مبارزه را شروع کند.

دو) با توجه به خفقان حاکم، مبارزه مسلحانه شیوه کارآیی ست (هم به عنوان ابزار مبارزه و هم به عنوان خط مشی بلند مدتی که می تواند مبارزه را توده ای کند). بدینگونه زحمت کشان در طول مبارزه با مبانی مارکسیسم-لنینیسم آشنا شده و زمینه انقلاب ممکن می شود.

سه) موضعگیری سیاسی در دعوی دو قدرت چین و اتحاد جماهیر شوروی اولویت کار ما نیست. بدون وابستگی و رونویسی از شیوه های این یا آن باید الگوی خود را جست و یافت.

پس از اعدام ۱۳ تن از اعضای تیم سیاهکل در اسفند ۱۳۴۹، در فروردین ۱۳۵۰ این دو گروه در هم ادغام شدند و نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" را برگزیدند. سازمان در اولین اقدام خود سرلشکر فرسیو رئیس دادگاههای نظامی شاه را که فرمان اعدام آن ۱۳ نفر را صادر کرده بود در روز روشن در تهران به قتل رساند. سازمان برای تامین نیازهای مالی و تسلیحاتی خود به بانکها (ونک و وزرا) و کلانتریهای (قلهک و تبریز) حمله کرد. تا آنکه در ۱۳۵۰ از ساواک ضربه خورد و بخشی از اعضای آن اعدام شدند.

پس از آن یک دوره پنج ساله جنگ و گریز با ساواک بود که با مرگ حمید اشرف بسته شد. در این دوره سازمان نه فقط دانشجو بلکه از فوتبالیست (قلیچ خانی) تا هنرمند (گل سرخی) را جذب می کرد. دادگاه گل سرخی و دانشجویان در ۱۳۵۲ باعث شد تا من و منهای بسیاری یاد بگیرند به مسایل جامعه عمیقتر بنگرند. عجز و توحش رژیم تا آنجا پیش رفت که در ۱۳۵۴ جزئی و هشت نفر دیگر را در تپه های اوین با داستان جعلی فرار از زندان تیرباران شدند.

با ضربه ۱۳۵۵ که در آن هفت عضو کمیته مرکزی ضمن نشستشان توسط ساواک محاصره و مقتول میشوند خلائی در سازمان ایجاد شد که حاصل آن اولین انشعاب در سازمان است. گروه کوچکی از کارایی مبارزه مسلحانه به تردید می افتند و از سازمان میبرند. این بلوغ دمکراتیک سازمان بود که منشعبین را برخلاف مجاهدین حذف فیزیکی نکرد، مختارشان گذاشت تا با چاپ نشریه نوید به تبلیغ مواضع حزب توده بپردازند.

بدینگونه بود که سازمان چریکهای خلق ایران زخم خورده و حیران بر آستان دروازه انقلاب ۱۳۵۷ رسید. حیران از این معنا که چگونه انقلاب ایران و فروپاشی نظام وابسته به امپریالیسم شاه بدون یک مبارزه مسلحانه طولانی هم ممکن شد و اینکه تنها یک راه به قم یا رم نمی رود. کتاب "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" از امیر پرویز پویان بحث متینی را شروع میکند اما آشکارا در پاره ای جاها سکندری می رود. یکی از آن جاها بر میگردد به نگرش مجرد و مطلق گرای او در تحلیل، حال آنکه میدانیم هیچ چیز در کار آدمی مطلق و مجرد نیست. او در رد تئوری انقلابی (که میگوید حزب طبقه کارگر در "لحظه مناسبی" از وحدت گروههای مارکسیستی که توانسته اند خود را از ضربات دشمن به دور دارند، تشکیل خواهد شد) می نویسد:

"در این تئوری قرار است جبر تاریخی از طریق عملکرد یک رشته عواملی که برای ما غیرقابل تبیین هستند، تشکیل حزب را عملی سازد و باز قرار است تا در "شرایط مطلوب" پیشاهنگان پرولتاریا که وحدت یافته اند، مبارزه را بر توده تحمیل کند.

لحظه مناسب یا شرایط مطلوب در این تئوری مفاهیمی متافیزیکی هستند... به خدمت گرفته شده اند تا بر روی ضعفهای آشکار آن موقتاً پرده کشند... این فرمول بی تردید نمی تواند راه حل صحیحی برای رفع دشواریهای کنونی نیروهای انقلابی در راه متشکل ساختن پرولتاریا و توده انقلابی باشد، زیرا لحظه مناسب و شرایط مناسب واقعیت نخواهند یافت مگر آنکه عناصر انقلابی در هر لحظه از مبارزه خویش به ضرورتهای تاریخی پاسخ مناسب دهند."

واقعیت این است که انقلاب ۱۳۵۷ آن لحظه مناسب و شرایط مطلوب بود که از دست رفت! صدها هزار نفر نیروی جوان روی به سازمان آوردند و اگر آن خلا درک سیاسی نبود (که پیش از این آمد) بدون شک سازمان (بجای آنکه از این انشعاب به ان انشعاب بگذرد) می توانست رهبری جنبش چپ را مطالبه کند. احترام و اقبال جامعه به سازمان نه در برنامه یا تحلیل سیاسی اش از شرایط که در میراث مبارزاتی اش بود. چسبیدن به تجرد و مطلقگرایی پویان ها باعث شد تا سازمان در سالهای آخر دهه ۵۰ بیشتر شعار دهد تا ارائه یک برنامه سیاسی بعنوان پاسخی به ضرورتهای تاریخی ایران.

دومین انشعاب سازمان در ۱۳۵۸ بود که با آن گروه اشرف دهقانی راه خود را جدا کرد. منطق ایشان آن بود که سقوط شاه چیزی را عوض نکرده و هنوز باید به مبارزه مسلحانه ادامه داد. حال آنکه کاملاً عیان بود که فروپاشی استبداد شاه فرصت بی نظیری است (هر چند کوتاه) برای کار سیاسی و نفوذ در توده ها.

اینان با حذف کلمه سازمان خود را "چریکهای فدایی خلق ایران" نامیدند چند صباحی اینجا و آنجا فعال بودند اما با تثبیت استبداد حکومت جمهوری اسلامی، این گروه که ضربه هم خورده بود کاسه کوزه اش را جمع کرد و به خارج از ایران رفت.

درسومین انشعاب که بر سر موضع گیری در قبال حاکمیت جمهوری اسلامی رخ داد، اکثریت رهبری راه حزب توده را پیش گرفت و با تاکید بر ضد امپریالیسم بودن جمهوری اسلامی تز "همکاری و انتقاد" را ارائه داد حال آنکه اقلیت رهبری بر این باور نبود و حاکمیت را مرتجع و انحصار طلب میدانست. اکثریت خود را چپ دمکراتیک می نامید و اقلیت هم در واژگان ایشان بدل شد به چپ تندرو و انقلابی! این جماعت چپ دمکراتیک تیرباران جوان ۱۸ ساله ای که نشریه مجاهد میفروخت را تلویحا تایید می کرد. برای اینان دیگر بند (ج) اولویت جامعه نبود و در فرهنگ لغاتشان توماجها و مختومها بدلیل تضعیف حاکمیت آخوندها ضد انقلاب معنی می شدند. در وقایع آمل رو در روی گروه های دیگر چپ ایستاده و برای سرکوبشان از جمهوری اسلامی طلب اسلحه می کردند. اینان زندانبانان خود را برادران خویش میخواند تا برگرد تفکر لاجوردیها گلاب بپاشند. این جماعت بقول خودشان ناظران شکوفایی جمهوری اسلامی بودند!

تسلسل انشعابات ادامه داشت و هر بار عنوان تشکل فدایی ها قدری بلند تر یا کوتاهتر میشد، برای مثال بار بعد منشعبین پسوند اکثریت را قیچی کردند و خود را سازمان فداییان خلق ایران نامیدند. عاقبت در ۱۳۶۲ اکثریت به این نتیجه رسید که دنباله روی از مشی حزب توده اشتباه بوده! (اما ظاهرا هنوز هم سردمدارانی هستند که همیشه بر باور خود مانده اند)* اینان انشعاب را دعوی فردی رهبران و تفاوت بینشی در ارزیابی اوضاع می بینند و نه نتیجه آن خلاء کار سیاسی در سازمان.

امروزه آنچه که از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران مانده جماعت پاره پاره و منفعلی است از همه رنگ، پراکنده در خارج کشور که هر چندگاه اعلامیه ای میدهند یا جلسه ای برگزار می کنند بی آنکه تاثیری بر روند سیاسی ایران داشته باشند.

حال آنکه بنیانگذاران سازمان نه به فعالان نیم وقت معتقد بودند و نه به بحثهای محفلی، فدایی بودند و همه چیزشان را مخلصانه برای این خلق گذاشتند. اوج هذیانهای این خارج نشینان در دوره خاتمی بود که جناب فرخ نگهدار رفتن نیروها به ایران را برای کار سیاسی در چهارچوب قانون جمهوری اسلامی تشویق میکرد.

یا در فرمایش مشعشع دیگری در پاسخ به سئوالی در مورد انشعاب در سازمان می فرمایند*:
" من همیشه ایستاده ام که خط مشی ناظر بر براندازی جمهوری اسلامی ایران در آن سالها برای تمام نیروهای چپ دمکراتیک به مراتب زیان بارتر بوده است (تا خط مشی حمایت از جمهوری اسلامی).
...لازم است یاد آور شوم که مجادله سیاسی بین این دو نگرش هنوز به هیچ وجه پایان نیافته است. این بحث بویژه پس از تحولات ماههای اخیر آغاز شده و داغتر هم ادامه خواهد یافت. لذا قضاوت در این باره هنوز دست خوش تغییر است."

سوای اینک ایشان نمیگویند بر بلندای کدام استدلال ایستاده اند ، سئوال این است: آن چپ دمکراتیک (اصالت واژه بیخ ریش ایشان) چه منافعی در سی سال اقتدار جمهوری اسلامی بدست آورده که آقای فرخ نگهدار این گونه هنوز خشتک پاره میکند؟ بعد از ۲۵ سال، منطق ایشان این است که اگر تحولات مثبتی رخ داد میگوییم این به خاطر جهت دهی ما در سالهای ۶۱ / ۱۳۶۰ بوده و اگر هم رخ نداد میگوییم هنوز زود است ۲۵ سال دیگر به این بحث (توجیه ضد امپریالیست بودن خمینی و حمایت از او) ادامه می دهیم!
اگر حرفهای پویان در باب لحظه مناسب افراط بود فرمایشات نگهدار تفریط است.

آدم آگاه و نادان، هر دو اشتباه میکنند اما وجه تمایزشان در آن است که اولی به اشتباهش در کوتاه ترین زمان اشراف یافته و کمر به تصحیح آن مینهد و دومی حتی اگر زمین و زمان بگویدش به توجیهی از سر منیت به آن همیشه خودش میچسبد. با قبول این تعریف این نتیجه حاصل است که جناب رهبر چپ دمکراتیک از خرد بهره چندان نبرده والا وقت کافی داشت تا به تصحیح خود نشیند.

نبود تاکید بر کار سیاسی موجب شد تا سازمانی مترقی در بام انقلاب یکی مثل ایشان را بر رهبری برگزیند. حالا باید روشن باشد چگونه سازمانی چنان متحرک (جنگنده و مبتکر) اینگونه کفگیرش به ته دیگ خورده؟

همیشه بین تنوریها انقلابی و حصول به یک حکومت خلقی درّه ای عمیق و ناشناخته است که باید به سعی و خطا پیمود نه با پیش انگاره های ذهنی. سبعت استبداد، خواه حکومت شاهنشاهی باشد خواه حکومت جمهوری اسلامی باعث رادیکالیزه شدن مبارزه شده و نمی توان مبارزه مسلحانه را به عنوان یک ابزار منتفی انگاشت. اما این ابزار فقط تا آنجا برآست که فضای ارتباط با مردم را ایجاد کند. فرصتی را ممکن کند تا افکار جنبش (طرح راه حل های اجتماعی اقتصادی و فرهنگی) بر توده ها تاثیر کرده و جنبش عمق یابد. وقتی کارتشکلی محدود به عملیات نظامی، خانه های تیمی و انضباط صلب فرم گرفته زیر فشار قوای امنیتی شد، دیگر مجال بحث و کنکاش برمسایل اجتماعی اقتصادی و فرهنگی نمی ماند. بعلاوه ضربات متوالی هم امکان انتقال تجربیات را مشکل میکند. این عجیب نیست که بیشترین بحث های تنوریک و سیاسی سازمان در زندان شکل گرفت نه در بین شاخه های فعال، در بیرون از زندان.

یک بازوی نظامی در مرحله پیش از انقلاب به سرنگونی استبداد کمک میکند و در مرحله بعد از انقلاب هم در دفع توطئه ها بی فایده نیست اما یک بدن فقط یک بازو نیست. آن نطفه انقلابی باید تا طرح یک بدن کامل رشد کند.

حتی اگر در مقطعی، سازمانی به این باور رسید که براساس شرایط موجود باید دست به اسلحه برد هرگز نباید فراموش شود که قدرت نه در لوله توپ و تفنگ که در فهم مکانیسم واقعیات است و توان مردم در بحرکت درآوردن این مکانیسم.

به گمان من سازمان نتوانست در تفکر سیاسی و اجتماعی رشد کند و بجای فهم مکانیسم پیچیده ایران به قالب های از پیش تعریف شده^۶ لای کتابها چسبید! حال آنکه باید به تجربه ها و جمع بندی هایش در آن سعی و خطا بها میداد که با ارزشترین سرمایه^۶ هر سازمانی است. عادت به قبول قالب های از پیش تعریف شده بود که بعد از فرو پاشیدن بساط شاه، بخشی از سازمان را به این باور کشاند که حکومت آخوندها و رهبری خمینی خصلت ضد امپریالیستی دارد و بخش دیگر را به پافشاری بر فرمول های کهنه یعنی حذف حکام نو از طریق مبارزه مسلحانه واداشت.

کسانی را که صادقانه بدنبال ریشه های این سردر گمی اند به خواندن نشریه^۶ کار ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ در روشنایی نور امروز رجوع میدهم. تا ببینند چگونه بهای آن تفنگ دسته نقره نه قبای ترمه خلق که عباي اقتدار ملایان شد.

پا نویسه ها:

- *۱ در فارس و بختیاری بر مزار آنان که در میدان جنگ جان میبازند نشان شیری از سنگ می نهند.
- *۲ آبائی یا آمانجان دبیر ترکمنی بود که برای بهبود زندگی ترکمنان پیا خواست و در مرداد ۱۳۲۵ در دشت گرگان به ضرب گلوله^۶ حکومتیان کشته شد.
- *۳ یکه بزن معروف فیلم های آمریکائی که با تیرکمان هلیکوپتر میانداخت!
- *۴ جزوه "برگی از تاریخ انشعاب" نشر سازمان اتحاد فداییان خلق ایران در ۱۳۸۲ (ببینید مصاحبه با فرخ نگهدار را).

... و تو آن جرعه آبی که غلامان به کبوتران دهند

ز آن پیشتر،

که خنجر به گلوگاهشان نهند.

شاملو از قطعه "و حسرتی"

چ) حزب توده ایران

۱- از آغاز تا انقلاب:

در مهر ۱۳۲۰، ۵۳ نفر از بقایای فرقه کمونیست ایران ۱* در بندر انزلی اقدام به تشکیل حزب توده کردند. با فرو ریختن حکومت رضا شاه و حضور نیروهای روس در مناطق شمالی ایران فرصتی بدست آمده بود تا فعالیتها در قالب حزب توده یکپاره شود و گسترش یابد. رئوس اصلی مرامنامه حزب توده عبارت بودند از:

- حفظ استقلال و تمامیت ایران و دفاع از منافع ملی.
- برقراری حکومتی دموکراتیک در چهارچوب قانون اساسی ایران با تاکید بر آزادی بیان، قلم، عقیده و اجتماعات.
- برقراری عدالت اجتماعی از طریق تعدیل مالیاتها و فراهم آوردن آموزش و بهداشت.
- اصلاحات اقتصادی به منظور بهبود وضع توده های زحمتکش.
- ضبط اموال و دارایی رضا شاه به نفع ملت ایران.
- ستیز با فاشیسم و حکومتهای استعماری.

خاستگاه حزب، روشنفکران خرده بورژوازی بود که از انقلاب بلشویکهای در روسیه الهام میگرفتند. این حمایت بی چون و چرا از سیاستهای شوروی تا پایان کار حکومت شوراها دامه داشت. عمده فعالیتهای سیاسی حزب در بین دانشجویان، زنان و کارگرانی که در صنایع نوپای دوران رضاشاه بکار مشغول بودند متمرکز شد. در انتخابات ۱۳۲۴ (مجلس چهاردهم)، حزب توده توانست هشت نماینده به مجلس شورای ملی ایران بفرستد و در دولت "قوام"، هم سه وزیر از حزب توده بودند.

اولین معضلی که حزب با آن روبرو شد وقایع "فرقه دموکرات آذربایجان" بود. با پایان جنگ روسها میبایست از مناطق شمالی ایران خارج میشدند اما پیش از آن یک حکومت به رهبری "پیشه وری" ۲* در آذربایجان تشکیل دادند. موضع حزب توده در حمایت از پیشه وری بود که خود یکی از بنیانگذاران حزب محسوب میشد.

بر عکس آنچه که حکومت شاه در بوق و کرنا میکرد حکومت فرقه دمکرات تجزیه طلب نبود و خودمختاری رادر چهارچوب مرزهای ایران می خواست. تقسیم زمین بین کشاورزان، تصویب قانون کار، بهداشت رایگان، اقدام به تاسیس دانشگاه تبریز و آموزش به زبان ترکی کارهای برجسته یکسال حکومت فرقه دمکرات (از آذر سال ۱۳۲۴ تا آذر سال ۱۳۲۵) بودند. با خروج ارتش سرخ از آذربایجان و ورود ارتش حکومت مرکزی ایران در آذر سال ۱۳۲۵ بساط فرقه دمکرات برچیده شد.

در بهمن ۱۳۲۷ خبرنگاری با طپانچه در دانشگاه تهران به شاه حمله میکند. شاه از واقعه جان سالم در میبرد اما ضارب کشته میشود. مقامات امنیتی شاه اعلام میکنند که در جیب ضارب کارت عضویت حزب توده بوده و این بهانه غیر قانونی اعلام کردن حزب میشود. علیرغم تلاش حکومت شاه در اوایل دهه سی، حزب توده یکی از احزاب مقتدر ایران محسوب میشد. تشکیلات فرهنگی حزب چنان گسترش یافت که بر نسلهای بعدی روشنفکران ایرانی تاثیر بسزا داشت. در این دوران صدها کتاب ترجمه و نشر شد که به شناخت بهتر سوسیالیسم و ادبیات مارکسیسم کمک کرد. بعلاوه حزب تشکیلات نظامی مخفی در درون ارتش شاه بوجود آورده بود.

بزنگاه سوم حزب در جریان ملی شدن نفت ایران و موضعگیری در برابر نیروهای ملی بود. با فشاری مصدق و حمایت جبهه ملی، ملی شدن صنعت نفت ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ عملی شد و دولت انگلیس حاکمیت بی چون و چرا بر نفت ایران را از دست داد. در آغاز حزب از این حرکت ضد امپریالیستی جنبش حمایت کامل میکرد اما کم کم حمایت حزب از حکومت بورژوازی ملی مصدق کاهش یافت و وقتی پس از ۳۰

تیر ۱۳۳۱ با تظاهرات مردمی مصدق دوباره به نخست‌وزیری منصوب شد، حزب رویه پشتیبانی مشروط و محدود از مصدق را ارائه داد.

آمریکا با همکاری بریتانیا طرح کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را ریخت تا شاه را به قدرت بازگرداند. حزب با انفعال خود در جریان این کودتا نه شاهد حذف مصدق بود بلکه خود نیز از آن ضربه خورد. در کمتر از یک سال تمام تشکیلات مخفی حزب لورفت و کم کم قسمت اعظم رهبریت و کادرهای آن ایران را ترک کردند. جزئی در بیست صفحه اول کتاب تاریخ سی ساله ایران به این دوره میپردازد و اینگونه جمع‌بندی میکند:

"حرب توده طی سالهای ۲۰ تا ۳۴ علیرغم کمبودها و انحرافاتش رهبری طبقه کارگر ایران و نمایندگی ایده نولوژی آنرا بر عهده داشت. این حزب گرچه حتی در آخرین مرحله تکاملش فاقد خصوصیات یک حزب انقلابی مارکسیست-لنینیستی بود، بخش مهمی از نیروهای توده را پشت سر خود داشت... پس از ۱۳۳۴ حزب توده در هم شکست و تبدیل به یک سازمان اساسا خارج از کشور شد که ارتباطی با توده‌ها نداشت و قادر نبود در جریانهای سیاسی جامعه نقشی ایفا کند."

از این دوره به بعد موضعگیری حزب در باب مسائل ایران تابعی بود از:

یک- روابط روسیه با حکومت شاه

دو- سیاست جهانی روسها در قبال آمریکا.

توضیح نکته یک - پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مدت یک دهه حکومت شاه ملعبه سیاستهای واشنگتن بود. آمریکا با کمکهای مالی اش تحت عنوان حمایت از بخش استراتژیک دیوار حفاظتی در برابر کمونیسم به دخالت در امور ایران مشغول شد و چنانکه آمد رفرم ۱۳۴۲ و شرکت در پیمان سنتو در این مقوله می‌گنجد. شاه دل خوشی از دخالت مستشارهای آمریکائی و تحدید قدرتش نداشت و می‌خواست خود همه کاره باشد. از این رو با مرگ کندی و تشکیل اوپک تصمیم با عادی کردن روابط خود با روسها گرفت تا فشار آمریکا را بر خود کاهش دهد. در این دوره است که میببینیم رادیو مسکو قیام خرداد ۱۳۴۲ را ارتجاعی تلقی کرده و به تمجید از اصلاحات حکومت شاه میپردازد و حزب توده تماشاچی ساکتی است. با آغاز دهه پنجاه و بالا گرفتن جاه طلبیهای نظامی شاه که بعنوان ژاندارم منطقه به عمان لشکر کشی کرد، موضع روسها در قبال حکومت شاه سردتر شده و به تجهیز نظامی صدام حسین در عراق پرداختند. تا این دوره عمده تشکیلات حزب زیر سایه برادر بزرگتر در آلمان شرقی، مجارستان و چکسلواکی بکار چاپ نشریات و پخش برنامه‌های رادیونی مشغول بوده و در حیات گیاهی بسر میبرد اما حالا دست حزب باز بود تا اقدام به تشکیل هسته‌های فعال در ایران کند. به دلیل ناشیگری مسئولان حزب و نفوذ ساواک از طریق شهریاری این طرح در نطفه شکست خورد.

توضیح نکته دو- دیوار برلین نه فقط سمبولی بود از آلمان تقسیم شده پس از جنگ دوم جهانی بلکه تاکیدی بود بر زیستن در دنیائی با ۲ نظام متفاوت در دو سوی آن. تجربیات دوران جنگ سرد (کره، کوبا و ویتنام) نشان داد که درگیری مستقیم روسها و آمریکائیه‌ها به نفع کسی نیست. و جنگ هسته‌ای برنده‌ای ندارد. در ۱۳۴۸ روسها و آمریکائیه‌ها در فنلاند به مذاکرات (SALT (Strategic Arms Limitation Talks) نشستند. در چنین حال و هوائی و ظهور مائویسم که رهبری پرولتاریا را در جهان سوم ادعا میکرد دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی تنوری "راه رشد غیر سرماییداری" را علم کرد. در عمل منظور چیزی نبود جز شاخ کردن در جیب آمریکا و فرسودنش در جهان سوم بدون آنکه الزاما منجر به رویارویی مستقیم با آن شود. بعلاوه روسها دل خوشی از عصر چه گوارا و جنبشهای چریکی آزادیبخش نداشتند.

دستمایه این تنوری بر طرح این معنا بود که در کشورهای جهان سوم طبقه کارگری نیست و راه رشد سرمایه داری هم روند کلاسیک خود را طی نمیکند پس باید به شیوه‌های غیر کلاسیک (کودتا در افغانستان یا اتیوپی) اقدام به تشکیل یک حکومت دمکراتیک با تمایلات سوسیالیستی کرد تا راه برای تشکیل حزب کمونیست باز شود. تا حصول این هدف برادر بزرگ با کمکها خود به حمایت این دولتهای نو پا می‌پردازد. بماند این نکته که وقتی لنین انقلاب کرد روسیه هم کشوری صنعتی نبود و محور اقتصاد موزیکها بودند. گذار به صنعتی شدن در عصر استالین ممکن شد. اما عده‌ای آتش بیار معرکه تا آنجا پیشرفتند که با تفسیرهایی آزاد ادعا داشتند که این تنوری اصلا در خود مارکسیسم-لنینیسم مستتر است!

در عمل، کار بقدری پیچ خورد که زیاد باره متحد سابق سوسیالیسم در سومالی با میگ های روسی زیر علم آمریکا اعلام جنگ داد به هایلر ماریام سلاسی متحد نوین روسها دراتیوی که به فانتوم های آمریکائی مجهز بود! حکما این وسط نه ملت پا پتی سومالی ونه قحطی زدگان اتیوی به نوایی رسیده اند.

بعدها "راه رشد غیر سرمایداري" دستمایه ای شد تا کیانوری *۳ دبیر اول حزب توده در سال ۱۳۵۷، جناح مذهبی ایران را به عنوان نیروهای ضد امپریالیسم تلقی کرده و با آنان در کجراهه انقلاب همراه شود.

۲- عملکرد حزب توده در انقلاب:

خوب به خاطر دارم چند ماهی پیش از انقلاب به آذین در جمع دانشجویان چپ حاضر شد و تحلیلی از شرایط داد. او گفت ما (حزب توده) و جنبش مذهبی ایران دو قلوهای سیامی هستیم که سرنوشتمان به هم گره خورده اما در آخر کار با یک عمل جراحی باید از هم جداشویم.

گرچه عمل جراحی لازم نبود، یکی آن دیگری را بلعید و از هضم رابعه هم گذراند اما سنوال این جاست: چه پیوند برادر یا خواهری بین این دو قلو ی بهم چسبیده است؟

حکومت نوپای جمهوری اسلامی آنروزها سیاست خارجی خود را در این شعار خلاصه کرد:

"نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی"

شرقیها جاپایی در ایران نداشتند که ببازند این غرب و آمریکا بود که با فرو ریختن حکومت شاه قراردادهای میلیاردی و پایگاههای استراق سمعش را در طول مرز با شوروی از دست داد. روسها در آن نه غربی به اندازه کافی منافع میدیدند که از حکومت نوپای جمهوری اسلامی ایران (در داخل از طریق حزب و در خارج با امکانات بین المللی شان) حمایت کنند.

با پیروزی انقلاب کادرهای حزب برای بازسازی تشکیلات به ایران برگشتند و اولین کارشان هم ارتباط با اعضای قدیمی بود که در ایران مانده بودند. یکی از آنها پدرم بود. پدرم بدوا از داعی پرسید برنامه تان چیست؟ وقتی توضیحات مفصل دعوت کننده تمام شد پاسخ او فقط یک جمله بود:

"من زیر علم آخوندها سینه نمیزنم."

حزب که تجربه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در چننه داشت می انگاشت این دو قلو زیر فک امپریالیسم له خواهند شد اگر با هم همکاری نکنند. با این حساب انگیزه حزب در آگاه کردن حکومت از وقوع کودتای "نورّه" یا تشویق هوادارنش به شرکت در سازمانهایی مثل سپاه و بسیج معلوم است اما حمایت حزب از آخوندها از آغاز یکطرفه و نا محدود بود.

برای مثال اعتراض حزب توده به حمله چماقداران حزب الهی به زنان و نشریات در بهار و تابستان ۱۳۵۸ محدود شد به چند اعلامیه^۶ کلیشه ای. با اشغال سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ حزب کاملا به خصلت ضد امپریالیستی حکومت جمهوری اسلامی به رهبری خمینی ایمان آورده بود. ریشه های اشغال سفارت کمتر ربط به مبارزه ضد امپریالیستی داشت. اشغال گر چه توسط دانشجویان صورت گرفته بود اما از حمایت ملایانی چون بهشتی که میخواستند حکومت میانه روی بزرگان را کنار بزنند برخوردار بود (چند ماه پیش از این سفارت بدست چریکهای فدایی خلق اشغال شد اما هیچ حمایتی از آن نشد حتی از طرف حزب توده). حمایت حزب از سیاست آخوندها در طی جنگ و جریانات خرداد ۱۳۶۰ تا به حدی بود که مردم آنروزها رهبر حزب (کمونیست) توده را آیت الله کیانوری لقب داده بودند. رفسنجانی اعتراف دارد که به کرات با کیانوری و عموی در خانه اش ملاقات داشته و اطلاعاتی از آنها در طول جنگ دریافت میکرده.

صبح روز ۳۰ خرداد با دوست دوران مدرسه ام که هوادار حزب توده بود حوالی دانشگاه تهران بودم که ناگاه دسته ای از تظاهرکننده گان مجاهد از دور پدیدار شده و بلافاصله موتورسواران مسلح بسیج با آنان درگیر شدند. وقتی گردو خاک خوابید از او پرسیدم: "فکر نمی کنی اینجا باید آخر خط حمایت حزب از آخوندها و چماقدارانش باشد، اگر همینگونه پیش رود فردا نوبت نیروهای چپ است؟"

بی تامل پاسخ داد: "هرکه مبارزه مسلحانه بر علیه حکومت انقلابی اعلام کند باید از سر راه جارو شود مگر همین کار را چکای لنین*^۴ نکرد؟"

حزب اینگونه مغز این دوست شریف را میشت و بر بند میگرد.

حزب چنان نشنه در توان مبارزه ضد امپریالیستی خمینی و حکایت اشغال سفارت آمریکا بود که خصلتهای مرتجع و سرکوبگر رژیم را به لطایف الحیل توجیه و تمکین می نمود. در سالهای جنگ که مادرانمان در صفهای بلند کالاهای کوپنی روز را به شب میآوردند، کوپن را مظهر عدالت اجتماعی دوران جنگ میخواند و شبها هنگامیکه "سوخو"های روسی بمبهاشان را بر سر ما میریختند لابد در این رویا بود که سالها جنگ آن دوقلوی دیگر را فرسوده و ضعیف کرده و بزودی با آن سازمان مخفی اش در ارتش کار را یکسره خواهد کرد.

۳- فرجام کار حزب توده:

در تابستان ۱۳۶۱ خیری منتشر شد مبنی بر اینکه اتوموبیل کاردار سفارت اتحاد شوروی "کوزیچکین" در تهران یافت شده حال آنکه از او هیچ خبری نیست. کمی بعد معلوم شد که ایشان به غرب پناهنده شده و اطلاعات مفصلی از تشکیلات و فعالیت های حزب توده در اختیار مقامات اطلاعاتی و جاسوسی غرب گذاشته. این اطلاعات در جریان سفر عسکر اولادی وزیر بازرگانی به خارج در اختیار او گذاشته شد. به این ترتیب اطلاعات سپاه طرح سراسری بازداشت سران حزب توده رادر بهمن ۱۳۶۱ به جرم جاسوسی و اقدام به کودتا به اجرا درآورد. بار دیگر حساب رویاهای حزب به سوزن واقعیات ترکیب و چند ماه بعد بدوا نورالدین کیانوری و بعدا احسان طبری با هبیتی در هم شکسته بر صفحه تلویزیون ظاهر شدند تا ضمن اظهار ندامت اعلام کنند که حزب توده از آغاز تأسیس تا به حال، ابزاری برای جاسوسی و خیانت بوده است. هر چند چنین سیرکهای تبلیغاتی فاقد ارزش است و چیزی جز سبعت بازجویان اسلام پناه را ثابت نمیکند اما این تیر خلاصی بود بر سیاستی که حزب توده در طول انقلاب پیش گرفته بود. جمهوری اسلامی فقط کادرهای ارتشی را به جوخه اعدام سپرد و اکثریت رهبران و کادرهای حزب را که ترک موضع کرده بودند زنده گذاشت و نکشت تا بعدها از آنها شهید نساژند. اما با اعلام آتش بس در ۱۳۶۷ آن چند نفری را که در زندان هنوز بر سر موضعشان مانده بودند رادر کنار گروههای سیاسی دیگر اعدام کرد.

خاوری از راه افغانستان گریخت تا بعنوان دبیرکل حزب دوباره در خارج از کشور روح تازه ای به پیکر مرده حزب بدمد اما فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آب سردی بود بر رویای این جماعت. امروزه حزب web-site خود را دارد و هنوز در بینشان هستند کسانی که رویای شروع نوی را در سر می پروراند اما بعید میدانم که جامعه امروز ایران دوی درد خود را در او هام ایشان ببیند.

وابستگی حزب توده به سیاستهای شوروی گرچه در دوره شروع کار (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴) و در دوره تبعید (۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷) کمک بزرگی به شکل گیری و بقایش بود، اما اثرات منفی زیر را نیز به همراه داشت: وجه درون حزبی

- دخالتهای برادر بزرگ در امور حزب باعث باند بازی و شکل گیری سلسله مراتب قدرتی شد که با فرهنگ یک حزب طراز نوین و دمکراتیک نمی خواند.

وجه برون حزبی

- حزب نه تنها در معرض تبلیغات منفی قرار میگرفت بلکه در کار مشترک با نیروهای ملی همیشه زیر سؤال بود چرا که استقلال رای حزب توده حلقه گمشده تکامل بود.
- رهبریت حزب به راه حلهایی آویخت که در چهار چوبهای سیاست روسها معنی داشت و خود فاقد برداشتی صحیح از روند اوضاع ایران بود. با ماندن در گل تعاریف کلیشه ای، حزب قدرت ارزیابی یا ارائه راه حلهای ابتکاری را از دست داد. یکی از اثرات این معنا، گریز دگراندیشان سوسیالیست و شقه شقه شدن چپ بود. این روند در دهه چهل شمسی شروع شد و در کنفدراسیون دانشجویی بالا گرفت.

وجه بین المللی

- رهبریت حزب معمولاً منفعل می ماند تا مبدا موضعی اتخاذ کند که با سیاست روسها جوردر نیاید. این انفعال گاه در حد گجی بود. برای مثال وقتی خرسچف استالینزدائی را مطرح کرد یا بعدها در ۱۳۶۴ که گورباچف از اصول بازسازی (= Perestroika) میگفت حزب گجی و لال مانده بود که چگونه این گردشهای سیاسی را که سالها انکارشان میکرد توجیه کند.

گرچه رل سفارت شوروی و فرار "کوزیچکین" را میتوان در راستای اثرات منفی این وابستگی دید اما اگر "کوزیچکین" هم نبود، زمانی دیگر و به گونه ای دیگر جمهوری اسلامی ایران بساط حزب توده را لوله میکرد چون این نظام هیچ تشکلی غیر از خود را تحمل نمی کند.

اما برای یک لحظه بیانیم و در کمال بلاهت فرض کنیم که جناب آیت الله کیانوری و دارودسته اش سر بزنگاه با حذف جمهوری اسلامی به قدرت میرسیدند، آیا فکر می کنید کار تمام بود؟

افغانستان نمونه حاضراست "ریگان" تمام شیخ پشم الدین خانهای طالبان را با پول و اسلحه به میدان فرستاد تا چرخ جمهوری دمکراتیک خلق و روسها را پنچر کنند. حرکت سیاسی وقتی بازگشت ناپذیر خواهد بود که خلق به آگاهی های بنیادین برسد و این خود زمانی ممکن است که حقوق بنیادین خلق (آزادی بیان، عقاید، مطبوعات و اجتماعات ...) تضمین شده باشد. حقوق بنیادین خلق گوسفندی بود که حزب توده قربانی کرد تا صدفه سر آن مبارزه ضد امپریالیستی خرده بورژوازی سنتی به رهبری خمینی باشد. این تهدید فرهنگی غرب بود که خمینی را به رودر روی با آمریکا کشید و الا خمینی حتی معنی "امپریالیسم" را نمی فهمید چه رسد به آنکه رهبر جنبش ضد امپریالیستی باشد.

اشغال سفارت هم ریشه در جای دیگری داشت. حزب توده شیپور را از سر گشادش میزد و به همین دلیل عملکردش از انقلاب تا برچیدن بساطش در اواخر ۱۳۶۱ چیزی نیست که هیچ عقل سلیمی از آن دفاع کند.

۴- بیان کار حزب توده:

ضعف عمده حزب توده همان است که در بیشتر احزاب و سازمانهای سیاسی ایران هم کم و بیش میبینیم: ضعف رهبری! فرد کیانوری را زیر آخیه بردن اشتباه است. باید به نقش رهبریت در جامعه استبداد زده مان به تامل نشست. آن رهبر از این جامعه برمیخیزد بنابراین بهتر است اول نگاهی به فرهنگ اجتماعی-سیاسی خودمان داشته باشیم.

ایرانی خصلتهای شدید فردی دارد که میتواند کار جمعی را مشکل کند، ما شاید پدران فداکاری برای بچه هامان باشیم اما هنوز یاد نگرفته ایم در خیابان درست رانندگی کنیم و میزیم بچه دیگری را ناقص میکنیم. اهل تعارفهای شاه عبدالعظیمی هستیم اما حق دیگری را در موقع پارک کردن ماشین نادیده میگیریم... با این خصلتهای فردی و منیت، خیلی سریع رهبریت بدل به رهبر میشود.

جامعه ما رهبر را به عنوان آگاه مطلق میطلبد، رهبر هم این موقعیت برتر را میپذیرد و چون از درون میداند که آگاه مطلق نیست اولاً هر انتقاد را عجولانه پس میزند تا زیر سوال نرود و ثانیاً فرصت سعی و خطا بخود نمی دهد و آیه نازل میکند. این رهبر که از درون مردم کوچه و بازار بپا خاسته و همانند آنان از ضعف فرهنگی زیستن در یک نظام بسته و استبداد زده رنج میبرد، باید بتواند راه حلها را پیدا کرده و در تندآبهای تیز سیاسی از آن توده های منفرد یک جمع، یک تشکیلات بسازد!

حزب توده از بستر آرماتگرایانه روشنفکران خورده بورژوا و بورژوا (مثل اسکندریها و کیانوریها) برخاست و از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۷ را هم دور از تحولات ایران بود و با عینک سیاستهای برادر بزرگتر به امور مینگریست. چرا باید انگاشت که با این همه فاصله از آن مردم کوچه و بازار این راه حلها درستند و در ایران قابل اجرا؟ چرا رهبری حزب طراز نوین باید به کار مشترک و حمایت از جماعتی که قرنها نانشان را با ترساندن مردم از آتش جهنم خورده اند و تازه آدم سیاسیش چیزی از تبار اصحاب دیگ و ملاقه است، برسد؟ آیا آخوند و اسلام چهارده قرن پیش معبر این خلق شده است برای رسیدن به عدالت اجتماعی و جامعه طراز نوین؟! رهبری حزب توده بارها و بارها این قوم خوشباور را منتر رویای ان عدالت اجتماعی و جامعه نوین کرده.

عطاالله صفوی در نوجوانی عضو تشکیلات جوانان حزب در مازندران بود و در جریانات سرکوب حزب به شوروی گریخت. وی در کتاب خاطرات خود بنام "در ماگادان کسی پیر نمیشود" این گونه مینویسد:

"حزب توده مغزهای خالی ما را با تبلیغات پر میکرد و ما هم این تبلیغات را عین حقیقت می پنداشتیم و از راه دور ندیده عاشق سوسیالیسم شوروی میشدیم... از اختلاف آنچه ما درباره شوروی (و استالین) شنیده بودیم و خوانده بودیم و آنچه مشاهده میکردیم دچار سرگیجه شده بودیم..."

ایراد کار ما نه در استالین و نه در سیاست روسهاست! ایراد در فرهنگ ماست، فرهنگی که رهبران سیاسی ما را هم شامل میشود. مگر نه آنکه حزب کمونیست ویتنام شدیداً به کمک روسها در جنگ با آمریکا وابسته بود؟ حزب کمونیست ویتنام هرگز وابسته به سیاست مسکو یا پکن نبود و راه خود را رفت.

اگر برای صفوی ها رویت حقیقت به بهای سالهای جوانی و عذاب زندان و کار اجباری در سیبری میسر شد ، نسل جوانی که با انقلاب ۵۷ زیر علم حزب توده گرد آمده بود چنان مسخ و نشئه آن رویا بود که زمان برایش در دهه ۳۰ منجمد شده و همچون سفید برفی قصه ها با بوسه^۶ انقلاب از خواب ۲۵ ساله بیدار می شد. این نسل جوان سالهای انقلاب، چون آن آدم شعر نیما یوشیج بود که آینه ای پیدا کرد و شرمند بر زمین گذاشت و گفت: ببخشید نمی دانستم که مال شماست!

مشکل ما نه شاه است و نه خمینی، جواب مشکل ما در آن آینه ای است که بر زمین نهاده ایم. هر تشکلی که کمکمان کند تا خود را در آن آینه باز شناسیم گشایشی است در کار تاریخ گره خورده مان. و تا این شناخت حاصل نشده، هستند احزابی که تعبد طلب می کنند و رویا می فروشند. حزبی که در جواب هرائنقاد آنا ۵۰ سال تجربه سیاسی اش را بر رخ می کشد و اعلامیه هاش پر است از این جمله مشعشع: "همان طور که بدرستی تحلیل کردیم..." و ناقد همیشه "رفیق جوان بی تجربه" است آخر کارش این میشود که رفیق توآبش (عبدالله شهبازی) برایشان بیراهه های تاریخشان را بنویسد.

با نویسهها:

*۱ فرقه کمونیست ایران در ۱۲۹۹ هجری شمسی در انزلی تشکیل شد. ریشه های این حزب بر می گردد به تشکیلات اجتماعیون-عامیون (ترجمه آبکی سوسیال دمکراتها) که از کارگران مهاجر ایرانی در روسیه تشکیل شده و در جریان انقلاب مشروطیت رل مهمی بازی کرده بودند. حیدر عموآوغلو اولین دبیر کل آن بود. دکتر تقی ارانی و عمده اعضای ۵۳ نفر کار سیاسی خود را از این حزب شروع کردند.

*۲ پرویز جوادزاده خلخالی یا سید جعفر پیشه‌وری در ۱۲۷۲ شمسی در یکی از روستاهای خلخال متولد شد و به همراه خانواده خود به روسیه مهاجرت کرد. همانجا تحصیل نمود و در کشاکش انقلاب بلشویکی شیفته افکار چپ شد. در ۱۲۹۹ با سری پر سودا به ایران بازگشت تا در تاسیس فرقه کمونیست ایران شرکت کند. در ۱۳۰۶ رضاشاه او را دستگیر و به ۱۵ سال حبس محکوم کرد. تا عفو عمومی شهریور ۱۳۲۰ در زندان قصر ماند. پس از آزادی به انتشار روزنامه آژیر پرداخت که سیاست آن حمایت از اتحاد جماهیر شوروی بود. او از اعضای مؤسس حزب توده نیز بود و در سال ۱۳۲۲ خود را کاندیدای نمایندگی دوره ۱۴ مجلس شورای ملی کرد و گرچه به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد اما مجلس اعتبارنامه اش را رد کرد. سید جعفر پیشه‌وری در سال ۱۳۲۴ به تبریز رفت تا اقدام به تاسیس فرقه دموکرات آذربایجان نماید. با شکست جریان فرقه به باکو گریخت و در ۵۴ سالگی در یک تصادف رانندگی در همانجا فوت کرد.

*۳ نورالدین کیانوری نوه^۶ شیخ فضل‌الله نوری آخوند مرتجع دوران مشروطیت است و به سال ۱۲۹۴ در روستای بلده شهرستان نور در مازندران دنیا آمد. او تحصیلات خود را بدوا در دارالفنون و بعدا در دانشگاه آخن آلمان دنبال کرد و دکترای مهندسی راه و ساختمان گرفت. در سال ۱۳۱۹ به ایران بازگشت و در سال ۱۳۲۳ همزمان با عضویت در حزب توده با مریم فیروز دختر عبدالحسین میرزا فرمانفرما ازدواج کرد. در ۱۳۲۶ از سوی کنگره دوم حزب توده به عضویت کمیته مرکزی و هیئت اجراییه انتخاب شد. مسئول تشکیلات مخفی حزب بود و به همین خاطر در سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور نافر جام محمدرضا شاه دستگیر شد تا آنکه در سال ۱۳۲۹ از زندان گریخت. پنج سالی زندگی مخفی داشت که به فرار به شوروی انجامید. در سال ۱۳۳۶ سر از جمهوری دموکراتیک آلمان در آورد. ۶ سال بعد به دنبال اختلافاتی که در رهبری حزب توده ایران بروز کرد، از کار حزبی کناره گذاشته شد و به تدریس در دانشگاه برلین پرداخت. در سال ۱۳۵۱ مجدداً به فعالیت حزبی بازگشت و به سمت دبیر دومی حزب منصوب شد تا آنکه در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیر اول حزب کنترل کامل حزب را اختیار گرفت. چهار ماه بعد از انقلاب به ایران بازگشت و تا زمان بازداشت و تعطیل فعالیت حزب در ایران یعنی ۱۳۶۲ در این سمت باقی ماند. جمهوری اسلامی ایران خاطرات او را به قلم عبدالله شهبازی منتشر کرد. کیانوری در سال ۱۳۷۸ در سن هشتادو چهار سالگی به مرگ طبیعی در ایران در گذشت.

*۴ چکا مخفف عبارت روسی کمیته فوق‌العاده مبارزه با ضد انقلاب، خرابکاری و نفوذ غیر مجاز است که در نوامبر ۱۹۱۷ بدستور لنین تاسیس شد. این تشکیلات در ۱۹۲۲ منحل شد و جایش را به GPU داد.

ح) سایر گروه‌های چپ

سرآن ندارم که تاریخچه تمام گروه‌های کوچکی که ادعای کشیدن علم رهبری جریان چپ ایران را در نیم قرن اخیر داشته اند را باز گویم. بجای آن می‌خواهم نکات انشقاق جریان چپ را باز گویم و بر دوجریان کاملاً متفاوت از آن لحظه ای به تامل نشینم.

تنوع آرا در جریان چپ اگر چه تا حدی ریشه در چهار چوب متحول و مترقی آن دارد اما در تاریخ سیاسی ایران باید ریشه آنرا در نبود طبقه کارگر و روند تاریخی صنعتی شدن جست. جریان چپ ایران از بطن بورژوازی (طبقه نسبتاً مرفه و تحصیل کرده) شکل گرفت و شقه شقه شدن آن مبین رشد عرضی روشنفکران چپ ما در طول زمان است. چرا که عرصه رشد فکری جریان چپ نه در هیاهوی واقعیات جامعه بلکه در حریم خلوت ذهن تئوری باف رهبرانشان بوده است.

در سالهای جنگ سرد که بافت اجتماعی- اقتصادی فئودالیسم سنتی ایران در چرخشی عظیم بود و خرده بورژوازی شهر نشین ایرانی شکلی مطرح در این بافت می‌گرفت، حزب توده که پیش از این پرچمدار جریان چپ ایران بود در انزوا، انفعال و تعبد آرام آرام خورده و جویده میشد. در این خلاء کنفدراسیون دانشجویی*^۱ حرکت خودجوشی بود از جوانان طبقه نسبتاً مرفه ایرانی که برای تحصیل به اروپا آمده بودند. کنفدراسیون بدلالی بستر تداوم انشقاق جریان چپ شد و از این روست که به آن می‌پردازم.

۱- کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی:

گرچه اساسنامه کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی تاکید بر کار صنفی دارد، من معتقدم که در نزد ما ایرانیان کار صرف صنفی وجود خارجی ندارد و چنین جریاناتی دیر یا زود میشود صنفی-سیاسی یا یک جریان کاملاً سیاسی. علت آنکه اساسنامه کنفدراسیون اشاره ای به چهارچوب کار سیاسی ندارد را باید در این جست که موسسین آن بر این باور بودند که این امر موجب اختلاف نظر در بینشان میشود و پیش از آنکه چنین تشکلی زاده شود در جنگ و دعوی عقیدتی پاره پاره خواهد شد.

اما با توجه به طبیعت جوان اعضای کنفدراسیون خیلی زود چهره سیاسی آن شاخص شد و شاید برجسته ترین حرکت کنفدراسیون را باید تظاهرات ۱۵۰۰ نفری دانشجویان در ۱۳۴۶ بر علیه حضور محمد رضا شاه در برلین دانست. هرچند پلیس آلمان و اعضای وابسته به ساواک با چوب و چماق تظاهرات را تارومار کردند اما فرصتی بود تا دنیای به ظاهر دمکرات از طریق تصاویر تلویزیونی با توحش رژیم شاه آشنا شود. مرگ یک دانشجوی آلمانی منجر شد تا جو سیاسی در آلمان نیز دچار گردش تندی شود و بادر- ماینهوف (RAF) (Rote Armee Fraktion) تاسیس شود.

با رشد کنفدراسیون آرام آرام جریانات سیاسی در آن فعالتر شدند و بتبع در گیریهای درونی هم بالا گرفت به گونه ای که در ۱۳۵۴ بر سر مسائل سیاسی کار به انشعاب کشید و کنفدراسیون از هم گسیخت. گروه‌های سیاسی که زمانی در کنفدراسیون شرکت داشتند عبارتند از:

- شاخه های مختلفی که به نوعی از جبهه ملی ریشه گرفته بودند (از ناسیونالیستها تا مارکسیستها)

- گروه ستاره که بعدها گروه اتحاد کمونیستی نام گرفت

- سازمان انقلابیون کمونیست که بعدها اتحادیه کمونیستهای ایران نام گرفت

- سازمان مارکسیست لنینیستی طوفان

- حزب توده ایران

- سازمان انقلابی حزب توده که بقایای آن در انقلاب حزب رنجبران ایران را پی ریختند.

- جامعه سوسیالیست‌ها...

بر عکس جبهه ملی که کادرهای سیاسی موثری از آن شاخه زدند کارنامه کنفدراسیون نقطه روشنی ندارد. فراتر از آن، بخشی از پرورش یافتگان آن مهره های رژیم شاه شدند. پرویز نیکخواه، منوچهر آزمون،

سیروس نهاوندی و کوروش لاشایی نمونه های بارز این معنایند*^۲. تغییر باور دادن و حتی شکسته شدن آدمها در زندان زیر شکنجه^۳ نظامهای مستبد قابل فهم است. اما خوشرقصی این دلچکان مشروعیت دادن بود به حکام ملعونی چون محمدرضا پهلوی و تضعیف هزاران آدمی است که با این نظام می‌جنگیدند.

دلیل فروریختن این افراد راکه از طبقات مرفه بودند باید در این جست که انگیزه مبارزاتیشان بیشتر بر ذهنیت و آرمانگرایی بود تا عینیات زندگی. مبارزه برای آنکه از بستر فقر و ظلم بر می خیزد، عینیت محض است برای بقای خود و معنی بودن است حتی در برابر جوخه اعدام. تفاوت بین این دو گروه آن ذهنیت آرمانی و این لمس دقیق زندگی است.

کنفدراسیون فقط بستری بود برای انشقاق چپ و ریشه آن را باید در فهم و بینش ضعیف روشنفکران و دانشجویان چپ دهه چهل ایران از سوسیالیسم جست: کودکانی گمشده در پیچ و خم کوچه های سه جهان!

۲- حکایت سه جهان:

تاز سه جهان را اول بار مائوتسه تنگ*^۳ علم کرد. او آمریکا و روسیه را جهان اول نامید که امپریالیستند و سر بلعیدن دنیا را دارند اما با یکدیگر نیز در تقابلند. جهان دوم کشورهای پیشرفته صنعتی اند و جهان سوم کشورهای عقب مانده به رهبری چین. مانو بر این باور است که اگر جهان دوم و سوم با هم همکاری کنند جهان اول را شکست خواهند داد. چنانکه معلوم است این تقسیم بندی بر اساس قدرت است و ربطی به ایدئولوژی و جهان بینی ندارد.

ایدئولوژی بعدها از سوی پاره ای سوسیالیستهای اروپایی به ناف تنوری سه جهان پیوند خورد. جهان اول شد سرمایه داری، جهان دوم شد اردوگاه سوسیالیسم و جهان سوم هم سهم کشورهای عقب مانده. من بر این باورم که فقط یک جهان وجود دارد که بگونه ای ناعادلانه تقسیم شده و این تضاد را مانو دستمایه مشروعیت رهبری جهانی خود کرده. آنچه او میگوید بیشتر ساخته در یک مقطع سیاسی و پرداخته از نظرات شخصی اوست تا یک قانونمندی علمی. گذشت زمان و تحولات اقتصادی بیست سال اخیر نشان داد که خود چینی ها هم به فهم این معنا رسیده اند.

اما برای درک بهتر آن مقطع سیاسی باید تاملی بر تاریخ چین کمونیست و رابطه این دولت با روسها کرد. تقابل روسها و ژاپنیا در خاور دور بر میگردد به جنگهای ۱۹۰۵ میلادی. ژاپن برای رشد صنایع خود به مواد اولیه نیاز داشت و همین باعث شد که در ۱۹۳۱ میلادی ژاپن بخشی از کره و منچوری را اشغال کند. یکی از اقدامات روسها در مبارزه با تعرض ژاپنیا حمایت از حزب کمونیست چین بود. پس از بمباران "پرل هاربر" و اعلام جنگ به متفقین، ژاپن بخش عمده چین را اشغال کرد. روسها که خود دلمشغول جنگ با آلمانها بودند حزب کمونیست چین را به حال خود رها کردند و مانو میبایست روی پای خود به ایستد. او با راهپیمایی چند هزار کیلومتری، طی دو سال صدهزارتن از هوادارانش را در "ینان" مستقر کرد و در همین دوره بود که به تدوین اصول مانویسم پرداخت. مانو معتقد بود با توجه به شرایط خاص چین باید تز دیکتاتوری پرولتاریا را دگرگون کرد و دموکراسی نوی بر مبنای اقتدار دهقانان بوجود آورد. او در کنار سوادآموزی به آموزش سیاسی و نظامی دهقانان پرداخت و از آنها یک ارتش چریکی بزرگ و منضبط ساخت. بدین سان با در هم شکستن چیانگ کایشک*^۴ در اول اکتبر ۱۹۴۹ میلادی جمهوری خلق چین پی ریخته شد. دلیل نزدیکی به روسها در ده سال اول تاسیس جمهوری خلق چین. دو چیز بود:

اول: تعرض آمریکاییها به منظور حذف کمونیسم درخاور دور (حمایت از حکومت چیانگ کایشک و جنگ کره را باید وقایعی در راستای این سیاست دید).

دوم: نیاز به ماشین آلات، منابع و متخصصین روسی به منظور پی ریزی صنایع و اقتصاد چین.

سه سال بعد از مرگ استالین، مانودریکی از سخنرانیهای خود این ضرب المثل چینی را بکار برد که:

"بگذار صدها گل بشکند" و صدها اندیشه به رقابت بر خیزند

و بدین گونه در ۱۳۳۵ یک فضای باز سیاسی اعلام شد که وجه اقتصادی "جهش بزرگ به پیش" نام گرفت. این سیاست مانو در رابطه با استالین زدایی و برآمدن خروشچف تفسیر می شود. سال قبل از آن چین دچار قحطی شده بود و او سخت به کمکهای اقتصادی روسها نیازمند بود. در ۱۳۳۶ مانو به مسکو رفت و بار دیگر به همکاری با روسها تاکید کرد. حمایت روسها تا سال ۱۳۳۸ ادامه یافت اما بعد از الحاق تبت به چین روسها طرف هند را گرفتند و روابط این دو سردتر و سردتر شد.

مانو خروشچف را تجدید نظر طلبی در کمونیسم خواند و خط مشی او را "سوسیال امپریالیسم" نامید. مانو فکر میکرد که به تنهایی قادر است ان "جهش بزرگ به پیش" را ادامه دهد اما در ۱۳۴۰ معلوم شد که سیاست اقتصادی نقش بر آب است و نزدیک به ۳۸ میلیون چینی از قحطی مردند.

اگر فرض کنیم روزانه یک میلیارد چینی نیم کیلو برنج بخورند سالانه نزدیک به ۲۰۰ میلیون تن برنج لازم است حال آنکه رقم واقعی تولید سالانه در آن دوره کمتر از ۱۰ میلیون تن بود!
از ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ مائو سعی کرد تا با اقدامات زیر موقعیت خود را تحکیم بخشد و گاری انقلاب را از گل بیرون کشد:

یک- شکستن انزوای سیاسی خود با ارائه تز سه جهان و ادعای رهبری جهان سوم
دو - با انفجار اولین بمب اتمی در ۱۳۴۳ مائو میخواست روسها را متقاعد کند که از دهایی است و نه مارمولکی. درگیریهای مرزی چین و روسیه آنروزها در صدر اخبار بود.
سه- انقلاب فرهنگی در ۱۳۴۵ که با حذف تکنوکراتها و روشنفکران شروع شد بعدا به تصفیه جناح مخالف او در دولت، ارتش و حزب کشید. این تصفیه حسابها با حذف "لیو شانوچی" رییس جمهور شروع و با مرگ "لین بیاو" مرد شماره یک ارتش سرخ چین در ۱۳۵۰ پایان یافت.

دول غربی که نزاع چین و شوروی را فرصتی مناسب میدیدند سیاست نزدیکی به چین را شروع کردند که در پی آن حکومت تایوان صندلی خود را در شورای امنیت سازمان ملل به دولت چین داد. بالاخره تمام این حرکتها در ۱۳۵۱ به سفر نیکسون به چین منجر شد. سال بعدم دهمین کنگره حزب کمونیست چین از "دنگ شیائو پینگ" که در انقلاب فرهنگی مغضوب شده بود اعاده حیثیت کرد و او به سمت نخست وزیر گماشته شد. سیاست خارجی دولت دنگ شیائو پینگ "درهای باز" نام گرفت که لولایش بر محور توسعه روابط اقتصادی با جهان سرمایه داری میچرخید.
با مرگ مائو در ۱۳۵۵ بار دیگر جنگ قدرت در گرفت اما این بار جناح وابسته به مائو که به "باند ۴-نفره" معروف بودند شکست خورد. بدینگونه عصری نو آغاز شد. سه دهه طول کشید تا چین بعد از آمریکا و اتحادیه اروپا سومین قدرت اقتصادی دنیا شود.

بی شک مطالعه اوضاع جمهوری خلق چین نکات آموزنده ای برای هر روشنفکری دارد. فرآیندی که در آن مشکل بی سواد و اعتیاد میلیونها نفر حل شد و چین از یک جامعه خرافاتی و سنتی به یک نظام نسبتا پیشرفته اجتماعی رسید. اما این حاکمیت حماقتهای تاریخی از قبیل انقلاب فرهنگی هم داشته. حتی امروزه معضلات بسیاری مثل رشوه خواری، اختلاف سطح زندگی، آلودگی محیط زیست و... گریبانش را گرفته. چرا ما باید اصل را بر نسخه برداری از تجربیات این و آن بگذاریم؟ به ما چه خروشچف (=Revisionist) تجدید نظر طلب هست یا نه؟ مشکل ما این نیست که روسها باید رهبر اردوگاه سوسیالیسم باشند یا چینیها؟ مشکل ما:

آن کودک است که شب گشنه می خوابد یا بجای درس و مشق مجبور است که دستفروشی کند.
دختر ۱۵ ساله ای است که به خاطر لقمه نانی و سقفی بالای سرش تن به ازدواج پیرمردی ۶۵ ساله میدهد.
اعتیادی است که در رگ نسل جوان تزریق میشود.
کارگری است که تو سرش میزنند و حق اعتصاب ندارد.
معلمی است که دیر به کلاس میرسد چون داشته مسافر کشی میکرده.
محصولی است که در بی آبی و آفت از دست میرود.
دهقانی است که گاوش مرده و زمین ندارد، بیلش را بر میدارد تا به عملگی راهی شهر شود.
مستاجری است که پاورچین پاورچین از پله های خانه بالا میرود مبادا صاحبخانه ببیندش و طلب کرایه خانه عقب مانده را کند.
مشکل ما، غم مادری است که بچه زرد و زارش رابه تنگ میفشرد و پول دکترا یا خرید دوا را ندارد...

این مشکلات جهانی اند اما راه حلها نه. هر قوم ویژگی خود را دارد و راه حل خود را. نسخه ای نیست که هم تراخم را درمان کند و هم آسم را. این به ما ست که آن راه حلها را بیابیم و دنیایی بهتر از آنچه که به ما رسیده بر جای گذاریم. این اولین گام بلوغ است در رسیدن تا به شهر تازه فردا.
آنان که گرد امامزاده استالین، مائو ویا حتی انور خوجه به طواف رفته اند. هرگز به این بلوغ نرسیده اند، کودکانی اند گمشده در پیچ و خم کوچه های سه جهان و ایکاش که به جای نشر عقاید بی سر و ته از رادیو پکن به شکار قراقل میرفتند! (ببینید فرمایشات جناب خانبابا تهرانی را در پایان بخش ت)

۳- سربداران:

در روز ۶ بهمن ۱۳۶۰ خبری بر سر زبانه افتاد که نیروهای مسلح به آمل حمله کرده اند. تقارن زمانی و تعلق خاطر گروهی در شهرهای شمال ایران به شاه این تصور را پیش آورد که اینان هواداران سلطنت اند. اما بزودی معلوم شد بخشی از "اتحادیه کمونیستهای ایران" معروف به سربداران*^۶ طراح این قیام اند. تاریخچه اتحادیه کمونیستهای ایران که بیست سال بعد خود را حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائویست) معرفی کردند برمیگردد به دو سال پیش از انقلاب. در آن زمان از اتحاد گروه پویا با سازمان انقلابیون کمونیست اتحادیه کمونیستهای ایران تشکیل شد. این اتحادیه فقط در محافل دانشجویی خارج از ایران شناخته شده بود. طرفداری از مائو و لعن خروشچف اساس تفکرشان بود و گرچه مائو خود مروج جنگهای چریکی و ارتش دهقانی بود اینان در آن زمان معتقد به عملیات چریکی نبودند و فدائیان را به سخره میگرفتند. بعد از انقلاب این اتحادیه در ایران فعال شد و گسترش یافت.

در ستیز با حزب توده به حمایت از بنی صدر و لیبرالهای اسلامی پرداخت اما پس از جریان سی خرداد ۱۳۶۰ که حکومت ملاها یک تاز میدان شد اینان دریافتند که انفعال یعنی مرگ سیاسی و علیرغم کوچکی تشکیلات و اختلافات عقیدتی در بین جناحهای اتحادیه، تصمیم به مبارزه مسلحانه گرفتند. در بدو امر، طرح آن بود که قیام را از مسجد سلیمان یا تهران آغاز کنند اما نهایتاً آمل و جنگلهایش به دلایل اجرایی مناسبتر تشخیص داده شد. اسم سربداران از آنجا انتخاب شده بود که به چپ محدود نماند و بتواند بستری برای جلب طیف وسیعتری شود و رهبران این حرکت امید داشتند که علیرغم اختلاف نظر با سیاست مجاهدین، بقایای نیروی مجاهدین پس از آزاد سازی آمل به آنها خواهند پیوست.

بعدها یکی از یازماندگان این حرکت در کتابی به نام "پرنده" نوپرواز^۷ مصاحبه واریه شرح این قیام میپردازد و اطلاعاتی درباره^۸ آن در اختیار میگذارد. گرچه بر تحلیلهای کتاب جای شک و بحث است اما ارزش مطالعه را دارد. از مطالعه این کتاب چنین بر میآید که سربداران فرض را بر پیروزی سریع گذاشتند و کمتر به این معنا پرداختند که فتح و کنترل شهری صد هزار نفره با گروهی کمتر از صد نفر شانس کمی دارد و طرحی چنین وسیع به نیرو و تدارکاتی وسیع هم نیاز دارد. ظاهراً عوامل زیرانگیزه^۹ اجرای این حرکت بوده اند:

یک - بگیر و ببندهای جمهوری اسلامی فضای گشوده^{۱۰} بعد از انقلاب را هر روز تنگتر میکرد. با رادیکالیزه شدن فضای سیاسی ایران بعد از ۳۰ خرداد و در پی سرکوبهای خشن جمهوری اسلامی این تشکل مایوس از تاثیر بر روند سیاسی ایران روی به مبارزه مسلحانه آورد.

دو - حمایت از بنی صدر باعث شد که اتحادیه کمونیستهای ایران تصمیم گرفت به دلیل جنگ ایران و عراق فعالیت شاخه نظامی خود یعنی "تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان" را در کردستان تعطیل کند. اما یک تشکیلات چریکی منفعل نمیماند و دیر یا زود در جایی دیگر دوباره فعال میشود.

سه - راوی میگوید در شهریور ۱۳۶۰ انتقال نیروها به جنگل شروع شد و یکماه هم قبل از آن طرح بین اعضا به شور بود، پس این طرح بلافاصله بعد از حذف بنی صدر جان گرفته (راوی کتاب اختلاف درون رژیم و پا نگرفتن کامل رژیم را به عنوان فرصت طلایی برای قیام مطرح میکند).

در آبان سربداران با رژیم در جنگل درگیر شدند و توانستند تارو مارشان کنند. در ۴ بهمن جنگل را ترک کرده و راهی آمل شدند. در ۶ بهمن بخشهایی از شهر را تصرف کرده و تلفات سنگینی به نیروهای غافلگیر شده جمهوری اسلامی وارد آوردند. پس از چند ساعت تبادل آتش با از دست دادن نیمی از نفرات به جنگل عقب نشینی کردند. جزییات این حرکت را میگذارم برای آنان که کتاب را می خوانند و به تحلیلی کوتاه و اثرات آن بسنده می کنم.

از شهریور ۱۳۵۹ که ارتش صدام به ایران حمله کرد تا اواخر ۱۳۶۱ که کیانوری بر صفحه تلویزیون جمهوری اسلامی به هیبت یک شکست خورده ظاهر شد دو سال و نیم از تاریخ ملتهد ایران را داریم. اولویت سران رژیم در این دوران سرکوب نیروهای دیگر و قبضه کردن قدرت بود، لذا جنگ با عراق و مبارزه با آمریکا در حاشیه قرار میگیرد. عجیب نیست که بعد از فرو نشستن گرد و غبار اولین هجوم نیروهای صدام و متوقف شدنشان، بهشتی در نطقش جنگ را نعمتی برای جمهوری اسلامی می خواند. نه فقط سقوط هواپیمای هرکولس در جنوب تهران و قتل چمران در بحبوحه جنگ، بلکه حذف بنی صدر و لیبرالهای اسلامی، سرکوب مجاهدین خلق، ضربات شدید به گروههای چپ و بلاخره لوله کردن بساط حزب

توده و اکثریت در این دو سال ونیم بیانگر این اولویت است. اجرای این اولویت هم به یاری سپاه و بسیج صورت گرفت که در طی جنگ سریعا رشد کرده بودند.

بنا براین اتحادیه کمونیستهای ایران بدرستی حس کرد که منفعل ماندن مانند گوسفندی بسته بودن است در برابر دکان قصابی و گذار پوستشان دیر یا زود به دباغخانه رژیم میافتد. ایجاد اتحادیه ای از نیروهای چپ به عنوان اپوزیسیون نیز فکر واقع بینانه تری بود تا حمایت کم و بیش بی قید و شرط حزب توده و فداییان اکثریت از جمهوری اسلامی خمینی (تحت عنوان مبارزه با امپریالیسم).

با قیام سربداران در واقع اینان می خواستند کوچه بن بست جمهوری اسلامی را بشکنند و رهبری نیروهای چپ را مطالبه کنند. اما در عمل رهبری این جریان اشتباهات مهلکی داشت که از این قرار اند:

یک- رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران باید می دانست که معیار، تقابل با حزب توده و حمایت از بنی صدر و لیبرالهای اسلامی نیست. اصل آن است که دیر یا زود برای بقای خود باید رو در روی جمهوری اسلامی به ایستد. روشن بود این تقابل به دلیل سببیت رژیم اسلامی بسیار خشن خواهد بود لذا خیلی زودتر از اینها می بایست به تدارک حفظ خود می پرداخت.

دو- رهبری اتحادیه کمونیستهای ایران همان اشتباه رجوی را کرد یعنی شرایط بهمین ۱۳۵۷ و نقش آمریکا در آن را درک نکرد و انگاشت این بار هم قیام سریعا به پیروزی میرسد (ببینید فصل دو، بخش ت - ۴ را). بزیر کشیدن رژیمی که روزی سه میلیون بشکه نفت میفروشد و هزاران هزار نوجوان را میتواند با رویای بهشت و تفنگ بسیج نموده و هرجنایتی را برنگ تقدس توجیه کند، کاریست دشوار و طرحی بلند مدت میخواهد.

سه - همانطور که راوی کتاب "پرندۀ نوپرواز" خود صادقانه ابراز میکند ابهام بر تفکر پشت این حرکت حاکم بود. حرکت از جنگل شکل گرفت اما بر یک مبارزه چریکی بلند مدت روستایی منطبق نبود. به مبارزه چریک شهری هم نمی ماند چون هسته نیروها در شهر نبود. اگر حرکت سربداران را قیام شهری قلمداد کنیم به منظور آزاد سازی شهر آمل، می توان گفت رهبری جریان باید کاملا احوال باشد اگر می انگاشت با ۸۰-۱۰۰ نفر می تواند آمل را بگیرد چه رسد آنکه برای لاقل یک هفته نگه دارد و به مردم منطقه امید بپا خواستن در برابر رژیم را بدهد.

علت موفقیت قیام تبریز در عصر مشروطیت و گسترش آن به تهران در تداوم قیام بود. استمرار مقاومت تبریز شاید مدیون این واقعیت بود که قیام کنندگان بومی بودند و از شهر خود دفاع می کردند. ظاهرا تفکر غیرمسئولانه ای بر رهبری سربداران حاکم بود که میگفت اگر موفق شدیم و آمل را گرفتیم و نگه داشتیم که هیچ والا بر میگردیم به جنگل! براین باورم که اینان زحمت مطالعه عمیق تجربه سیاهکل فداییان خلق را به خود ندادند والا قیام سربداران را از جایی دیگر، در زمانی دیگر و به شیوه ای دیگر آغاز می کردند. به نظر میرسد روند تند تحولات سیاسی و فشار جمهوری اسلامی اینان را به حرکتی حساب نشده واداشت.

اثرات این قیام بر اوضاع سیاسی آن روز ایران به دو دلیل محدود بود:

اول: قیام آمل چند ساعت بیشتر بطول نکشید و عملا امکان تماس با مردم و یا شرکت مردم در آن محدود بود.

دوم: پیش از حمله به آمل، رژیم راههای منتهی به جنگل را تحت نظر داشت و جراید تحت کنترل رژیم هیچ از وجود سربداران نمی گفتند تا هنگامیکه قیام آمل سرکوب شد.

برجستگی مثبت قیام، اتحاد نیروهای متنوع چپ بود حول شعار حذف رژیم. اینکه کاک کردی از کردستان دل می کند و در مازندران برای آزادی ملتی تا پای جان میجنگد و میمیرد چیز با ارزشی ست.

منفی ترین اثری که حرکت سربداران با خود داشت، یاس و ترسی بود که بعد از شکست با اعدام اسرا و زخمیان آنها در ورزشگاه آمل تا مدتها در فضا معلق بود.

در مقایسه با سیاهکل قیام آمل بسیار بهتر و موثر تر طراحی شده بود اما از آغاز شانس چندان نداشت. راوی کتاب در جواب این پرسش که چرا قیام سربداران را یک شکست میدانند میگوید:

"قیام ما شکست خورد چرا که اهدافی که از آن انتظار داشتیم تحقق نیافت... اشتباهات زیادی از ما سر زد که ریشه در درک غلط از استراتژی انقلاب در ایران داشت. این درک غلط بطور متمرکزی خود را در نادرستی روش جنگی ما نشان داد. به این معنا که قبل از اینکه تبدیل به ارتش قدرتمند و گستردهای شویم

با دشمن در یکی از مراکز قدرتش وارد درگیری تعیین کننده شدیم و در جدال نا برابر و میدان نامساعد شهر شکست سختی خوردیم... ما باید قیام آمل را به مثابه یک عملیات نظامی زودفراجام در چارچوب جنگ طولانی مدت می نگریم."

۴- حزب کمونیست کارگری ایران:

از عجایب روزگار است که کسی حزب کمونیست کارگری را پایه می ریزد که خودش یگروز هم کارگری نکرده! جناب زوبین رازانی (یا همان منصور حکمت) بچه سوسول بالای شهری بود که تمام هم و غم اش در جوانی پوشیدن شلوار Lee بود. بعد از گرفتن دیپلمش در دانشگاه شیراز به تحصیل اقتصاد پرداخت. و کمی پیش از انقلاب راهی انگلیس شد تا فوق لیسانس بگیرد و به مطالعه عمیقتر مارکسیسم لنینسم به پردازد! در آستانه انقلاب ایران یک روز در یکی از قهوه خانه های لندن ناگهان ازدوستش حمید تقوایی می پرسد: "می خواهی با هم یک گروه تشکیل بدهیم که مشکلات سیاسی طبقه کارگر ایران را حل کند؟" به این ترتیب رهبر انقلاب ایران گروهی تشکیل داد و در سن ۲۷ سالگی چمدانهایش را بست تا به ایران بیاید! در ایران با انتشار چند جزوه سر هم شده امر بر ایشان مشتبه شد که رهبر مارکسیسم انقلابی و پرولتاریا است و نام سهند را بر گروهش نهاد!

در سال ۱۳۵۸ جناب منصور حکمت به همراه حمید تقوایی اتحاد مبارزان کمونیست را علم میکند که کمیته مرکزی هفت عضو داشت (شک دارم که در این زمان کل تشکل بیش از هفتاد عضو داشته باشد) و نشریه بسوی سوسیالیسم را در مرداد ۱۳۵۹ منتشر کرد.

در ۱۳۶۰ کومله*^۷ تصمیم گرفت که تئوریهای سر هم بندی شده جناب منصور حکمت را خط مشی خود قرار دهد و از آنجا که فشار رژیم بر جریانهای مخالف شدت گرفته بود اتحاد مبارزان کمونیست سال بعد اولین کنگره اش را در کردستان تشکیل داد و مرکزیت اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان مستقر شد. به این ترتیب کومله و اتحاد مبارزان کمونیست طرح برنامه مشترکی را تصویب کردند که نهایتا منجر به تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲ شد. علت اصلی تغییر مشی کومله عمدتا خلاصه می شد در دو عامل:

اول - چند سال مبارزه مسلحانه تشکیلات کومله را فرسوده کرده بود و اینان ناامید از شیوه سنتی مبارزه در پی خط مشی نوی بودند.

دوم - کومله جریانی عملگرا بود با توان تفکری محدود به همین دلایل خیلی زود جذب آرمانهای غیر واقع بینانه جناب منصور حکمت شد.

طبیعت این وصله ناجور عیان بود اما کسی نبود که از جناب منصور حکمت بپرسد تو که ادعای رهبری طبقه کارگر را داری وسط روستاهای بوکان چه میکنی؟

منصور حکمت چند سالی در کردستان بود و در درگیریهای کومله و حزب دمکرات کردستان که از ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ طول کشید میانجیگری کرد. اما در آخر کار کومله دو شقه شد. بخشی از آن بازگشت به شیوه سنتی مبارزه پیشمرگه و بخش دیگر تفنگ بر زمین گذاشت و راهی اروپا شد. دوشقه شدن کومله ربطی به منصور حکمت نداشت تضادی بود در درون کومله که از ضعف جهان بینی اینان ریشه میگرفت.

منصور حکمت پس از بازگشت به اروپا در ۱۳۷۰ اقدام به تاسیس حزب کمونیست کارگری ایران کرد. حزب توفیقی نداشت و با مرگ منصور حکمت در سال ۱۳۸۱ چیزی جز چند انشعاب و چند web-site به جنبش چپ اضافه نشد.

منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری اش را باید تداوم همان ذهنیت روشنفکران مرفه دید که زمانی در کنفدراسیون دانشجویی شکل گرفته بود با این ویژگی متفاوت که چهار سال اول انقلاب ایران را تجربه کرد و بدور از دعوای چین و شوروی بود (حکمت هم استالین و هم مانو را رد میکرد).

*۱ در آوریل ۱۹۶۰ نمایندگان سازمان‌های دانشجوی ایرانی در فرانسه، آلمان و بریتانیا در "هایدلبرگ" آلمان غربی گرد آمدند تا با تشکیل اتحادیه ای نیروهای دانشجویی را در سراسر جهان همسو کنند. کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی برنامه خود را اینگونه تقریر میکند:

"هماهنگ کردن تمام دانشجویان ایرانی در اروپا و انجمن‌ها و سازمان‌ها و اتحادیه‌های محلی ایشان به صورت یک کنفدراسیون به منظور ایجاد و حفظ و استواری روح همکاری بین ایشان در اروپا و آگاهانیدن بیشتر آن‌ها به حقوق و وظایف صنفی خویش و تدارک وسائل تشکیلاتی به منظور ارتباط همه محصلین ایرانی و مطالعه در شرایط کار و چاره‌جویی درباره مسائلی که بر قشر دانشجو و تحصیل‌کرده طبق منافع میهن ما معلوم است."

بالاترین ارگان تصمیم‌گیری، کنگره کنفدراسیون بود. هیئت دبیران که کار رهبری تشکیلات را بر عهده داشت متشکل از نماینده ای از هر کشور بود و خط مشی کار را در فاصله بین کنگره‌ها تعیین میکرد. برنامه های تعیین شده از سوی هیئت دبیران توسط کمیته های اجرا می شد.

ببینید کتاب آبراهامیان را "ایران بین دو انقلاب". ترجمه گل‌محمدی، قتاحی. چاپ اول، ۱۳۷۷ نشر نی.

*۲ هر چهار نفر به نوعی در رابطه با کنفدراسیون بودند. دو نفر اول به نوعی با حزب توده بودند و دوفرد آخر به سازمان انقلابی حزب توده تعلق داشتند و از طریق کشاورز برای گذراندن دوره به چین کمونیست رفتند و پس از بازگشت به ایران توسط نیروهای امنیتی شاه بازداشت شدند.

پرویز نیکخواه: در خانواده‌های مرفه بدینا آمد و پس از اخذ دیپلم در ۱۳۳۷ راهی انگلیس شد تا به تحصیل فیزیک بپردازد. بدوا به عضویت حزب توده درآمد و در کنفدراسیون فعال شد و نماینده حزب توده در دومین کنگره (لوزان) بود. اما بعد از آن برید و در ۱۳۴۲ به ایران بازگشت و به عنوان استادیار در دانشکده صنعتی پلی تکنیک به کار مشغول شد. اما سوابقش از طریق ساواک رو شد و از کار تدریس کنار گذاشته شد.

در فروردین ۱۳۴۴ شاه از رگبار تیر یکی از محافظانش در کاخ مرمر جان سالم بدر برد و نیکخواه از سوی دولت مسنول این طرح معرفی شد. دادگاه نیکخواه را به ۱۰ سال حبس محکوم کرد اما بعد از دو سال نیکخواه گه خوردن نامه ای نوشت. پرویز نیکخواه بدوا در شو تلویزیونی ساواک شرکت کرد اما بعد از خود معرکه گیر این شوها شد و در رادیو تلویزیون رژیم بعنوان تبلیغاتچی اعظم انجام وظیفه میکرد. نیکخواه در اسفند ۱۳۵۷ به رای دادگاه انقلاب تیرباران شد.

منوچهر آزمون: پدرش انباردار وزارت دارایی بود و با گرفتن ارز دولتی زمان مصدق در ۱۳۳۰ به آلمان غربی رفت تا به تحصیل علوم سیاسی بپردازد. وقتی دولت ایران صدور ارز را قطع کرد آزمون به کمک حزب توده در ۱۳۳۳ از آلمان شرقی وام تحصیلی گرفت.

پس از اخذ درجه دکترای علوم سیاسی در ۱۳۳۶ به استخدام ساواک درآمد. در ۱۳۴۰ به ایران بازگشت و کارش را در رادیو تلویزیون ایران به عنوان مبلغ سیاسی رژیم شروع کرد. آزمون فرصت طلب سریعا معاون وزیر و بعدا وزیر اوقاف، وزیر کار و سرانجام به خاطر ارتباط فراماسونریش وزیر مشاور دولت شریف امامی شد. در آخرین روزهای حکومت شاه همراه با هویدا بازداشت شد. بدین ترتیب با وقوع انقلاب در زندان بود و فرصت فرار نیافت. آزمون به رای دادگاه انقلاب در فروردین ۱۳۵۸ تیرباران شد.

سیروس نهاوندی: بعد از ترک کنفدراسیون به منظور آموزش به چین و کوبا رفت. در ۱۳۴۷ به ایران بازگشت تا به عملیات چریکی بپردازد. اولین اقدام این گروه حمله به بانک "ایران و انگلیس" بود تا اوضاع مالی تشکیلات نو پایشان را سرو سامان دهند. حرکت دوم گروهانگیری سفیر آمریکا در ایران بود که لو رفت و این گروه ۲۲ نفری دستگیر شدند. نهاوندی در زندان وا داد و شروع به همکاری فعال با ساواک کرد. بر اساس توافقی با ساواک، نهاوندی در آبان ۱۳۵۱ از بیمارستان ارتش فراری داده میشود تا سازمانی را برای شناسایی عناصری که در آینده به ایران فرستاده میشوند و نیز جلب ناراضیان رژیم

علم کند. نهاوندی در ۱۳۵۲ براساس دستورالعمل ساواک "سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران" را در تهران، شیراز، رشت، تبریز، اهواز براه انداخت. در ۱۳۵۵ فعالیت‌های او از طرف اعضای سازمان مشکوک شناخته شد و از او خواستند تا در جلسه مخفی نارمک حاضر شود. نهاوندی ساواک را به محل قرار آورد. حمله ساواک منجر به کشته شدن ۸ نفر و دستگیری ۱۱ تن از فعالین این سازمان شد. سیروس نهاوندی بعدها در رژیم شاه مسئول تیمی برای بررسی مسائل ایران و یکی از تنوریسین‌های حزب رستاخیز شد. با وقوع انقلاب فرار را بر قرار ترجیح داد.

کوروش لاشایی: فعال دانشجویی بود و پزشکی با آرمان‌های انقلابی. مدتها در دهات کردستان ایران و عراق کار کرد. پس از دستگیری تن به مصاحبه داد و به همکاری با رژیم پرداخت. به محافل درباری راه یافت و مشاور اسدالله علم شد. آخرین شغلش قبل از انقلاب ریاست لژیون خدمتگزاران بشر بود. با ظهور انقلاب به آمریکا رفت و به طبابت پرداخت و چند سال قبل همانجا و در سن ۶۲ سالگی به مرض سرطان فوت کرد.

*۳ مائوتسه تنگ در ۱۸۹۳ میلادی در دهی در ایالت "هونان" بدنیا آمد. استعداد تحصیلی خوبی داشت و به بچه دهاتی ساکت معروف بود. مدتی به معلمی پرداخت تا آنکه انقلاب روسیه شیفته اش کرد و در ۱۹۲۱ که حزب کمونیست چین تاسیس شد به عضویت آن درآمد. همراه با چوئن لای برای آموزش به مسکو رفت. در ۱۹۲۷ که چیانگ کایشک به قدرت رسید و به تارو مار کمونیست‌ها پرداخت دست به اسلحه برد. در ۱۹۳۵ مانو به رهبری حزب کمونیست چین رسید و دستور راهپیمایی بزرگ را داد. ۱۴ سال کوه به کوه و دره به دره جنگید تا آنکه بساط چیانگ کایشک را در هم شکست. مانو که جنگ داخلی را برده بود و تمثیلی خدایگونه شده بود جنگ اقتصادی را باخت و مورد انتقاد بخشی از سران حزب قرار گرفت. لذا با تشکیل گاردهای انقلابی از جوانان کم سن و سال (بسیج در ایران نمونه نسخه برداری شده آن است) به جان مخالفین و دیگران‌دیشان افتاد.

*۴ چیانگ کایشک در ۱۸۸۷ در خانواده نسبتاً مرفهی بدنیا آمد. نوزده ساله بود که به مدرسه نظام رفت. مدتی هم در ژاپن سر کرد. بعد از تشکیل (حزب=Tang مردم=Min وطن=Kuo) توسط سون یات سن به همکاری با آن پرداخت و مسئول مدرسه نظام شد. در ۱۹۲۴ سه ماهی از سوی سون یات سن به شوروی سفر کرد. در بازگشت سیاست سون یات سن در نزدیکی به روسها را مورد انتقاد قرارداد. با مرگ سون یات سن در ۱۹۲۵ چیانگ کایشک قدرت را به دست گرفت و به تار و مار کردن نیروهای کمونیست کمر بست. از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷ سه میلیون کمونیست را به کمک افسران جوانش کشت و فنودالها را هم سرکوب کرد. با تعرض ژاپن‌ها به چین از حمایت آمریکا بر خوردار شد اما از روبرویی با ارتش ژاپن پرهیز میکرد. در همان حال که ژاپن‌ها میلیون‌ها چینی را قتل عام میکردند شعار او این بود:

"ژاپن‌ها بیماری پوستی اند اما کمونیست‌ها بیماری قلبی اند"

گزارش مقامات آمریکایی که بر کمک‌های دولتشان به چیانگ کایشک نظارت داشتند حاکی از آن است که او و دار و دسته اش فقط به پر کردن جیب خود فکر میکنند. در ۱۹۴۹ از کمونیست‌ها شکست خورد و به تایوان گریخت و دولت چین ملی را علم کرد. چیانگ کایشک در ۱۹۷۵ فوت کرد.

*۵ دنگ شیائو پینگ متولد ۱۹۰۴ است و در جوانی به حزب کمونیست چین پیوست. در زمان نخست وزیری "چوئن لای" معاون او بود. او شخصیتی میانه رو و عملگرا داشت و از این رو در انقلاب فرهنگی تحقیر و از سمت‌هایش کنار گذاشته شد. در اواخر عمر مانو دوباره به کار دعوت شد. او که میدانست ستیز مستقیم با آرای مانو برایش گران تمام میشود این پارسی را بر توسعه رفاه چینی گذاشت و نه رد نظرات مانو در باب اولویت مبارزه طبقاتی. شیائو پینگ رشد سوسیالیسم را در رشد نیروهای مولده میدید. از این رو در نطقی گفت:

"اینکه گربه سفید هست یا سیاه مهم نیست گربه را مادامی نگه میدارند که موش میگیرد"

به کلام دیگر نتیجه کار (رشد صنعتی) ملاک است و نه اختلافات سطحی، به این ترتیب او به اجماعی با حزب کمونیست رسید که بر اساس آن قدرت سیاسی و نظارت بر امور در دست حزب ماند اما برنامه ریزی و اجرا به دولت ارجاع شد.

او معتقد بود اختلاف درآمد نه تنها اجتناب ناپذیر است بلکه انباشت کنترل شده ثروت انگیزه حرکت است. در این دوره درو دیوار شهرهای چین با این شعار پر شد: " ثروتمند شدن ننگ نیست".

دکترین شیائو پینگ در جذب سرمایه های خارجی بود. سرمایه گذاری دولت در آغاز این عصر بیشتر معطوف به صنایع سبک و مصرفی بود چرا که با سرمایه کمتری کار بیشتری تولید میشد و محصولات تولید شده در این صنایع نیاز بازار مصرف داخلی را جوابگوست. حکومت شیائو پینگ به روستاییان اجازه فروش مازاد محصول را داد تا انگیزه درآمد بیشتر موجب افزایش محصولات زراعی شود. او که می دانست تحولات نو با فکر کهنه ممکن نیست مدیریت جوانی را به کار گماشت. بجای وضع و ابلاغ قوانین سراسری از بالا، بدوا طرح ها و قوانین را به شکل منطقه ای در عمل آزمود و پس از تصحیحات لازم به شکل سراسری اجرا نمود. شیائو پینگ مخالف هر گونه اعتراض و اعتصابی بود که به تولید و اقتصاد صدمه بزند و هم او بود که دستور سرکوب جنبش دانشجویی ۱۹۸۹ پکن را داد. در ۱۹۹۷ مقارن با الحاق "هنگ کنگ" به چین دنگ شیائو پینگ در گذشت.

*۶ قیامی بود که در حدود ۶ قرن پیش درسبزواری شکل گرفت و به اقتدار حکام و تیولداران مغول در خراسان پایان داد. جنبش از روستاییان و شهرنشینان خورده پا تغذیه میکرد و از آن رو که اینان دست از جان شسته و حاضر بودند تا پای دار بجنگند به سربداران معروف شد. سران این جنبش چند دهه بر خراسان استیلا داشتند تا آنکه شکست خورده و تار و مار شدند. ببینید نهضت سربداران خراسان نوشته پطروشفسکی را.

*۷ کومله درکردی به معنای گروه و حزب است. هسته اولیه آن در ۱۳۴۸ و توسط چند نفر از ملاکین بوکان گذاشته شد که خود را گروه انقلابی زحمتکشان کردستان ایران می نامیدند. بعدها گروههای دیگری نیز بدان پیوستند که بیشتر رهبرانیشان خاتزاده ویا فرزند امام جمعه بودند. کومله تا پیش از انقلاب چند صد عضو داشت و از مانویسم تغذیه فکری میکرد. با وقوع انقلاب شیخ عزالدین حسینی امام جمعه مهاباد رهبری آن را به عهده گرفت.

فصل سوم: سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی

الف) وارثان قدرت

۱- از اکبر شاه تا کبریت بی خطر:

مثلث احمد خمینی، سید علی خامنه ای و هاشمی رفسنجانی که مرگ خمینی را نزدیک میدیدند به فکر تثبیت آنچه که خود نظام میگویند پرداختند. اینان می دانستند چنانچه وضعیت جنگ روشن نشود و خمینی بمیرد پایه های اقتدارشان بی ثبات خواهد شد لذا خمینی را متقاعد کردند که در مرداد ۱۳۶۷ قبول آتش بس را اعلام کند. مقارن آن اقدام به قتل عام سراسری هزاران زندانی سیاسی در زندانها نمودند تا با گسترش ترس هر صدای مخالف را در نطفه خفه کرده باشند.

چنانکه پیش از این آمد جنگ فرصتی بود برای سران جمهوری اسلامی تا سازمانهای نظامی خود را بسط داده و اقتدار خود را تثبیت کنند والا قطعنامه ۵۹۸ چیزی بیشتر از قطعنامه ۵۱۴ نداشت و تازه آنهم یکسال بعد از صدور از سوی ایران پذیرفته شد. در طول جنگ ۸ ساله ایران و عراق مجموعاً ۱۷ قطعنامه به شرح زیر صادر شد:

شماره	تاریخ صدور	موضوع	ملاحظات
۴۷۹	۵ مهر ۱۳۵۸	خودداری از توسل بیشتر به زور از سوی دو طرفین	
۵۱۴	خرداد ۱۳۵۹	اعلام نگرانی از تلفات انسانی و در خواست عقب نشینی نیروها به مرزهای بین المللی و ایجاد یک نیروی حافظ صلح در مرز برای کنترل آتش بس	قطعنامه به پیشنهاد دولت اردن بود
۵۲۲	مهر ۱۳۶۱	عقب نشینی فوری نیروها به مرزهای بین المللی	
۵۴۰	آبان ۱۳۶۲	توقف حمله به هدفهای غیر نظامی	در پی گزارش دبیر کل سازمان ملل
۵۵۲	خرداد ۱۳۶۳	تامین آزادی کشبیرانی در خلیج فارس	در پی شکایت کشورهای خلیج
۵۵۸	مهر ۱۳۶۴	محکومیت عراق به دلیل استفاده از تسلیحات شیمیایی	در پی گزارش کارشناسان سازمان ملل
۵۸۲	اسفند ۱۳۶۴	غیر قابل قبول بودن تصرف زمین از راه توسل به زور	از سوی اتحادیه عرب آمد
۵۸۸	آبان ۱۳۶۵	دادن اختیارات به دبیر کل سازمان ملل برای یافتن راه حل صلح آمیز و گزارش آن به شورای امنیت.	
۵۹۸	مرداد ۱۳۶۶	عقب نشینی به پشت مرزهای تعیین شده در قرارداد الجزیره و تعیین نیروی حافظ صلح در مرز ۲ کشور	

پس از قطعنامه ۵۹۸ شش قطعنامه دیگر صادر شد که عبارتند از ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۱ و ۶۴۲. حکومت ایران از درک "جنگ بدون برنده" ریگان قاصر بود و تا مدتها فکر میکرد با حمله موجهای انسانی برنده جنگ خواهد بود. آمار دولتی ایران در باب کشته شدگان ایرانی جنگ کمتر از سیصد هزار نفر است که سخت مورد تردید است. تازه باید به آن هزاران هزار معلول، آواره و اسیر را هم افزود.

میلیاردها دلار خسران مالی در اثر تخریب مناطق صنعتی و مسکونی عارض مملکت شد و میلیاردها دلار هم از طریق رفسنجانی و پسرش بابت خرید تسلیحات از بودجه مخفی ایران پرداخت شد. بخشی از این مبالغ گیر دولت اسرائیل آمد که با آن ارتش خود را نوسازی کرد، بخشی سر از پرونده Iran-Contra درآورد، بخشی در جیب دلالان بین المللی اسلحه رفت و این وسط سر خاندان رفسنجانی هم بی کلاه نماند. مقامات جمهوری اسلامی، ایران نتوانست هیچ غرامت جنگی از عراق مطالبه نماید که از علل آن میتوان به بی کفایتی رجل سیاسی ایران و تداوم بیمورد جنگ بعد از صدور قطعنامه ۵۱۴ از سوی خمینی اشاره کرد.

کشورهای عرب مایل بدادن پول و ختم جنگ بودند اما جمهوری اسلامی لجوجانه به جنگ ادامه داد. عراق هم طلب خسارت وارده بعد از پیشنهاد صلحش را نموده و این پول را از کویت، عربستان و امارات بازخواست.

با اعلام قبول آتش بس و مرگ خمینی در خرداد ۱۳۶۸ مرحله جدیدی از تاریخ ایران و جمهوری اسلامی شروع شد. مهمترین مسئله سران حکومت تقسیم سریع و بی سرو صدای قدرت بود. در آن روزها هرگونه مخالفتی میتوانست منجر به جنگ قدرت شود که نه به صلاح خامنه ای بود و نه هاشمی رفسنجانی. در این تقسیم قدرت؛ سپاه، حوزه های علمیه، سیستم اطلاعاتی و نظام قضایی رژیم به خامنه ای واگذار شد و قدرت اجرایی در قالب ریاست جمهوری به مدت هشت سال به هاشمی رفسنجانی رسید.

مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی نصب یا عزل ولی فقیه با مجلس خبرگان است اما هاشمی با طرح این روایت که امام خودش به او گفته که سید علی خامنه ای شخص مناسب برای جانشینی اوست در حاج و واجی مجلس خبرگان کار را سریعاً فیصله داد.

چند سال اول این تقسیم قدرت بدین روال بود که خامنه ای سعی داشت مراجع تقلید قم را با تطمیع (به اسم کمک مالی) و ارجاع پستهای کلیدی در قوه قضاییه تحت کنترل درآورد چرا که به لحاظ نفوذ و دانش مذهبی چندان مطرح نبود و بیم واکنش منفی داشت. او در کار دولت کمتر دخالت میکرد و سعی داشت تا ارادت بی چون و چرای سپاه را بدست آورد.

هاشمی رفسنجانی اما کیسه خود را پرمیکرد و شرکتهای صادره شده را بنام واگذاری به بخش خصوصی به تملک دارو دسته خود درمی آورد. تا آنکه بزودی نارضایتی مردم به دنبال افزایش قیمتها بالا گرفت. مطابق قانون اساسی رییس جمهور نمی تواند بیش از دو دوره متوالی در قدرت بماند از این رو در انتخابات ۱۳۷۶ هاشمی نمی توانست نامزد شود و با حمایت خامنه ای، خاتمی (این کبریت بی خطر) رئیس جمهور شد. به این ترتیب دیگر ادا و اطوار های لیبرال هاشمی برای گروهی که آزادی های مدنی را میطلبیدند بیرنگ و بو شد. خاتمی توانست میلیونها ایرانی را با شعارهای زیباتر به دنبال خود بکشد و دو دوره رئیس جمهور شود بی آنکه چیزی از تغییر در ساختار نظام محسوس باشد. در تابستان ۱۳۷۸ تظاهرات دانشجویی به اوج خود رسید اما خاتمی سکوت کرد تا وفاداریش را به اقتدار خامنه ای نشان دهد. پاداش این دم جنباندن انتخاب مجددش به ریاست جمهور بود.

اما قتلهای محفلی وزارت سپاه نشان داد که خاتمی در سلسله مراتب قدرت نه سر پیاز است و نه ته آن! هشت سال حکومت خاتمی کمک کرد تا خامنه ای زیرکانه پایش را سفت کند و به دنبال آن راه برگشت هاشمی به قدرت اجرایی در انتخابات ۱۳۸۴ تنگتر و تنگتر شد تا آنکه خامنه ای نوچه دست پرورده اش احمدی نژاد را به معرکه آورد!

یکی از مشکلات جمهوری اسلامی نداشتن یک چهارچوب معقول برای ایجاد ثبات در جامعه است که نهایتاً منجر به بی ثباتی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی میشود. پاسخ نظام اسلامی ایران به این بی ثباتی میشود زندان، شکنجه، اعدام و ارباب برای مخالفان و دروغ برای موافقان. فروش سه میلیون بشکه نفت در روز را هم به این مجموعه بیافزایید تا مرکز ثقل این نظام بی ثبات را بیابید!

اسکلت کلی یک حاکمیت معمولاً در قانون اساسی اش بروشنی تعریف شده، اما قانون اساسی ما پُر است از ضدونقیض هایی که در عمل ریشه آن بی ثباتی اند. برای مثال اصل ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی "حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش" را به رسمیت شناخته اما اصل ۲ همان قانون اساسی مردم را صغیر اعلام کرده و برایش ولی فقیه مقرر میکند. مردم درست یا غلط به یکی مثل بنی صدر رای میدهند اما بعد ولی فقیه میزند در کونش و می فرستد پی کارش. خوب این میشود بی ثباتی!

مردم در انتخابات ۱۳۸۸ در برابر کاندیدای ولی فقیه می ایستند و حاصل درگیری گسترده است در جامعه اسلام زده ما. بگذریم از اینکه شورای نگهبان اول باید همان کاندیداها را تایید کند و این سؤال میماند خوب کی خود شورای نگهبان را تایید میکند؟ شورا ۱۲ عضو دارد که نصف آنرا ولی فقیه تعیین میکند و نصف دیگر را قوه قضاییه با تایید مجلس (قوه قضاییه هم منصوب همان ولی فقیه است)!

تازه شورای خبرگانی هم هست که میتواند نظری متفاوت از ولی فقیه یا رای مردم داشته باشد! یا شورای مصلحت نظام هم هست که می تواند هر لحظه یک کلاه شرعی نوی برای ماستمالی کردن قضایا بسازد. سوای مراکز متعدد تصمیم گیری و ابهام قانون اساسی باید نبود ثبات در نظام شتر- گاو- پلنگ فعلی را در این جست که اولاً اسلام (احادیث، قرآن و تقلیدش) توان پاسخ به معضلات اجرایی جامعه ایران را ندارد و ثانیاً آخوند جماعت تمایلی به واگذاری قدرت به مردم ندارد. در نتیجه امکان رفرم نیست و هربار کش و قوسهای جنگ قدرت است و تفسیر این آیت الله یا آن حجت الاسلام از حکایت بر اساس منافع و شرایطشان.

آخوندها یکپارچه نیستند و آن اختلافی که جزئی مطرح میکند بعد از انقلاب دائم چهره نموده. حذف شریعتمداری را باید هم به عنوان درگیری فردی خمینی با او دید و هم ستیز نگرش اسلام انقلابزده با اسلام میانه روی سنتی. دومین درگیری بین جناح آخوند های تند و لیبرال در جریان حذف بنی صدر حادث شد و قتل لاهوتی در این مقوله میگنجد. نمود سوم درگیری منتظری و خمینی است در کار اداره حکومت اسلامی. ائتلاف رفسنجانی-خامنه ای است در حذف خط امامیها و روحانیت حامی آنها که خانه نشینی موسوی اردبیلی و صناعی را شامل بود.

تقلب در انتخابات ۱۳۸۸ همه محذوفین و مغضوبین قدرت را به اتحادی نا نوشته و گنگ نزدیک کرد.

در واقع جمهوری اسلامی ایران، توده های مردم را به عنوان ابزار قدرت خود در صحنه حاکمیت میشناسد و این ربطی به دموکراسی (حاکمیت و اجماع مردم در قدرت) ندارد. قوانین را قرآن تعیین کرده امام مسلمین هم آنرا تفسیر کرده و تو هم به عنوان امت اجرایش میکنی والسلام. این همان است که عسکر اولادی ها گفته و میگویند. تنها نکته قابل بحث می ماند این سنوآل که امام مسلمین را چه کسی تعیین میکند؟ خمینی می گفت که او را شارع مقدس تعیین کرده. اولاً اصلاً تعریف شارع مقدس چیست؟ ثانیاً از کجا بدانیم که این طور هست؟ لابد اجماع مراجع تقلید ملاک کار انتخاب امام مسلمین است یا قبول این ادعا از طرف خود مردم.

اگر اصل، اجماع مراجع تقلید است که مردم را میمونی مقلد انگاشته ایم و دیگر نه شورا و نه مجلس و نه جمهور لازم است. اگر قبول مردم شرط است، آیا این بیعت محدود و مشروط است یا آنکه ولی فقیه تا آخر عمرش بی آنکه جوابگو باشد حق امارت دارد؟ اگر محدود و مشروط است خوب رییس جمهور که هست ولی فقیه به چکار میاید؟ و اگر نا محدود و نا مشروط است این بیعت چه مشروعیتی دارد برای آن جوان بیست و چند ساله ای که پدرش احتمالاً در ۱۳۵۸ به آن قانون اساسی رای داده که بند دومش ولایت فقیهی است که امروزه (به یاری نقل قولی) خامنه ای عبایش را بر دوش دارد؟

ریشه مشکلات آن قانون اساسی و این جامعه اسلام زده در ادغام دین و حکومت است. باید برگشت به حکومتی که در حین احترام به تمامی ادیان و تامین آزادیهای مذهبی، این تفکیک را تضمین میکند. به این ترتیب بساط آن ولایت فقیه، شورای خبرگان، شورای نگهبان و شورای مصلحت و... بر چیده میشود و رای مردم ملاک خواهد بود. روحانیت می تواند با تشکیل حزبی همچون دیگر احزاب در کار سیاست فعال شود و رای آن مردم را بطلبد.

۲ - انتری که لوطیش زنده بود*^۱:

به چشم من احمدی نژاد انتری است که لوطیش خامنه ای نام دارد. و این انتر به اشارت آن لوطی در معرکه سیاسی ایران دائم جای دوست و دشمن را نشان میدهد.

محمود احمدی نژاد در ۶ آبان سال ۱۳۳۵ در بخش آرادان از توابع گرمسار در استان سمنان به دنیا آمد. روزنامه انگلیسی "Daily Telegraph" با چاپ شناسنامه محمود احمدی نژاد ادعا دارد که نام اصلی او سبورجیان بوده که نامی یهودی است و خانواده او بعدها به اسلام گرویدند و نام خود را تغییر دادند. محمود احمدی نژاد در سال ۱۳۵۴ در رشته مهندسی راه و ساختمان دانشگاه علم و صنعت ایران پذیرفته شد و در آستانه انقلاب عضو انجمن اسلامی آن بود. در ۱۳۵۸ به عنوان نماینده این تشکل در کار تحکیم وحدت دانشگاه و حوزه علمیه به دیدار خمینی رفت و از همین جا به خامنه ای وصل شد.

درباره فعالیت های او از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵ که از دانشگاه فارغ التحصیل شد روایات ضد و نقیضی است و ظاهراً در این دوره با بسیج و سپاه همکاری داشته. بعد از قبول آتش بس احمدی نژاد به سرعت در مقامات دولتی رشد کرد. بدوا فرماندار خوی و ماکو میشود و بعداً مشاور استاندار کردستان. با درجه فوق لیسانس نه تنها به تدریس در دانشگاه میپردازد بلکه مشاور فرهنگی وزیر فرهنگ و آموزش عالی میشود و تازه در این دوره است که دکترای خود را در زمینه ترافیک میگیرد. احمدی نژاد همزمان با پست مشاورت وزیر فرهنگ در ۱۳۷۲ استاندار اردبیل شد.

تا اینجا متخصص ترافیک ما که به هیچ راه بندانی برنخورده بود، تصمیم میگیرد به عضویت در شورای شهر تهران درآید اما در انتخابات ۱۳۷۷ شکست خورد حتی سال بعد در انتخابات مجلس ششم شرکت کرد و رای کافی نیاورد (شد نماینده شصتم تهران). اینجا بود که متخصص ترافیک ما آموخت باید حمایت کسی را داشته باشد که چراغ سبز را کنترل میکند! بعد از این کشف بزرگ ورق بر میگردد و او بزودی شهردار

تهران میشود. فراتر از آن احمدی نژاد خود را در ۱۳۸۴ کاندید ریاست جمهوری میکند. وی در دور اول با کسب ۱۹٪ آرا (حدود ۵/۵ میلیون رأی) به عنوان نفر دوم همراه با هاشمی رفسنجانی به دور دوم راه می‌یابد. در دور دوم، با کسب ۱۷ میلیون ششمین رئیس جمهور حکومت اسلامی ایران میشود و هاشمی رفسنجانی بیش از ۱۰ میلیون رأی نمی‌آورد. رشد ناگهانی آرای او از ۵/۵ به ۱۷ میلیون هیچ توجیه علمی ندارد و در همان زمان اعتراضات شدیدی به دخالت سپاه در انتخابات صورت گرفت.

برنامه انتخاباتی او مملو از شعارهای بی سر و ته و عوامفریبانه است. از یک طرف میگوید: حضور فعال دولت در استانها به منظور حل مشکلات و از طرف دیگر کاهش تصدی‌گری دولت را در بوق میکند. کاهش تورم همزمان با کاهش نرخ بهره بیانگر درک ضعیف اوست از مبانی اقتصاد چرا که کاهش نرخ بهره در علم اقتصاد به معنای افزایش پول در جریان است که بتبع باعث بالا رفتن تقاضا و افزایش قیمتها می‌شود! یا شعار عدم وجود حرکت سختگیرانه در مورد حجاب بانوان ایرانی که عکسش مصداق یافت. همین طور اراجبفی مثل تشکیل دولت اسلامی (گویا در ۲ دهه پیش از او اینگونه نبوده و ایشان کاشف اسلام شدند)!

در زمانیکه احمدی نژاد استاندار اردبیل بود دولت او را بعنوان استاندار نمونه انتخاب کرد اما آرای مردم در انتخابات ریاست جمهوری در استان اردبیل نشان میدهد او رتبه ششم را در بین ۷ کاندیدای انتخاباتی داشته.

انتخاب غیر معممی مثل بنی صدر و رجایی از سوی خمینی به این خاطر بود که او نمیخواست انتقاد مردم از دولت متوجه آخوندها شود. اما انتخاب احمدی نژاد از سوی خامنه‌ای دلیلی دیگر داشت. او نمیخواست آخوند دیگری را در قدرت شریک کند. خامنه‌ای احمدی نژاد را کاملا در کنترل دارد.

اما اینگونه به نظر می‌آید که خود احمدی نژاد بر رفتار و گفتارش کنترلی ندارد و چیزهایی میگوید که در دکان هیچ عطار و بقالی پیدا نمیشود. یکبار هاله نوری در بالای سرش در سازمان ملل روشن میشود و بار دیگر ادعای آنرا دارد که آمریکایی‌ها می‌خواستند او را در عراق بربایند اما موفق نشدند. یا در پی موج اعتراضات بعد از انتخابات، میلیونها ایرانی را خس و خاشاک مینامد!

عقده‌های عمیق و کمبودهای شخصیت از او دیکتاتوری مردم فریب ساخته. شیوه تفکر احمدی نژاد (اگر اصلا چنین چیزی وجود داشته باشد) بر اساس گهمالی دیگرانی است که به او کرنش نمی‌کنند. در حین مناظره انتخاباتی همسر میرحسین موسوی را متهم به کسب مدرک تحصیلی مخدوش میکند و کسی نیست که به این بشر نادان بگوید که موضوع انتخاب میرحسین موسوی و سیاستهای اوست نه زن یا بچه اش! مشکلات حکومت و میلیونها ایرانی ربطی به این خاله زنک بازیها ندارد و برای رییس جمهور شدن چیزهای بیشتر از این نوع موذیگریهای متعارف لازم است.

احمدی نژاد گر چه ادعا می‌کند رئیس جمهور همه ایرانیها هست از جذب مخالفین ناتوان بوده و آنها را هم در دولتش شرکت نمی‌دهد. وزیر کابینه او عمدتا افرادی دنباله‌رو هستند. احمدی نژاد فاقد فهم لازم برای یک سیاستمدار مردمی است و همچون یک بیمار اسکیزوفرنی در دنیایی خیالی زندگی میکند و برای آنکه این دنیا را به واقعیات روز پیوند زند از دروغ‌های شاخدار استفاده میکند.

۳- بازگشت رینگو*^۲ (وحدت اصلاح طلبان و خط امامیها):

میر حسین موسوی به سال ۱۳۲۰ در خانواده‌ای مرفه در آذربایجان دنیا آمد و بعدها برای تحصیل به تهران رفت. در دانشکده معماری دانشگاه ملی به تحصیل پرداخت. از جمله موسسین انجمن اسلامی دانشجویان این دانشکده بود و در این دوره با نهضت آزادی و جمع شریعتی در حسینیه ارشاد نزدیکی پیدا کرد. در ۱۳۴۸ فارغ التحصیل شد و ازدواج کرد. علیرغم فعالیت‌های دانشجویییش اجازه یافت تا بعنوان استاد دانشکده معماری به تدریس بپردازد و چند صباحی هم برای تحصیل روزنامه نگاری به آمریکا رفت. با وقوع انقلاب از طریق آشناییش با بهشتی و موسوی اردبیلی شد دبیر سیاسی حزب جمهوری اسلامی و سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی که در آن دوران ارگان حزب بود. مدیر مسئول روزنامه هم کسی نبود جز ولی فقیه آتی یعنی خامنه‌ای که نسبت دوری هم با او داشت. اما از همین دوره است که روابط این دو به سردی می‌گراید.

خط موسوی در روزنامه جمهوری اسلامی در تعزیر خمینی و تعدیر بنی صدر بود. با حذف بنی صدر، موسوی در دولت رجایی پست وزیر امور خارجه را بدست میآورد. و سپس در دولتهای باهنر و مهدوی کنی همین سمت را حفظ میکند.

در ۱۳۶۰ خاмене ای رییس جمهور می شود و ولایتی را بعنوان نخست وزیر به مجلس معرفی میکند که رای اعتماد نمیآورد. با فشار خمینی این بار خاмене ای تن به نخست وزیری میر حسین موسوی می دهد. بدین گونه میر حسین موسوی چهل ساله میشود نخست وزیر دوران جنگ ایران. با مرگ بهشتی که محور قدرت حزب جمهوری اسلامی بود تنش بین جناح راست حزب برهبری خاмене ای و جناح چپ حزب که میر حسین موسوی عضو برجسته آن است علیرغم جنگ بالا میگیرد. به گونه ای که در ۱۳۶۶ خمینی برای جلوگیری از درگیری بین اینان امر به تعطیل حزب جمهوری اسلامی می دهد. در ۱۳۶۷ و کمی پیش از اعلام قبول آتش بس، موسوی از پست نخست وزیری استعفا میدهد اما خمینی قبول نمی کند. تا آنکه بعد از مرگ خمینی، در ۱۳۶۸ قانون اساسی تغییر میکند و عملاً پست نخست وزیری حذف میشود. بدین ترتیب موسوی از مقامات اجرایی کنار می رود و به حکم ولی فقیه جدید یعنی خاмене ای میشود عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام. او بعدها به عضویت شورای عالی انقلاب فرهنگی، مشاور سیاسی رییس جمهور (هاشمی)، مشاور عالی رییس جمهور (خاتمی) رسیده و رییس فرهنگستان هنر میشود. رینگوی ما ۲۰ سال در وادی هنر به غور و تعمق میپردازد تا آنکه به این نتیجه میرسد که باید بازگشت و انتقام از مفسدان و مستبدان گرفت. پس یک سطل رنگ سبز بر میدارد تا این کویر برهوت توحش را بخمال خود گلستان کند! قومی هم که از سی سال زیستن زیر تعفن عبای آخوند جماعت چیز چندان یاد نگرفته اند این بار با شعار "یا حسین، میر حسین" به هواخواهی او پا به میدان می نهند.

میر حسین موسوی که بارها از قبول کاندیدا شدن در انتخابات ریاست جمهوری سر باز زده بود در ۱۳۸۸ بدوا تردید نشان داد اما یکماه پس از اعلام شرکت خاتمی خود را کاندید کرد و خاتمی هم بنفع او کنار رفت. نه تنها خاتمی بلکه گروههای اصلاح طلب اسلامی نظیر حزب مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، کارگزاران سازندگی و مجمع روحانیون مبارز حمایت خود را از میر حسین موسوی اعلام میکنند. به این ترتیب طیفی در برابر خاмене ای و ملیجکش احمدی نژاد شکل میگیرد. خاмене ای که از نا مساعد بودن اوضاع مطلع بود سعی داشت بابه تعویق انداختن شروع فعالیتهاى انتخاباتی به یک اجماع با رفسنجانی برسد و ولایتی را بعنوان کاندیدا پیش کشید. رفسنجانی هم سعی کرد تا با اعلام حمایت همزمان از ولایتی و حسن روحانی (کاندیدای مورد حمایت هواداران خاتمی) یکی به نعل و یکی به میخ بزند. رفسنجانی نه خواهان بازگشت خاتمی بود و نه انتخاب مجدد احمدی نژاد. ظاهراً سپاه و جناح راست اصولگرایان تن به انتخاب ولایتی (بار منقل ولی فقیه) ندادند. اینجا بود که خاмене ای اعلام کرد چون تا اینجا هر رییس جمهور دو دوره بر صندلی حکومت نشسته پس احمدی نژاد هم دو دوره رییس جمهور است و السلام! (خوب چرا انتخابات راه میآید؟ دوره ریاست جمهوری را بکنید ۸ سال)

می توان انگاشت که با آمدن احمدی نژاد که از حمایت سپاه برخوردار بود اصلاح طلبان دریافتند که خاتمی شانسی ندارد اما هنوز روشن نیست که چگونه فکر بازگشت در ذهن رینگوی ما ریشه کرد! بهر حال میر حسین موسوی ششول سبزش را بست و راهی میدان کارزار شد. این روشن بود که جمهوری اسلامی ولی فقیه اش هیچ نوع رفرمی را حتی در قالب اسلام تحمل نمی کنند. محتمل هم بود که برای سپاه و احمدی نژادها دستبردن در نتایج انتخابات امری است معمول. اما دو نکته قابل پیش بینی نبود: یک- شدت و ابعاد تظاهرات پس از انتخابات رییس جمهوری ۱۳۸۸ دو - ابرام میر حسین موسوی و اینکه آدم برخوردار گریزی چون او، اولین پیامش بعد از اعلام نتایج انتخابات را با جمله "انا لله وانا علیه راجعون" شروع میکند.

مطمئن هستم که خود خاмене ای هم از عکس العمل مردم به تشویش افتاد و دریافت محاسباتش اشتباه بوده. میر حسین موسوی ادعا میکند که در ۱۳۸۸ کودتایی صورت گرفته (عناصر مسلح در زمان کوتاهی قدرت قانونی را حذف کرده اند) حال آنکه این کودتای خرنده با انتصاب خاмене ای به سمت ولی فقیه ۲۰ سال پیش آغاز شده بود!

اگر هشت سال اول بعد از مرگ خمینی را دوران تثبیت خامنه ای بنامیم دوران هشت ساله ریاست جمهوری خاتمی را باید دوران انتقالی نامید. دورانی که دیکتاتوری ولی فقیه شکل گرفته و اختیارات وسیع ولی فقیه او را بی نیاز از قیود چهارچوبهای اجماع مصلحتی با دیگران آخوندها و مراجع قدرت میکند. بدین گونه جناح هایی از حاکمیت که کنار گذاشته شده شدند لزوم اتحاد را در دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد حس کرده و حالا دیگر منتظری بعنوان اپوزیسیون حاکمیت تنها نبود. حمله احمدی نژاد به رفسنجانی در جریان مناظره انتخاباتی با موسوی را باید در چهارچوب این اتحاد دید. هاشمی رفسنجانی که ۲۰ سال پیش در اتحاد با خامنه ای، دست جناح چپ حزب جمهوری و خط امامی ها را از قدرت کوتاه کرده بود این بار آبرو به اندازه کافی گل آلود می بیند که بشود ماهی گرفت و پس از سرکوب اعتراضات مردم تلویحا طرف مخالفین خامنه ای را گرفت تا بتواند برای منفعت خویش با او چانه بزند.

انتخابات در حکومت جمهوری اسلامی ایران را نباید به عنوان ابزار اعمال حاکمیت مردم دید بلکه ابزار استفاده از مردم است در ستیز بین جناحهای حاکمیت. حکومت اسلامی از درک پدیده اصلاح خود عاجز است و احتمال آنکه در این ستیزها چیز عمده ای در زندگی مردم تغییر کند کم است. اگر به دولت موسوی نگاه کنید میبینید که وزیر امور خارجه اش ولایتی بود، زیر بازرگانیش عسگر اولادی و وزیر کارش توکلی. کسی که سالهای سال چنین معجونی را هم زده بدرد پختن آش شله قلمکار می خورد و نه دولت اصلاحی.

گرچه نکته مثبت اعتراضات بعد از انتخابات شکل گیری یک اپوزیسیون وسیع است بر علیه ترکتازیهای خامنه ای- سپاه - احمدی نژاد. اما نکته منفی این حکایت آن است که این قوم متاسفانه هنوز درک نکرده اند مشکل اصلی جامعه ما ابقای استبداد است. شعار "یا حسین، میرحسین" با شعار "جاوید شاه" یا "رهبر فقط روح الله" فرق چندانی با هم ندارد. درک این خلق از رهبر و رهبریت غلط است. مشکل ایران را رهبران حل نمیکنند بلکه خود این مردم باید یاد بگیرند که حلال مشکلاتشان باشند. "سیمرغ" وجود خارجی ندارد اجماع سی مرغ است که آن سیمرغ افسانه ای را خلق میکند.

پا نویسیها:

*۱ صادق چوبک در داستان انتری که لوطیش مرده بود حال و هوای درونی انتری را به سبک ناتورالیسمی شرح میدهد که خاص اوست (بعکس بالزاک که یک وجب جا را در ۱۰ صفحه تصویر میکند اودر داستانهای کوتاه در جزییات درونی عناصر عمیق میشود). لوطی به ناگاه میمیرد و انتر که به زنجیر و عادتها به لوطی وابسته بود می شود تنها.

شاید این داستان سمبولیک بوده و در آن انتر مردمند بعد از مرگ سیاسی لوطیشان رضاشاه و این حکایت مردم ماست در دهه بیست که هنوز اسیر زنجیر مستبد مرده اند. مردم معتاد به افیون خرافات و نادانی، تشنه آزادی و با تمایلاتی سرکوب شده. یک غریزه رشد نیافته وحیران درانتظار تبرداران حادثه که می آیند.

*۲ رینگو قهرمان فیلمهای هفت تیر کشی غرب وحشی آمریکاست که به شهر هرج و مرج زده وسط کویر برمیگردد تا از زورگویان انتقام گیرد.

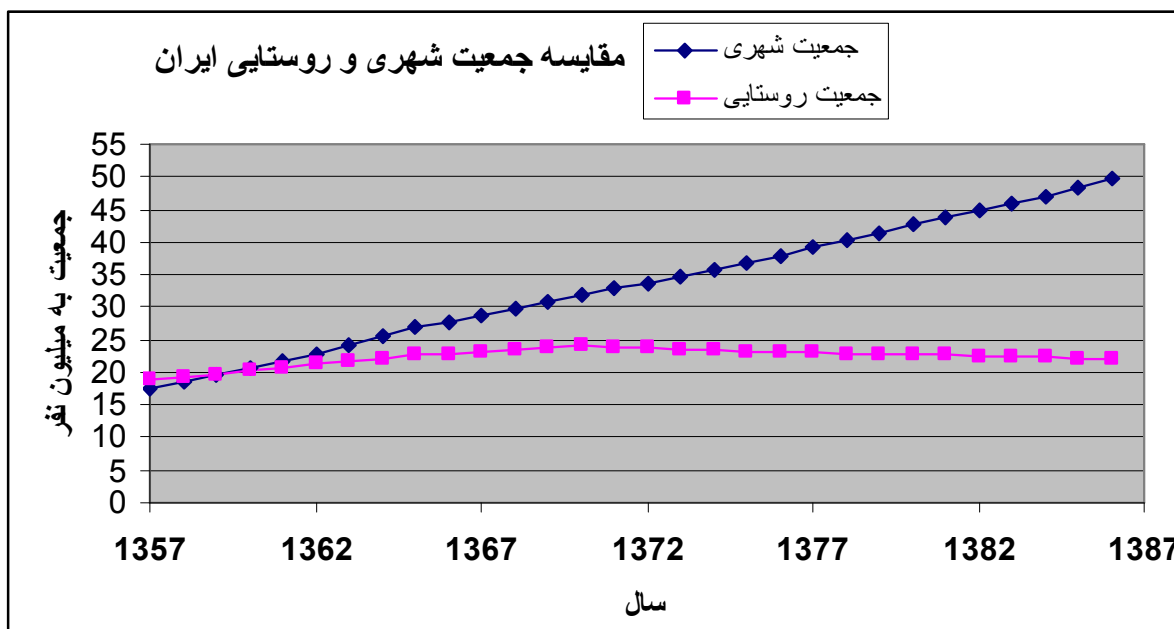
ب) جامعه اسلام زده: زیرعبای شب

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم، همه ز آفتاب گویم

۱- معضلات اجتماعی:

مطابق آمار سال ۱۳۸۶ ایران ۷۱/۵ میلیون نفر جمعیت دارد و به عبارت بهتر از هر صد نفر ساکنان این کره خاکی یک نفر ایرانی است (به این رقم باید بیش از ۴/۵ میلیون ایرانی که در خارج از کشور پراکنده اند را اضافه کرد).

مطابق آمار در سال ۱۳۵۷ از جمعیت سی و چهار میلیونی ایران هجده میلیون نفر روستائین بوده اند و فقط شانزده میلیون ساکن شهرها. مطابق آمار دولت ایران در سال ۱۳۸۶ بیش از ۴۹/۵ میلیون ایرانی شهر نشینند و جمعیت روستایی ۲۲ میلیون نفر است. در ده سال اخیر هر ساله حدود ۱/۵ میلیون نفر به ساکنان شهر افزوده شده اند حال آنکه جمعیت روستاها کاهش داشته. حدود ۱۵٪ از جمعیت شهر نشین ایران در کپرها و حلبی آبادهای حاشیه شهرهای بزرگ زندگی میکنند.



- نمودار اول ب-۱: مقایسه توزیع جمعیت در ایران سی سال بعد از انقلاب

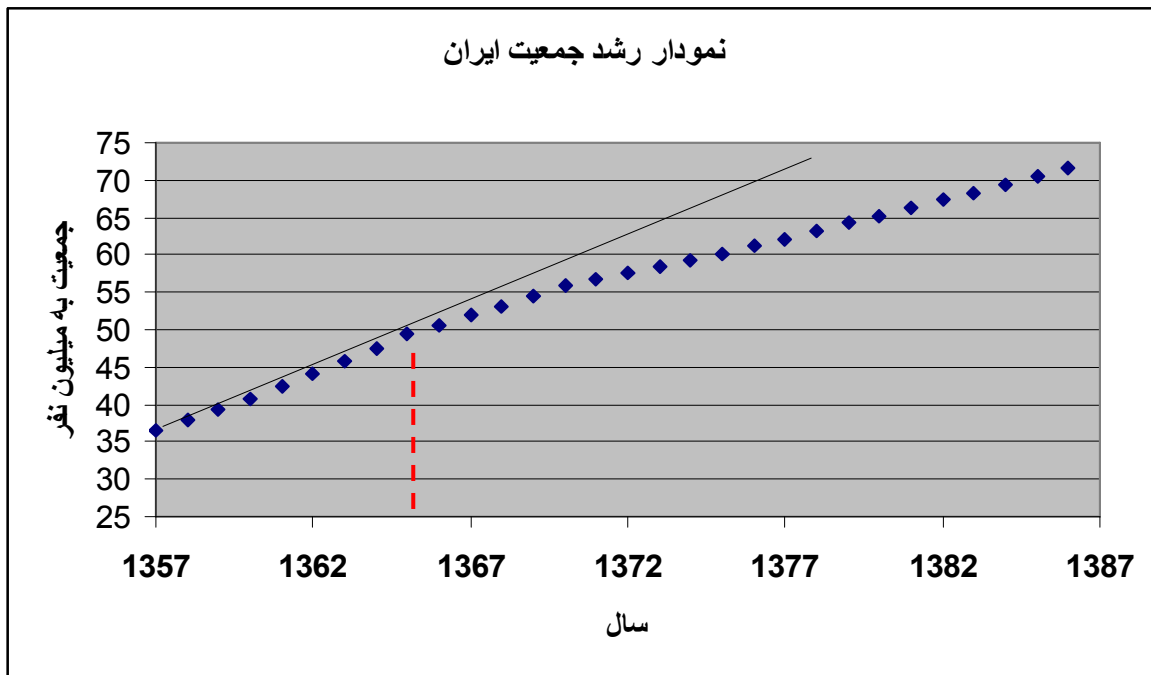
بیش از نیمی از این ۷۱/۵ میلیون نفر در سی سال بعد از انقلاب به دنیا آمده اند و جوانند. متوسط درآمد سرانه ایران حدود ۲۷۰۰ دلار در سال است. یعنی روزی ۷ دلار حال آنکه در بیشتر کشورهای اروپایی که نفت هم ندارند متوسط درآمد سرانه ده برابر این مبلغ است.

حال باید دید تمرکز چنین نسل جوان اسلام زده ای در شهرها و امکانات کم زندگی چه اثراتی دارد:

- بیش از پنج میلیون بیکار در ایران وجود دارد.
- از ۸ میلیون بیسواد ایرانی ۱/۵ میلیون نفر امکان مالی رفتن به مدرسه را ندارند و نیمی از این گروه باید به عنوان کودکان کارگر نان خود را درآورند.
- بیش از ۴ میلیون معتاد ایرانی وجود دارد که اغلبشان جوانند.
- مطابق آمار سازمان جهانی بیماریان مزمن روانی ۱۵ میلیون ایرانی به نوعی مشکل روانی دارد.
- هر سه سال حدود یک میلیون دختر جوان از خانه هاشان فرار میکنند. بخش عمده اینان مورد تجاوز قرار گرفته اند و از ناچاری تن به فحشا میدهند. سن متوسط شروع فحشا در ایران ۱۵ سال است!

یکی از دلایل رشد چشمگیر اعتیاد و فحشا در جمهوری اسلامی ایران، تنگناهای اقتصادی است. برای مثال رشد بیکاری باعث بالا رفتن سن ازدواج شده و پاسخ به نیاز جنسی از طریق تشکیل خانواده دشوار

است و این بافت سنتی جامعه را به هم میزند. مطابق نمودار زیر آهنگ رشد جمعیت از سال ۱۳۶۵ کاهش ملموس داشته حال آنکه چنین کاهشی در دوران جنگ بیشتر توجیه پذیر است تا بعد از جنگ!



- نمودار دوم ب-۱: تغییرات رشد جمعیت تا سی سال بعد از انقلاب

علت دیگر رشد چشمگیر اعتیاد و فحشا، فشارهای زیستن در جامعه بسته جمهوری اسلامی است که بجای تامل بر مشکلات اجتماعی جوانان سعی دارد با چماق و گروههای نهی از منکرو زندان مشکل را به شیوه طالبان حل کند.

مطابق گفته رییس قوه قضاییه ایران در سال ۱۳۸۸ نه میلیون پرونده در وزارت دادگستری در جریان بوده (از هر ۸ ایرانی یکی درگیر دعوای حقوقی، جنایی یا جنحه است). مطابق آمار جهانی در ۲۰۰۷ میلادی حدود ۳۳۵ نفر در ایران اعدام شده اند (تقریباً روزی ۱ نفر) و ایران ۷۰ میلیونی بعد از چین ۱۴۰۰ میلیون نفره بیشترین تعداد اعدامها را در دنیا داشته.

افزایش قتل در ایران بیانگر رشد تنشهای اجتماعی است. برای مثال در ۱۳۸۵ آمار قتل حدود ۱۶۵۰ مورد بوده (هر دو روز ۹ نفر) ۱۲٪ آن فقط در تهران رخ داده.

رشد سرقت (یک اتومبیل در هر ساعت در تهران)، اخاذی، تجاوز و ضرب و جرح توسط قلندران و اوباشان امنیت شهرهای بزرگ را تهدید میکند و ریشه این نوع بزهکاریها را باید در اختلاف سطح زندگی در جامعه ای جست که هم به فقر مالی و هم به فقر فرهنگی دچار شده. اگر قرار بود با اعدام، زندان و شلاق مشکلات اجتماعی حل شوند که دیگر به معلم، مددکار اجتماعی، روانشناس، محقق و حتی روحانی نیازی نبود.

جمهوری اسلامی در بعد فرهنگی به ورشکستگی رسیده. اگر در زمان شاه مشکل اولیه یافتن دستگاه تکثیر اعلامیه بود حالا با بودن اینترنت، E-mail و شبکه تلفن همراه، کنترل و بستن یک جامعه آب در هاون کوبیدن است. جمهوری اسلامی که استدلالی در برابر هجوم فرهنگی غرب ندارد جز ضرب و شتم پاسدار حضرت امام، هر از چندی با هلیکوپترها پشت بام مردم را تفتیش میکند تا آنتنهای ماهواره را جمع کند. در برابر کوهی از تنشهای جامعه و چالشهای فرهنگی جماعت آخوند پاسخی جز جزوه فرمایشات امام و تفسیری بر نهج البلاغه ندارد. حال آنکه کار با انسان نو راه حلهای نو میطلبد!

وضع بهداشت بهتر از بقیه نیست. دولت برای حزب الله لبنان بیمارستانی عظیم مجهز به مدرنترین لوازم پزشکی میسازد که خدماتش تقریباً مجانی است حال آنکه بیمارستانهای تهران از بستری کردن بیمار رو به مرگ بدون پیش پرداخت کافی سرباز میزنند! بجای آنکه دریای رحمت این و آن شد، بهتر است حکومتی با چنین کون گویی با آن چند لیر آبی که در آفتابه مانده اول ماتحتش را بشوید.

ظاهرا دیکتاتورهای ایرانی عاقبت از مرض گنده گوزی پاره میشوند! وقتی مردم کویرایران از تشنگی له له میزدند محمد رضا شاه آفتاب رحمت شده بود و کمکهای چند میلیونی به شهر ونیز میکرد تا آب نبردش.

تهران با ده میلیون جمعیت یکی از آلوده ترین شهرهای دنیاست. از ۷ میلیون اتومبیل در ایران ۴ میلیون در تهران حرکت میکنند. به تقریب ۲ ماه از سال هوای تهران ناسالم اندازه گیری شده است و این آلودگی هوا باعث کوتاهی عمر و مرگ و میر بسیاری است.

با تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی در ۲۰ سال قبل دیگر توجیه استبداد و فقر به بهانه جنگ و ضد انقلاب بيمورد است و معلوم شده مدیریت مملکت، معضل عمده رژیم است. بررسی کارنامه سی ساله حکومتی که در شروع انقلاب ادعای رهبری حکومت جهانی مستضعفین را داشت به این میرسد که از هر چهار ایرانی یک نفر زیر خط فقر زندگی میکند!

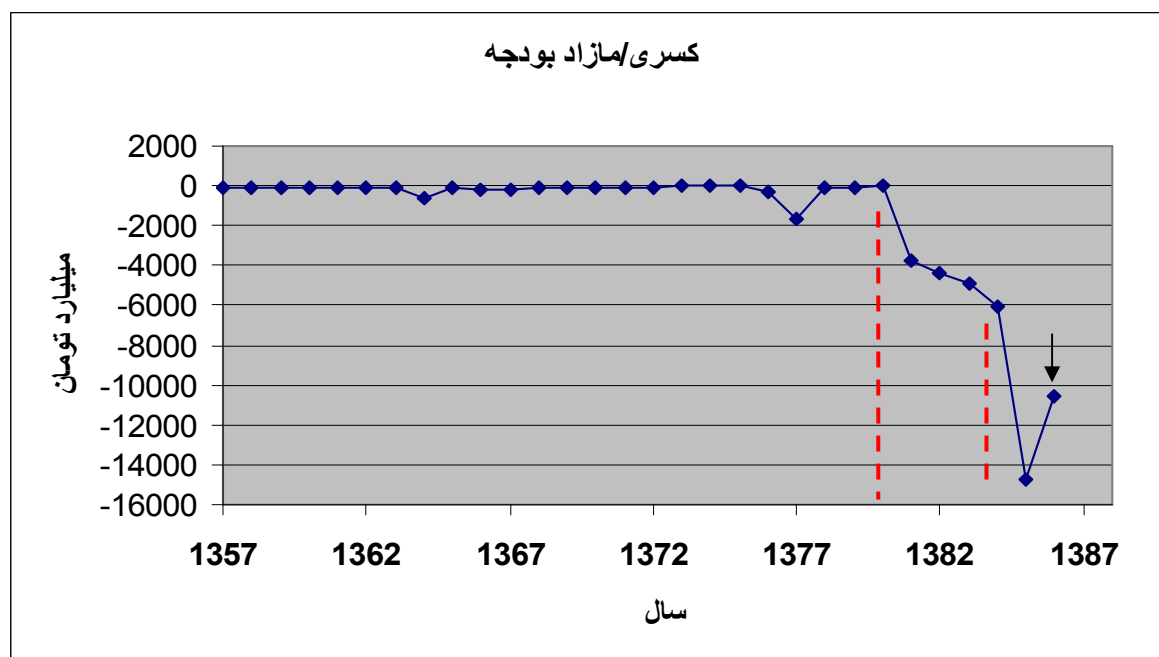
حکومت اسلامی ب فکر ساخت بمب اتمی است اما خودش روی بمبی مهلکتر از آن نشسته:
معضلات اجتماعی و اقتصادی!

۲- چالشهای اقتصادی:

تنها وجهی از اسلام که با آزادی منافات ندارد اقتصاد است و مالکیت شخصی. اگر مردم در وجهه سیاسی طفل صغیرند که ولی لازم دارند، در بعد اقتصادی آنقدر کبیر تشخیص داده میشوند که بتوانند گلیم خود را از بلبشوی اقتصاد لیبرالی اکبر شاه و طرح خصوصی سازی خامنه ای بیرون بکشند.

با ورافتادن سیستم کوپنی میرحسین موسوی اختلاف در سطح زندگی افزایش تندی داشت. به گونه ای که طبقه خرده بورژوازی که در دوران شاه شکل گرفته بود دو پاره شد. یک بخش اکثریتی است زیرا روی خط فقر که دستش به دهانش نمیرسید یا اگر رسید با سیلی صورتش را سرخ میکند و بخش دوم اقلیتی مرفه که دستش با سران جمهوری اسلامی در یک دیگ است یا وابسته به آن است.

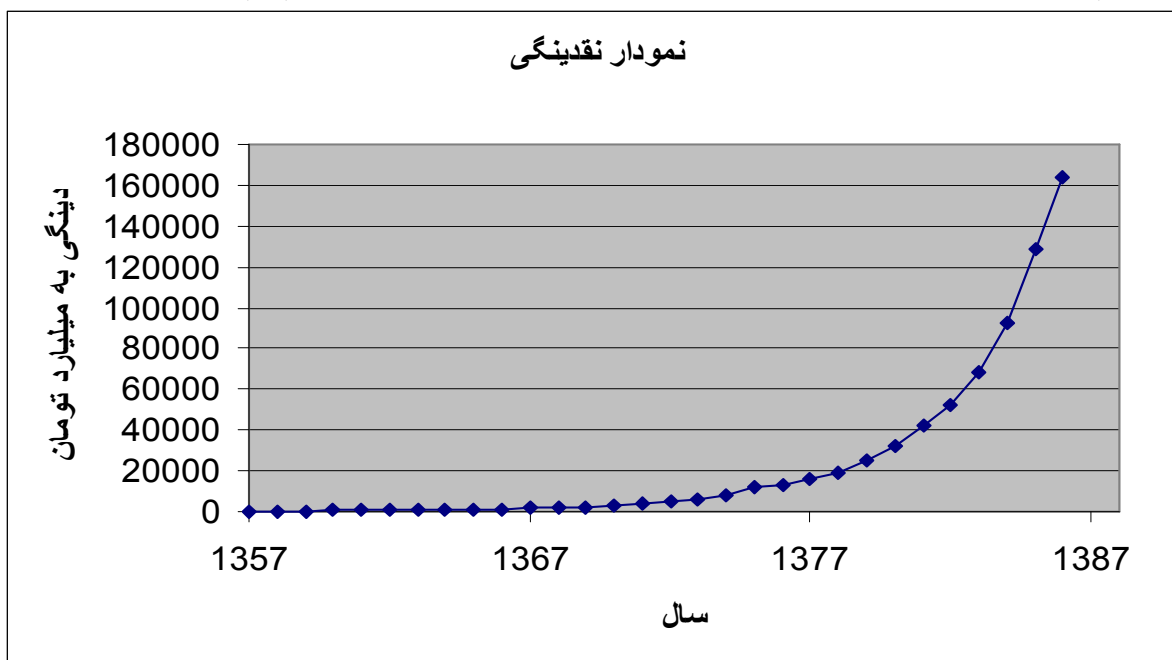
موتور اقتصاد ایران با پول نفت کار میکند و رفاه اقتصادی جامعه بند است به این تولید و توزیع عادلانه درآمد ناشی از آن. زمانی بلند و برنامه ای دقیق لازم است تا به کمک بخشهای دولتی، تعاونی و خصوصی این اقتصاد تک محصولی را تغییر داد. جمهوری اسلامی ایران نه برنامه ای داشت و نه ابتکاری. بی آنکه دکترای اقتصاد داشته باشیم فقط با نگاهی به چند نمودار که براساس آمار دولتی رسم شده به این معنا میرسیم. نمودار اول نشانگر کسری بودجه است در سی سال خیرا. تا سال ۱۳۸۰ کسری بودجه چندان نبود اما بعد از آن دولت هر ساله با چندین میلیارد دلار کسری روبرو بود. با روی کار آمدن دولت احمدی نژاد این کسری به رغم نجومی ۱۵ میلیارد دلار در سال رسید! تعدیل این کسری در سال ۱۳۸۶ تا ۱۰/۵ میلیارد دلار ناشی از افزایش بهای نفت تا ۴۵ دلار بازای هربشکه بود و نه سیاست دولت.



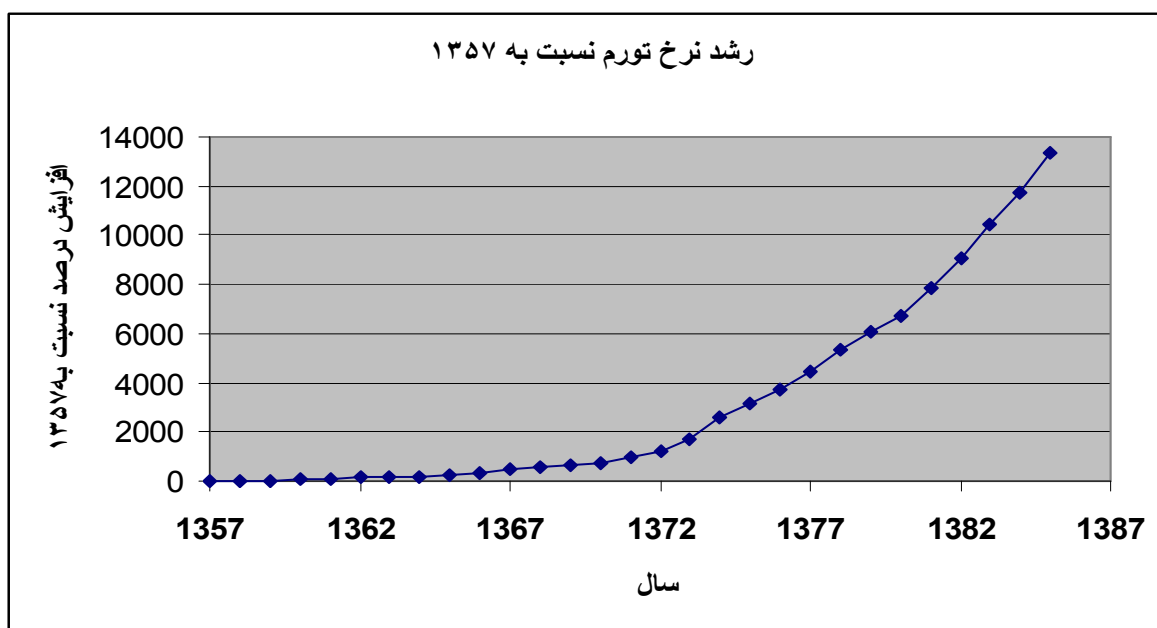
- نمودار اول ب-۲: تغییرات سالانه بودجه (کسری مازاد) در سی سال اخیر

نمودار دوم در واقع حجم نشر اسکناس و اعتبارات دولتی را نشان میدهد. دولت دائم با نشر اسکناس بی پشتوانه سعی کرده تا کسری خود را جبران کند که حاصل این سیاست بالا رفتن قیمتهاست. نمودار سوم به لحاظ فرم کما بیش به نمودار دوم میماند و بزبانی گویا حکایت دارد که علت عمده تورم نشر بیرویه اسکناس است. برای درک تورم در مثالی فرض را بر این بگذاریم که معلمی در سال ۱۳۵۷ یک عدد مرغ را به ۲۰ تومان میخرد در ۱۳۸۶ مطابق آمار دولت باید آنرا ۱۳۵ بار گرانتر بخرد یعنی به ۲۷۰۰ تومان. در ۱۳۸۷ گفته میشود تورم ۲۵٪ سال قبل خواهد بود یعنی آن مرغ سال بعد ۳۳۷۵ تومان می ارزد. نکته حایز اهمیت قدرت خرید معلم ماست به عبارت دیگر اگر معلم ما در ۱۳۵۷ حقوقش ۲۵۰۰ تومان بود در ۱۳۸۷ باید حدود ۴۲۲۰۰۰ تومان دریافت کند تا بتواند همان مرغ را بخورد.

مطابق آمار ۱۳۸۴، هزینه متوسط مسکن در ایران حدود ۱/۷ میلیون تومان در سال بوده که میشود معادل یک سوم درآمد خانوارها. اما عملاً در شهرهای بزرگ این نسبت از مرز یک دوم هم میگذرد.



- نمودار دوم ب-۲: افزایش حجم نقدینگی در سی سال اخیر نسبت به سال ۱۳۵۷



- نمودار سوم ب-۲: رشد تورم در سی سال اخیر نسبت به سال ۱۳۵۷

سپاه کاسه لیسان:

یکی از عوامل این کسری بودجه (← افزایش تورم) اعتباراتی است که دولت احمدی نژاد به سپاه پاسداران داده. احمدی نژاد بعد از رسیدن به ریاست جمهوری سازمان برنامه و بودجه را منحل کرد و میخ خودش را در بانک مرکزی کوبید تا بی سر خر امور مالی کشور را قبضه کند. سیاست مالی احمدی نژاد سرزیرکردن پول نفت به کاسه^۶ سپاه و چرب کردن ریش امیران و سرداران اسلام بود. برای مثال حکومت احمدی نژاد بی آنکه مناقصه ای ترتیب دهد ۷ میلیارد دلار طرحهای عمرانی را به سپاه واگذار کرد. برای اجرای این طرحها سپاه از دولت اعتبار میگیرد و چون بدلائل امنیتی سپاه پاسداران دخل و

خرجهای خود را رو نمیکند، کنترلی هم بر کار این جماعت نیست. چون خود دولت هم پولی ندارد و باید اسکناس بزند بنابراین ارزش پول کاهش می یابد. اینجاست که دولت احمدی نژاد عوام فریبانه حقوق ها را بالا میبرد تا دهان اعتراض مردم را ببند و بشود حامی مستضعفین! اما در واقع پولی دست کسی نیست، این نقدینگی اعتبار است و اسکناس بدون پشتوانه. اگر فروش نفت و گاز نباشد همه این کاغذ پاره ها را باد میبرد.

مدیران بخش خصوصی کمبود نقدینگی را معضل فعلی صنایع ایران میدانند. جالب آنکه در چنین شرایط بد اقتصادی سپاه پاسداران با پرداخت ۴ میلیارد دلار (بدون حضور خریداری دیگر) نیمی از سهام شرکت مخابرات ایران را خرید. باید پرسید یک نهاد نظامی-امنیتی چگونه این ۴ میلیارد دلار را بدست آورده؟

قسمت اعظم بودجه سپاه مخفی است اما سوای این بودجه با توافق هاشمی رفسنجانی و خامنه ای این حق به سپاه داده شد که خود از طرق مختلف به پول برسد. در اوایل کار منبع اصلی اینگونه درآمدها خلاصه میشد درکشف و ضبط داراییهای رژیم سابق و هوادارانش یا اموال قاچاق (سیگار، مشروب...).

با پایان جنگ به دستور هاشمی رفسنجانی "قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا" علم شد که فعالیت های مالی سپاه را سازماندهی می کند. منظور اینگونه اعلام شد که با این سیاست سپاه بتواند در بازسازی خرابیهای جنگ فعالانه شرکت کند اما بعدا معلوم شد که سپاه برتمام اموراتصادایران چنگ انداخته. قرارگاه سازندگی خاتم الانبیا در گزارش به کمیسیون بودجه مجلس هفتم شورای اسلامی اعلام کرد که ۸۱۲ شرکت ثبت شده در داخل و خارج ایران دارد و مجری چند هزار طرح است. دریکی ازاین طرح ها سپاه با در اختیار گرفتن کنترل فرودگاه بین المللی ونوساز امام خمینی در نزدیکی تهران، پیمانکار اهل ترکیه را مجبور به خروج از کشور کرد تا خود بشود همه کاره. طرح دیگر پروژه خط لوله انتقال گاز عسلویه به پاکستان است به ارزش تقریبی ۲/۲ میلیارد دلار.

اما سپاه فقط کار (به اصطلاح) عمرانی نمیکند بلکه از طریق شرکتهای سرمایه گذاری مثل مهر اقتصاد ایرانیان (یا همان صندوق قرض الحسنه بسیجیان) تاکنون بخشی از سهام مخابرات، فولاد مبارکه، آومینیم سازی ایرالکو، تکنوتاز، تراکتورسازی تبریز، ساخت و تعمیر شناور صدرا، شرکت سرمایه گذاری توسعه صنعتی، داروسازی جابربن حیان و... را خریداری کرده و برنامه بعدی سپاه هم تاسیس دو بانک است! صرف دستور زبان این کاسه لیسان که پول نفت را چپاول میکنند هست:

خوردیم، خوردی، خورد / خوردیم، خوردیم، خوردیم

در سراسر دنیا یکی از اثرات خطرناک پولی کردن یک تشکل نظامی-امنیتی آن است که فرماندهان آن دیر یا زود برای حفظ منافع خود سعی بر اعمال نفوذ در امور سیاسی خواهند کرد.

این حکایت در جریان اعتراضات مردم به نتایج انتخابات ریاست جمهوری کاملا مشهود بود. سپاه که از حمایت خامنه ای و احمدی نژاد برخوردار بود و می دانست شانس احمدی نژاد برای انتخاب شدن بالا نیست مدتها قبل از انتخابات به تهدید کسانی که خود آنها را گردانندگان انقلاب مخملی خطاب میکرد پرداخت و پیشاپیش طرح سرکوب تظاهر کنندگان را آماده کرده بود. گرچه جمعبندی ازتظاهرات بعد از انتخابات ایران زود است و احتمالا این رشته سر دراز دارد اما دیدیم که بدون سپاه لنگ خامنه ای هوا بود! چندی پیش از محسن سازگارا که خود از موسسین سپاه پاسداران بود و اینک از مخالفین رژیم و ساکن آمریکا ست پرسیده شد آیا خطراتی سپاه (مثلا بعد از مرگ خامنه ای) وجود دارد یا نه؟ ایشان بار دیگر به تطهیر سپاه پرداختند که از جوانان سالم ایران تشکیل شده و فقط پاره ای از سران آن فاسدند و این سران فاسد را با تیمسارهای شاه مقایسه کردند و گفتند در صورت قیام مردم، اینها در میروند همان طور که طوفانیان ها در رفتند.

برعکس شاه و تیمسارانش که چمدان پولشان را بستند و راهی غرب شدند نه خامنه ای و نه سرداران اسلام پناهش در بیرون از ایران جای امنی دارند. حتی هیچ بعید نیست که بجرم مردمکشی به محاکمه کشیده شوند، ازاین روتا به آخر میجنگند و تحلیل سازگارا آبکی است.

به نظر میرسد حضور سپاه در صحنه سیاسی منجر به فشار بیشتر بر مخالفین رژیم می شود که حاصل رادیکالیزه شدن حرکتها داخلی و افزایش فشار خارجی (تحریم دول خارجی) خواهد بود و اگر حضور بلند مدت سپاه در صحنه اقتصادی و سیاسی ایران ادامه یابد منجر به فروپاشی نظام جمهوری اسلامی میشود.

دروغهای بزرگ یک دروغگوی کوچک:

جعل واقعیت و نشر دروغهای شاخدار یکی از ویژگیهای برجسته دولت احمدی نژاد است. در ۱۳۸۰ که هنوز احمدی نژاد بر صندلی ریاست جمهوری تکیه نکرده بود درصد بیکاران براساس آمار دولتی ۱۴/۶٪ بود اما در طی حکومت ایشان این رقم به ۱۰٪ تا ۱۱٪ کاهش یافت!

از طرف دیگر اخیرا رئیس کمیسیون صنعت، اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران اعلام کرده که فقط ۳۰٪ واحدهای صنعتی کشور کار میکند. یعنی بخش اعظم کارگران آن ۷۰٪ دیگر به لشکر بیکاران ملحق میشوند. بعلاوه سیاست اقتصادی احمدی نژاد کلا بر سرمایه گذاری در صنایع سبک و تولید کار منطبق نیست. لذا سنوآل اینجاست چگونه رییس جمهور مملکت ادعا دارد که بیکاری کاهش یافته!

جواب را وقتی می یابید که در جزئیات دقت کنید. بر اساس دستور وزیر کار دولت احمدی نژاد تعریف بیکار عوض شده و مطابق تعریف جدید اگر فردی فقط یکروز در ماه کار کند شاغل تلقی میشود!

در یکی از نطقهای انتخاباتی دکتر احمدی نژاد داد سخن از رشد تحقیقات علمی و... سر داد. آیا میدانید بودجه وزارت آموزش عالی ایران در سال ۱۳۸۸ چقدر بوده؟ فقط ۲۵۶ میلیون دلار! مطابق آمار دولتی نزدیک به ۳/۸ میلیون دانشجو در ایران تحصیل میکنند و به این ترتیب دولت در سال فقط ۶۷ دلار به هر دانشجو اختصاص می دهد!

با در نظر گرفتن اینکه کل بودجه ۱۳۸۸، ۸۹۳۰۰ میلیون دلار برآورد شده سهم آموزش عالی فقط ۰/۳٪ از کل بودجه است. بسیار کنجکاوم که بدانم بودجه حوزه های علمیه و موسسات تبلیغ مذهبی چقدر است.

در مناظره انتخاباتی با میرحسین موسوی آقای احمدی نژاد به ۹/۵٪ تورم در دوره هاشمی رفسنجانی اشاره میکند سعی داشت به این ترتیب ضعف دیگران را به حساب قوت خود بنویسد.

اولا اگر به نمودار سه برگردید میبینید که کل تورم از سال ۱۳۶۸ تا سال ۱۳۷۶ که هاشمی رییس جمهور بود معادل است با دوسال اول ریاست جمهوری احمدی نژاد از ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۶. علت این امر آن بود که در آن دوران بانک جهانی به ایران وام داده بود و دولت هاشمی موظف بود تا تورم را کنترل کند (بماند که حتی با تورم کمتر در آن سالها باز هم مردم عادی به دلیل از دست دادن قدرت خرید در مضیقه بودند).

ثانیا مطابق آمار دولت ایران که تورم سال ۱۳۷۶ را معادل ۱۰۰ میگیرد این عدد ۹/۵٪ نا مربوط است:

سال	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	۱۳۷۳	۱۳۷۴	۱۳۷۵	۱۳۷۶
درصد تورم	۱۷/۱	۱۸/۶	۲۲/۴	۲۷/۹	۳۴/۳	۴۶/۳	۶۹/۲	۸۵/۲	۱۰۰

ثالثا احمدی نژاد ادعا میکند که عامل تورم، تحریم آمریکا بر قراردادهای بیش از ۲۰ میلیون دلار بوده است. این تحریم که تاسیسات نظامی، نفتی و بعدها هسته ای را شامل میشود ربط مستقیمی به قراردادهای خرید اقلام مصرفی و روزمره ایران ندارد تا روی تورم اثر گذارد.

تورم وقتی حادث میشود که تقاضا بیش از تولید باشد. کسی نیست تا از احمدی نژاد که وقیحانه از خود تمجید میکند و میگوید در ۴ سال اول ریاست جمهوری به اندازه ۵۰ سال در ایران کار شده پیرسد خوب چقدر بنزین، سیمان، فولاد، گوشت، برق... تولید نکرده ای که تورم در سال سوم حکومت تو نسبت به سی سال قبل نزدیک به صد و هشتاد برابر رشد یافته؟

برای مثال اگر تولید فولاد در سی سال قبل یک میلیون تن بوده حالا باید تولید سالانه فولاد ایران ۱۷۰ میلیون تن باشد تا قدرت خرید ثابت بماند. خوب هست؟ نه. مطابق آمار دولتی کل ظرفیت اسمی فولاد ایران حدود ۱۷ میلیون تن در سال است (تولید واقعی کمتر از نصف این رقم است و در ۱۳۸۷ بیش از ۱۰ میلیون تن فولاد از خارج وارد شده). سنوآل بعد آن خواهد بود چقدر از این ظرفیت تولید، در ۴ سال حکومت ایشان بدست آمده (اگر چیزی هم بوده در سالها قبل می بایست طراحی شده باشد)؟

اقتصاد یک مملکت ۷۲ میلیونی آفتابه موال نیست که در عرض چند ثانیه پر شود. کاری که امروز شروع میشود سالهای سال طول میکشد تا نتایجش معلوم شود. چگونه ایشان اینگونه از ثمرات کارش مطمئن هستند؟ برای مثال اگر احمدی نژاد بخواهد یک سیب سر سفره ۷۰ میلیونی ایرانی ببرد باید حدود یک میلیون درخت سیب بکارد، یک شبکه آبیاری عظیم علم کند، به موقع کود دهد، به موقع سمپاشی کند، به موقع حرس کند و شاید بعد از ۴ سال اگر بدرستی سیبها جمع آوری و توزیع شده باشند آنوقت میتواند بگوید امسال یک سیب سر سفره هر ایرانی است و سال بعد هم می توان این امید را داشت!

از قدیم گفته اند مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطر بگوید. اگر کاری اساسی شده بود همه دیده بودند. تاکتیک احمدی نژاد در این مناظره و دیگر بحثهایش از شاخه این دروغ به آن دروغ پریدن است و روشنگری تک تک دروغهای احمدی نژاد برای مردم کوچه و بازار، عمرنوح میطلبد. بنابراین طرف بحث با او همیشه کلاهش پس معرکه هست.

اما دو نکته را در مورد احمدی نژاد و موقعیت آتی اش نباید فراموش کرد:
اول: احمدی نژاد علیرغم منم منمش آدم مستقل‌الرایی نیست و این خامنه ای است که او را علم کرده. قطعاً بین دو نفر همیشه توافق نیست اما ظرف رابطه^۶ این دو رقابت نیست. حکایت لوطی است و انترش! خامنه ای با کنترل آخوندها و سپاه حکومت میکند اما اگر لازم شود احمدی نژاد یا هر آخوندی را برای حفظ منافع خودش بنام مصلحت نظام به مسلخ میفرستد. در طی این سی سال گماشتگان آخوندها به امیری اسلام رسیده اند اما سپاه بدون حمایت گسترده^۶ جماعت آخوندهای حاکم وزنه ای نبوده و نیست.

دوم: گر چه تظاهرات خرداد ۱۳۸۸ موقتا سرکوب شد اما احمدی نژاد بهتر از هر کس دیگر میداند که هوا پس است. اگر سیاست خارجی او وین بست مسئله هسته ای منجر به تحریمهایی از قبیل منع صادرات بنزین به ایران یا در مراحل پیشرفته تر جلوگیری از فروش نفت ایران در بازار جهانی شود، اوضاع داخلی ایران سریعاً آشفته خواهد شد. احتمالاً عقب نشینی سیاسی همراه با طبل و دهل پیروزی شیوه او خواهد بود.

۳- زنان در جمهوری اسلامی

در تاریخ سیاسی ایران حجاب زن تمثیلی شده گره خورده به آزادی و حقوق زنان. رضا شاه به زور چادر از سر زنان بر میداشت و خمینی به زور چادر و چاقچور بر سرشان کرد بی آنکه کسی از خود زنان بپرسد رای شما چیست؟ بسیاری این را ظلم مضاعف نامیده اند. ظلم، ظلم است و استبداد طاعونی است که جان تمام افراد یک شهر را میطلبد، جدا از جنسیت. به عبارت دیگر یک حکومت دمکرات توی تنبان کسی را نگاه نمیکند، هم برای مردش دمکرات است و هم برای زنش.

برای فهم چالش حقوق اجتماعی-سیاسی زنان باید تاریخچه ای کوتاه از این حرکت را باز گفت. با ظهور انقلاب صنعتی و نیاز به نیروی کار، زنان را در امور جامعه سهیم شدند. بر اساس آمار موجود در اواسط قرن نوزدهم یک سوم نیروی کار در انگلیس را زنان تشکیل میدادند. به لطف در آمد ناشی از کار، زنان بدوا استقلال مالی و بعداً استقلال اجتماعی یافتند. پیش از آن زنان تا قبل از ازدواج تحت صیانت و قیومت پدران بودند و پس از ازدواج این حق برای شوهران محفوظ بود. ترتب مصوبات قانونی زیردر انگلیس موید و بیانگر این چرخش است:
۱۸۵۷ (هجری شمسی ۱۲۳۶ = اوایل حکومت ناصرالدین شاه قاجار) حصول به حق در خواست طلاق.
۱۸۷۰ تصویب لایحه حفظ حقوق زنان بر دارائیهایشان پس از ازدواج
۱۸۷۳ حق تکفل و صیانت بر فرزندان صغیر

در سال ۱۸۶۷ میلادی جنبش "حق رای برای زنان" شکل گرفت تا فعالیت سیاسی زنان را ممکن کند. اما ۵۱ سال بعد و با پایان گرفتن جنگ جهانی اول بود که قانون انتخابات تغییر کرد و به زنان بالای سی سال (برای مردان سن رای ۲۱ سال بود) حق رای عطا شد. در ۱۹۲۸ این قانون اصلاح شد و زنان شرط سن انتخاب یکسانی با مردان یافتند.

گر چه در جوامع صنعتی از برابری حقوق زنان دم زده میشود اما در عمل هنوز بعد از دو قرن این امر بطور کامل انجام نشده. بنابراین جنبش زنان در ایران باید درک کند که این راه در چند دهه طی نخواهد شد. روند پنجاه سال اخیر و سیاسی شدن زنان نشان داد که زنان ایرانی ظرفیت رشد و احقاق حقوقشان را دارند. اما باید در نظر داشت که جنبش زنان در ایران و در هر کجای دیگر وقتی میتواند رشد طبیعی اش را بکند که مبانی دمکراسی در آن جامعه جا افتاده باشد. در یک جامعه استبداد زده نه مردش و نه زنش حقی دارند.

در ایران گرچه جنبشهای چپ، تاثیر عمیقی در طرح حقوق زنان و رشد آگاهی زنان داشت اما اول بار این جنبش باب بود که تساوی حقوق زن و مرد را مطرح کرد (جنبش باب در عهد ناصرالدین شاه را نباید با هلیگارش کنونی بهایت اشتباه کرد).

رضا شاه بعد از سفر ترکیه به رواج ایده^۶ حذف حجاب پرداخت. رضا شاه که کلاه پهلوی را براحتی رواج داده بود این بار می‌انگاشت حذف حجاب باعث تضعیف ارتجاع مذهبی و تحکیم حکومت اوست. این حرکت رضاشاه صرفاً سیاسی بود و هیچ توجیه اقتصادی نداشت چرا که عملاً زمینه‌ای از آن انقلاب صنعتی و نیاز به نیروی کار نبود. عمده نیروی کار زنان در این دوره در روستاها متمرکز بوده و بدلیل بافت سنتی روستاها این زنان درکی از حقوق خود نداشتند. رضا شاه بجای کار توجیهی در جامعه به شیوه قزاقی معمول خود با باتون ماموران شهربانی چادر از سر زنان برمی‌داشت و نام آنرا ترقی و تجدد می‌نامید.

تساوی اجتماعی و حقوقی زن و مرد از نظر جمهوری اسلامی امری است منتفی و چنانکه دیدیم یکی از علل جریان‌ات خرداد ۱۳۴۲ مخالفت با حق رای زنان بود. جالب این است که این حق رای بعد از انقلاب به زنان اعطا شد اما حجاب نیز بر آنان اعمال شد. حکومت اسلامی حجاب را سمبولی از تقوا و پرهیزکاری زنان میدانند، بی‌آنکه درک کند داشتن یا نداشتن ۲ متر پارچه دلیلی بر عفت کسی نیست. کما اینکه زیراین حجاب اسلامی، امروزه فحشا در ابعاد گسترده‌ای نسبت به قبل از انقلاب در جامعه ایران رواج دارد و در غرب با آن اخلاقیات گل و گشادش هستند زنانی که بی‌آن ۲ متر پارچه بر سر، از هر مومنه^۷ ایرانی با تقواترند.

با رشد اتوماتیسم و رایانه‌ها دیگر نیروی فیزیکی در تولید نقش چندانی ندارد و قبول اشتراک و برابری زنان در ارکان اجتماع انکار ناپذیر است. اما شیوه تفکری ما قرن‌هاست در قالب تفکر مذهبی منجمد شده و تغییر آن چندان ساده نیست. متأسفانه جنبش حقوق زنان در بعد از انقلاب برداشتی کج و معوج از موج سوم Feminism اروپایی را الگو میکند. به جای آنکه از هر خانواده هسته‌ای و از هر مادر مبلغی بسازند برای جا انداختن برابری آدمها بی‌اعتنا به جنسیتشان، بیشتر غم این دارد که چند درصد مدیران ایرانی زن هستند. این ملاک پیشرفت جنبش است؟ جناب احمدی نژاد در کابینه دولت را بروی زنان باز گشوده است، آیا باید پنداشت که حالا گام بزرگی برای حصول به حقوق سیاسی-اجتماعی زنان ایرانی برداشته شده؟

من بر این باورم که متمرکز کردن فعالیتهای سیاسی و اجتماعی زنان حول فمینیسم (بجای تحکیم آزادی‌های بنیادین جامعه) اثراتی منفی بر آتیه این جنبش دارد.

۴- اقلیتهای دینی و قومی

ایران موزاییکی هزار قطعه است از اقوام مختلف با فرهنگ، ادیان و گویشهای مختلف. جالب اینجاست که علیرغم این همه تفاوت این مردم برای قرنهای قرن در کنار هم زندگی کردند و اگر انشقافی و انشعابی حادث شده بیشتر از تمهیدات و توطئه‌های بیرونی بوده تا از تنشهای درونی. این معجزه‌ای است که علیرغم موقعیت استراتژیک، ایران هنوز تکه تکه نشده و معمای است که چه عوامل مشترکی کرد را به بلوچ، ترک را به عرب و ترکمن را به فارس متصل کرده. اگر در لبنان سنی، شیعه و مسیحی به جان هم می‌افتند و جنگ قدرت، مملکت را ویران میکند در ایران هزارتکه سنی، شیعه، جهود، زرتشتی و مسیحی کمتر با یکدیگر دست به یقه شده‌اند.

اما توازن زیستن در تنوع و تفاوت، با شکل‌گیری جمهوری اسلامی تا حدی بر هم خورد. چرا که قالبهای تنگ مذهبی و تمرکز قدرت در دست ولی فقیه نمی‌توانند پاسخگوی مناسبی برای تنوع زندگی و باور باشند.

اقلیتهای دینی:

براساس آماردولتی ۱۳۷۷ حدود ۲٪ جمعیت ایران غیر مسلمانند. به تقریب ۸۹٪ شیعه و ۹٪ هم سنی مذهبند. پنج کرسی از ۲۷۰ کرسی مجلس شورای اسلامی ایران به اقلیت‌های مذهبی اختصاص دارد که با متوسط یک نماینده بازای ۲۵۰۰۰۰ نفر تطابق دارد.

جمعیت مسیحیان ایران به دو گروه اصلی ارمنه و آسوریان تقسیم میشود. جمعیت ارمنه که از زمان صفویه به ایران کوچانده شده است، حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر برآورد شده‌اند. آسوریان حدود ۱۵۰۰۰۰ نفر و سایر مسیحیان حدود ۵۰۰۰۰ برآورد می‌شود. ارمنه دو نماینده و آسوریان یک نماینده در مجلس دارند. جمعیت یهودیان ایران که در اوایل انقلاب حدود ۷۵۰۰۰ نفر ثبت شده بود با توجه به دوبرابر شدن جمعیت در طی این سی سال می‌بایست ۱۵۰۰۰۰ می‌بود اما به دلیل مهاجرت وسیع به اسرائیل اینک جمعیت کمتر از ۵۰۰۰۰ نفر ارزیابی می‌شود. یهودیان یک نماینده در مجلس اسلامی دارند.

جمعیت زرتشتیان کمتر از ۵۰۰۰۰ نفر برآورد میشود و اینان نیز یک نماینده در مجلس اسلامی دارند.

جمعیتی که در این آمار نیامده مربوط به بهاییان هست که نزدیک به ۴۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده میشوند. از نظر آخوند شیعه اینان نجس اند و اقلیتی محسوب میشوند که هیچ حقی ندارند جز نفس کشیدن مشروط. مشروط به آنکه اعلام نکنند که بهائیند و به تبلیغ باور دینیشان نپردازند.

اصل ۱۹ قانون اساسی ایران میگوید:

"مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود" که در آن کلمه دین به تعمد جا افتاده یعنی این حقوق مساوی نیست اگر دین ملاک باشد!

مطابق اصل ۲۰ قانون اساسی ایران:

"همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و همه از حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند."

این برابری فقط وقتی ممکن است که موازین اسلام اجازه دهد! برای درک بهتر قضیه باید برگشت به مشروطیت و موضع شیخ فضل الله نوری که میگفت:

"یکی از مواد آن ضلالت نامهی ملعونی که قانون اساسی نام گرفته، اینست که افراد مملکت متساوی الحقوقند. ای بی شرف، ای بی غیرت، ببین صاحب شرع برای توی مسلمان امتیاز و اشراف مقرر فرموده. تو از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برابر و برادر باشم؟!..."

قضیه به همین سادگی است: مسلمان بر غیر مسلمان حکومت میکند. به همین دلیل است که غیر مسلمان حق قضاوت و مدیریت دولتی و ریاست جمهوری را ندارد حتی اگر شایستگی آنرا داشته باشد.

یکی از ابزار محدود کردن اقلیتها، اصلی است از متن قرآن که تغییر دین مسلمان را به دین دیگر مستحق ریختن خون او، تملک زنش و ضبط اموالش توسط بیت المال اسلام اعلام میکند. در راستای همین اصل تبلیغ اقلیتها ممنوع شده و تاکنون چندین کشیش و مبلغ بهایی بدست رژیم کشته شده اند. امام جمعه ها نیز مانع از کسب و کار اقلیتها میشوند و دولت عملاً امکانات آموزشی اقلیتها را محدود میکند که نتیجه این سیاست برای اقلیتهای مذهبی یا قبول انزواست یا مهاجرت از ایران.

اقلیتهای قومی:

متأسفانه آمار دقیقی از جمعیت اقوام ایران در دست نیست ارقام زیر را به تقریب شاید بتوان پذیرفت:

قوم	جمعیت به درصد	جمعیت به میلیون (۱۳۸۷)	زبان/گوش
فارس	۳۳٪	۲۳/۶	فارسی و لهجه های آن
ترک	۳۳٪	۲۳/۶	ترکی و آذری
کرد	۹٪	۶/۳	کردی
لر	۸٪	۵/۸	لری
مازنی	۵٪	۳/۶	مازندرانی
عرب	۴٪	۳	عربی
گیلیک	۳٪	۲/۲	گیلیکی و طالشی
بلوچ	۲/۵٪	۱/۸	بلوچی
ترکمن	۲/۵٪	۱/۸	ترکمنی

چنانچه از آمار تقریبی بالا برمیاید حدود یک سوم از جمعیت ایران ترک و یک سوم فارسند و یک سوم باقی به اقوام دیگر تعلق دارد.

حضور ترکان در صحنه سیاست ایران بر میگردد به دوران بنی عباس. خلفای بنی عباس که خود به کمک ایرانیان قدرت را از بنی امیه گرفته بودند همواره از ایرانیان در بیم بودند و برای سرکوبشان از ترکان بهره می جستند. پس از مدتی سرداران ترک سپاه خلیفه، در نواحی مختلف ایران اعلام خود مختاری کرده و تشکیل حکومت دادند. تا آنکه با ظهور مغولان هم بساط ایشان و هم بساط خلفای عباسی در هم پیچیده شد.

پس از فروپاشی نظام تیولداری مغول در ایران، حکومت مرکزی دائم بین فارسها و ترکها دست بدست شده. صفویان که اصلا ترک نبودند اولین حکومت ترک شیعه را توسط نیروی قزلباش در ایران بنا نهادند. حکومت ترکان بعد از حمله افغان در قالب سلطنت نادرشاه تداوم یافت. برای کمتر از نیم قرن حکومت زندیه به اقتدار ترکان پایان داد تا آنکه دوباره ترکان قاجار برای بیش از دو قرن بر سریر حکومت ایران نشستند. اما با برآمدن سلسله پهلوی، بار دیگر یک حکومت غیر ترک به قدرت رسید. گرچه قسمت اعظم ترکها در آذربایجان متمرکزند اما بدلیل چند قرن حکومت در سراسر ایران پخش شده اند. برای مثال ترکان قشقایی در زمان صفویه بعنوان عامل کنترل کننده به مناطق قارس کوچانده شدند، امروزه نزدیک به یک و نیم میلیون ترک قشقایی در استان فارس اسکان دارند.

گرایش به تشکیل یک حکومت ترک در آذربایجان ایران وجود داشته که گاه به شکل فدرالیسم فرقه^۶ دمکرات در درون مرزهای ایران و گاه به شکل پان ترکیسم در اتحاد با آذربایجان روسیه مطرح می شود. متاسفانه هستند کسانی در بین هموطنان ترک ما که شعارهای افراطی داده و فکر میکنند بهشت موعود خلق ترک را علی اف یا گرگهای خاکستری ترکیه دلیل اند. ترک و فارس هر دو سرنشینان زورق ایرانند و چه بخواهند و چه نخواهند سرنوشتشان به هم گره خورده و منافعشان به هم وابسته است.

گرچه ترکها در انقلاب مشروطیت ایران رلی کلیدی داشته و شیعه راهم بر ایرانی تحمیل کرده بودند، این انتظار میرفت که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران وسیعا در حاکمیت شرکت کنند. اما درگیری بین خمینی و شریعتمداری روند دیگری را نشان داد. پس از مرگ خمینی موسوی اردبیلی که از محدود آخوندهای ترک در رده های بالای حکومتی بود به قم رفته و معتکف شد.

از بین اقلیتهای دیگر کردها، ترکمنها، عربها و بلوچها در دوره های مختلف به نوعی به رودرریی با حکومت جمهوری اسلامی دچار شدند یا هستند. این اقلیتهای همه سنی اند و خود را به نوعی زیراستیلائی شیعه می بینند و همه در کناره مرزهای ایران ساکنند.

کردها در دوران رضا شاه زیر فشار حکومت مرکزی بودند. پس از تبعید او با تاسیس حزب دمکرات کردستان به فکر نوعی استقلال افتادند. حکومت قاضی محمد از حمایت روسها بر خوردار بود اما بزودی در برابر ارتش محمد رضا پهلوی فرو ریخت. در ستیز بین حکومت ایران و عراق کردها دو پاره شدند و بخشی به رهبری ملا مصطفی بارزانی با حمایت رژیم شاه موی دماغ حکومت صدام شد اما پس از قرار داد الجزایر شاه بارزانی را به پستوی تاریخ فرستاد. با شروع انقلاب عزالدین حسینی رهبر مذهبی کرد سعی به کسب نوعی استقلال برای کردها از طریق مذاکره با جمهوری اسلامی داشت که ناکام ماند و مبارزه کردها برای استقلال رنگ مسلحانه به خود گرفت. با شروع جنگ بین ایران و عراق بار دیگر کردها دو پاره شدند و بخشی از آنان سعی داشت با حمایت رژیم صدام مناطق خود مختار برای خود تاسیس کند. نهایتا کردها به مذاکره با جمهوری اسلامی ایران روی آوردند اما دولت حین مذاکرات اقدام بقتل سران حزب دمکرات نمود.

عربها اقلیت دیگری هستند که سعی کرد با حمایت از صدام و جنگ قادسیه اش در برابر حکومت جمهوری اسلامی قد علم کند. عمده سران عشایر عرب، خوزستان را عربستان نامیدند و خواستار الحاق به عراق بودند. گرچه ۳ میلیون عرب اکثریت جمعیت ۴/۲ میلیونی خوزستان را تشکیل میدهد اما نام خوزستان (=سرزمین نیشکر) قبل از اسلام بر این جزء از ایران اطلاق میشده و عربها مهاجرین قدیمی به این منطقه محسوب میشوند. بعلاوه بخشی از نان ۶۸/۵ میلیون ایرانی دیگر از فروش نفت خوزستان حاصل میشود و قطعا هیچ دولتی در ایران نمی آید این ادعای سران عشایر عرب را جدی بگیرد. اما شیوه برخورد جمهوری اسلامی با عربها نوعی تصفیه حساب با آن جنگ قادسیه بود. یوسف عزیزی بنی طرف در نوشته ای با عنوان "قومیت ها و توسعه در ایران" اشاره دارد به اثرات این تصفیه حساب در زندگی عربها و مینویسد:

" در خوزستان طبق برآوردها، یک سوم دانش آموزان عرب در مرحله ابتدایی ونیمی در مرحله راهنمایی ترک تحصیل می کنند. این نسبت در دوره دبیرستان به حدود دو سوم میرسد."

او علت اصلی این موضوع را در سیاست دولت مرکزی در عدم سرمایه گذاری در بخش آموزش و پرورش خوزستان میبیند. حاصل به گفته او آن است که از ۶۶٪ جمعیت خوزستان که عربند فقط ۶/۶٪ آن در سال تحصیلی ۱۳۷۹-۱۳۸۰ به دانشگاه اهواز راه یافته اند.

برای ۳ میلیون عرب که عمدتاً روستایی اند و بیسواد فقط چند ساعت برنامه رادیو تلویزیونی بزبان عربی پخش میشود حال آنکه تبلیغ از ارکان این حکومت است و انواع و اقسام خبرگزاریها را برای دول عربی (از قبیل المنار و العربیه) علم کرده. جمهوری اسلامی ایران نه تنها سعی دارد با اسکان جمعیت غیرعرب بافت قومی خوزستان را تغییر دهد بلکه بخشی از اطلاعات سپاه را مامور کسب اطلاعات و کنترل منطقه کرده. سقوط صدام و حزب بعث در عراق قطعاً بر روابط این اقلیت و دولت مرکزی ایران تاثیر دارد.

گرچه در نگاه اول دعوی سنی و شیعه عامل اصلی تنش در سیستان و بلوچستان به نظر میرسد اما مشکل اصلی بی برنامه‌گی دولت در کاهش فقر و ۱۲۰۰ کیلومتر مرزهای غیر قابل کنترل است. مطابق آماري که نماینده سابق سراوان در مجلس شورای اسلامی ارائه میدهد در سال تحصیلی ۸۲-۱۳۸۱ فقط ۲۰ دانشجوی بلوچ در دانشگاه سیستان و بلوچستان تحصیل میکرده اند. حال آنکه در بلوچستان پاکستان (Baloch Student Organization) یکی از بزرگترین تشکیلات سیاسی بلوچستان پاکستان است با چند هزار عضو و هوادار.

سیستان و بلوچستان با ۲/۵ میلیون جمعیت پهناورترین و فقیرترین استان ایران است که حدود یک میلیون نفر آن در شهرها اسکان دارند. یک سوم این جمعیت شهر نشین فقط در زاهدان ساکنند. مطابق آمار دولتی حدود نیم میلیون دانش آموز در این استان به تحصیل اشتغال دارند که شهریه سالانه هر دانش آموز بطور متوسط حدود ۳۵۰۰۰۰ تومان است. با توجه به اینکه درآمد یک کارمند ساده دولت در زاهدان بطور متوسط چیزی در همین حد است قطعاً هستند کسانی که توان فرستادن فرزندانشان را به مدرسه ندارند. بعلاوه درآمد مردم بومی و کپر نشینان به نیمی از این رقم هم نمیرسد!

روند درگیرهای گروههای مسلح بلوچ که جمهوری اسلامی غالباً از آنها به عنوان قاچاقچیان مواد مخدره و یا خرابکاران نام میبرد در دوران حکومت احمدی نژاد بالا گرفته. ظاهراً احمدی نژاد که طرح خط لوله گاز به پاکستان را به سپاه داده در نظر داشت تا با فشار منطقه را تحت کنترل کامل خود درآورد. بدنبال این فشار دو نماینده بلوچ در مجلس در اعتراض به استاندار او، استعفا دادند. از همین دوره است که جنرال کار عملیات نظامی را با بستن جاده ها، حمله به پاسگاهها و قتل عوامل رژیم آغاز کرده.

ترکمنها که قرن‌ها در دشتهای آسیای میانه جولان میدادند از زمان صفویه در ایران بین رود اترک و گرگان سکنا گرفتند و بخش عمده اینان به کشت و گله داری مشغول بودند. ترکمنها در عصر قاجار هر از چندی بین چرخنده تزار روس و حکومت ایران گیر میکردند اما آزاد بودند تا شیوه سنتی خود را دنبال کنند. تا آنکه سیاست اسکان عشایر رضاشاه آنان را به شورش واداشت. شورش سرکوب شد و سران عشایر مثل آتابای ها جذب دربار پهلوی شدند. یکسال بعد از انقلاب تنی چند از ترکمنان هوادار سازمان چریکها فدایی "کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن" را تاسیس کردند و خواهان تقسیم اراضی ملاکین بزرگ در بین کشاورزان ترکمن میشوند اما این حرکت سریعاً توسط ایادی رژیم جمهوری اسلامی سرکوب شد. بعد از فروپاشی شوروی تحلیلی دقیق از اثرات تشکیل جمهوری ترکمنستان بر این اقلیت در دست نیست.

واقعیت آن است که بقای ایران در نوعی حکومت فدرال ممکن است. حکومتی که اقوام مختلف در آن بتوانند در کنار زبان فارسی، زبان و فرهنگ خود را داشته باشند. زبان فارسی عاملیست که ما را به هم پیوند داده و اجازه می دهد تا یکدیگر را بفهمیم اما این دلیل نیست که در مدارس آذربایجان ترکی یا در مدارس کردستان کردی هم در کنار فارسی آموزش داده نشود. تاکید بر مذهب و آمیختن آن با حکومت فقط منجر به افزایش درگیریها خواهد شد.

در این حکومت فدرال جز امور مالی (بودجه مشترک، برنامه ریزی پولی و نشر اسکناس)، سیاست خارجی (بستن قرارداد با دول خارجی، عزل و نصب سفرا) امور نظامی (اعلام جنگ و مرزداری) و همکاری بین ایالات و بازرسی کشوری، در سایر امور مجالس ایالتی میتوانند خود تصمیم بگیرند. بودجه هر استان براساس جمعیت آن خواهد بود. نیمی از این بودجه صرف همان استان میشود و حکومت ایالتی خود تعیین میکند که با آن پول چه کند و نیمی دیگر روانه خزانه دولت مرکزی میشود تا صرف امور مشترک شده یا دراستانهای فقیرتر سرمایه گذاری شود (بمنظور کنترل اختلاف سطح رفاه در مملکت). این تجربه ایست که در چند کشور با موفقیت پیاده شده و دلیلی ندارد تا در ایران غیر قابل اجرا باشد.

ای دوست،

سر آن داشتم که بر تخت فولادین خانه ام
و بر ملافه هایی از کتان سفید بمیرم ،

... اما اینک این نه منم

و این خانه از آن من نیست.

برگرفته از شعر فدریکو گارسیا لورکا^۱

۵- خارج نشینان

آمار دقیقی از تعداد ایرانیانی که پس از انقلاب ایران را ترک کرده اند در دست نیست، در یکی از گزارشات دولتی ۴/۵ میلیون گزارش شده اما به تخمین برخی بین ۵ تا ۶ میلیون نفر می باشند. پاره ای از این خارج نشینان را باید مهاجر انگاشت و پاره ای را آواره و تبعیدی. یافتن مرز بین این دو گاه چندان ساده نمی نماید اما به باور نمی گنجد که اکثریت این چند میلیون، آدمهای سیاسی باشند که در برابر جمهوری اسلامی به ستیز پرداخته و عاقبت ناگزیر به ترک وطن شده اند (حتی اگر بخش عمده ای از اینان به نوعی مشمول بخش ۲ از بند الف ماده ۱ کنوانسیون آوارگان شده باشند).

مهاجرت ایرانیان را باید در دو بعد بررسی کرد: اول در مقیاس جهانی و دوم بعنوان پدیده ای خاص ایران بعد از انقلاب.

سالها ست که از سراسر جهان میلیونها نفر به دلیل تراز نا منصفانه ثروت چون مورچگان بر مسیر معاش (در جاده هایی که پیش از این مواد خام و بردگان در حرکت بوده اند) روان شده اند تا سهم رفاه خود را (از مستعمره چنان سابق) باز طلبند. اما تا پیش از انقلاب ایرانیان اندکی اقدام به مهاجرت میکردند (شاید سالانه چند هزار نفر). عامل شکل گیری مهاجرت ایرانیان را بطور اخص باید در سالها جنگ، تحدید آزادی های فردی و فروپاشی نظام اقتصادی ایران جست.

- پدیری که کفش و کلاهش را گرو میگذارد تا بچه مشمولش گوشت دم توپ اسلام عزیز نشود

- زنی که از تحقیر یا روسری یا تو سری به جان آمده

- جوان بیکاری که به کار گل در ژاپن می رود تا خانواده اش در ایران روزگار بهتری داشته باشند....

در بین این خارج نشینان هستند کسانی که اولین گام زیستن در غربت را با بستن و باز کردن کمر بند ایمنی در یک پرواز راحت برداشته اند و هستند آنهایی که ماهها در سیاه چالهای رژیمهای همسایه در بیماری و فقر زیسته اند... و گاه سنگ قبری هم در کناره راه از ایشان به نشانه مانده.

آوارگان اما از زیر آوار نظام اسلامی جان بدربرده اند. پرننگ یا کمرنگ فکر یا سابقه^۶ کار سیاسی داشته اند. پیشگامان قافله تبعیدیان، غالباً بورژوازی آرمان باخته است و پسگامانش خورده بورژوازی پاکبخته.

در پی شوکت و جاه یا از بد حادثه، از هر راه که آمده باشند زندگی خارج نشینان در قالبهای نو شکل میگیرد. انطباق با اجتماع، فرهنگ و زبان نو گاه چندان آسان نیست. جوانترها قدرت انطباق و یادگیری بهتری دارند. اما ایرانیها کورمال کورمال و غالباً بهتر از دیگر ملیتها راه و چاه زندگی جدید را پیدا میکنند و دنبال زندگی کم دغدغه و مصرفی اروپا و آمریکا میروند. برای خیلی ها ایران می شود جایی پشت غبار زمان. اما گاه و بیگاه طوفانی از اقصای ابهام این غبار معلق را جارو میکند.

هستند در بین نسل اولی ها کسانی که هنوز هم بعضی شبها با کابوس شکنجه های پاسداران حضرت امام از خواب برمیخیزند. یا وقتی میشوند که پدرشان سرطان دارد در دل از عجز به زمین و زمان فحش میدهند که چرا نمی توانند در آخرین لحظات عزیزانشان کنار آنها باشند.

در بین نسل اولی ها هستند کسانی که بعد از چند سال پشیمان نامه ای هم می نویسند و با جیب پر از دلار یا یورو برای سیروسیاحت چند هفته ای به ایران برمیگردند. به هنگام برگشت همراه خاطرات تازه شده و حکایت باقلا پلو های خورده شده، قالیچه ای هم میآورند تا زینت بخش اتاق پذیرایشان باشد.

در بین نسل دومیها هستند کسانی که فارسی نمیدانند و کلمات را بزور بهم میچسبانند تا جملات بیش و کم مضحکی بسازند. بسته به کشوری که در آن زندگی میکنند بعضی ها مشکل هویت دارند اما مشکلاتشان کمتر از نسل اولی هاست و در بینشان کم نیستند افرادی که به مدارج بالای تحصیلی رسیده اند. در بین این خارج نشینان آدمهایی را میبینی که روزگاری دو آتشه بودند اما حالا دیگر خاکستر شده اند. علاقه شان به سیاست بیشتر از سرعادت است. تحولات سیاسی در ایران را دنبال میکنند اما حتی اگر رژیم جمهوری اسلامی برافتد دیگر حال و حوصله بازگشت به ایران را ندارند. من فکر میکنم بیشتر خارج نشینانی که شعور سیاسی و غم ایران را دارند، دور از گود نشسته و در فهم چالشهای فعلی جامعه ایران مشکل دارند. اما اینان باید تجربیاتشان را به نسلی که امروز در ایران برخاسته انتقال دهند.

در دره به مه و ابهام نشسته بین این دو نسل که دیروز هیاهوی شعار "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله" در آن طنین می انداخت و امروز "یا حسین، میر حسین"، چراغی باید. در کشاکش این دنیای متحول و در این ۳۰ سال ما ایرانی ها چقدر جلورفته ایم؟ بعد از خمینی باید چشممان به کروی روشن باشد؟ چون آن از ظلم شاه میگفت و این از ظلم خامنه ای؟ محو ظالم به معنای محو ظلم نیست. تاریکی ظلم را آن چراغ باید، روشنی فکری ایرانی!

منظورم از انتقال تجربیات فقط نوشتن کتاب در باره تاریخ سی سال اخیر ایران نیست. اگر به جمهوری اسلامی نه میگوییم به ولایت فقیه اش و به قانون اساسی اش نه می گوییم. در خلا هم که نمی توان زیست پس به قانون اساسی نوی نیاز است. ننشینیم تا کی جمهوری اسلامی سقوط کند و بعد به فکر نوشتن قانون اساسی جمهوری نوی بیافتیم که چارچوب حقوق و قدرت مردم را مشخص میکند. همین حالا باید طرح برنامه ای که رفاه و آزادی و آینده ایرانی را معین میکند روی کاغذ آورد، نه در جنگ قدرت انقلاب بعدی. مردم گرد یک هدف اساسی یک قانون جمع خواهند شد و این اعتبار کار است. آنگونه که بعد ها این یا آن گروه نمیتوانند به طراری از زیر عبا و قبای خود اصل ولایت بر مردم را بنام خدمت به مردم علم کنند و هیچ مسئولیتی هم در قبال آن مردم نپذیرند.

قانون اساسی به باور من باید چارچوب کلی و کاربردی آنچه که پیش از این گفتم (نظیر: تضمین آزادیهای بنیادین، جدایی حکومت از دین، عدالت اجتماعی و حکومت فدرال...) باشد. به این ترتیب مردم حول اصول جمع میشوند و برای اصول میجنگند، نه سیاه حسن یا سبز حسین.

متأسفانه آنهایی که غم ایران را دارند بیشترشان سوراخ دعا را گم کرده اند، گاه گروه جمهوریخواهان را علم میکنند، گاه جامعه منکران دین را و گاه.... اینها فکر میکنند که اگر در قالبی کلی کار کنند میتوانند جمع بیشتری را گردآورند و تاثیری بر امور ایران داشته باشند. باید توجه را بر موضوعات فراگیر و اساسی نهاد بی آنکه دچار کلی نگری شد مثل قانون اساسی و برنامه های اساسی.

بدون توجه به اینکه در انقلاب بعدی چه گروهی (یا گروه هایی) به قدرت برسد (برسند) اقتصاد معضل اساسی حاکمیت خواهد بود. چند هزار مغز اقتصادی در بیرون از ایران داریم؟ باید این گروه را جمع کرد و رنوس یک برنامه توسعه اقتصادی شامل بخشهای خصوصی، دولتی و تعاونی را روی کاغذ آورد. بجای در باغ سبز نشان دادن به مردم که پول نفت را سر سفره مردم می آوریم، یک برنامه اصولی لازم است و کار بی وقفه تا پایه های یک عدالت اجتماعی پی ریخته شود.

قوه قضایی جمهوری اسلامی غده سرطانی پیکر ایران شده است. چگونه باید آنرا از این تن بیرون کشید؟ در بین این ۴/۵ میلیون ایرانی صدها حقوقدان حاذق هست چرا این جمع پیشنهادی اصولی که باید در حکومت آینده جایگزینی ابطال آیت الله ها شود را تهیه نمیکند؟

چند تا کتاب تاریخ به زبان ساده داریم تا بتوانیم بعد از فروپاشی جمهوری اسلامی به جای یاهو سراییهای فعلی در مدارس تدریس کنیم؟ چگونه میخواهیم رادیو تلویزیونی را مدیریت کنیم که آن پلورالیسم سیاسی و حق آزادی بیان را آبیاری کند؟ تا چشم کار میکند درآشفته بازار ایران کار هست که باید انجام شود.

در جوانی کتابی میخواندم که مربوط به برنامه ریزی بود و مثالی از جنگ داخلی آمریکا را روایت میکرد: روزی در اتاق جنگ آبراهام لینکلن با یکی از ژنرالهایش یک و دو میکرد. ژنرال که خواسته های رییس جمهور را غیر قابل دسترسی میدید ضمن اشاره به سابقه لینکلن میخواست به او بفهماند که انجام خواست

نظامی او غیر قابل امکان هست گفت: جناب رییس جمهور شما در جوانی هیزم شکن بوده اید اگر من از شما بخواهم جنگلی را در یک روز الوار کنید آیا میتوانید؟
لینکلن پاسخ داد: نمی دانم. اما نیمی از آروز را اختصاص میدهم به تیز کردن تبرهایم.
وقت آن شده که تبرها را تیز کرد. اما فراموش نکنیم تبر داران آنهایی هستند که در ایران خواهند زیست.

پا نویسها:

*۱ فدریکو گارسیا لورکا شاعر و نمایشنامه نویس اسپانیایی در ۱۸۹۸ میلادی در گرانادا بدنیا آمد.
درسی سالگی برای تحصیل به آمریکا میرود و اما پس از یک سال سر از کوبا در میآورد.
با اعلام جمهوری در اسپانیا به وطن باز میگردد و گروه تناتر سیاری را پی میریزد تا تناتر را به میان مردم ببرد. در حین جنگهای داخلی اسپانیایی بدست نیروهای فرانکو در ۱۹۳۶ تیر باران و در گوری بی نشان دفن شد. اشعار لورکا گویشی ساده دارد و پر است از تصاویر حسّی سورئالیستی.

- ایران قدرت مطرح در منطقه

در منطقه خاور میانه بدون شک بدون توافق با ایران کاری صورت نخواهد گرفت که به انجام برسد. تعرض دولت جورج بوش به عراق نمونه عینی این معناست. حذف ایران از معادلات خاورمیانه به معنای بی ثباتی بازار نفت و درگیر شدن با سرزمینی پهناوری است که یکی از بزرگترین ارتشهای منطقه را دارد با ۸ سال تجربه جنگی. ایران به تنهایی میتواند همسنگ اسرائیل، ترکیه و عربستان باشد. اولی تکنولوژی و روابط جهانی را دارد، دومی جمعیت و موقعیت استراتژیک را و سومی نفت و پول را. ایران همه اینها را دارد یا میتواند بالقوه داشته باشد. اگر جمهوری اسلامی در ایران به قدرت نمی رسید امروزه ایران برای دنیای غرب بازاری بزرگتر از مجموع ترکیه و امارات بود.

علیرغم تفاوت در عملکردها و اهداف، هم شاه و هم جمهوری اسلامی خواهان موضع برتر در منطقه بودند و هستند. سیاست شاه در برابر اعراب بر دو اصل استوار بود: محور اول خلاصه میشد در مقابله با پان عربیسم ناصر و بسط قدرت مالی آل سعود از یکسو و از سوی دیگر حمایت از رژیمهای میانه رو و کوچک عرب (از قبیل اردن و عمان).

محور دوم این سیاست در نزدیکی شاه با اسرائیل بود. اسرائیل که چون جزیره ای در میان اعراب بود به نفت و حمایت شاه نیاز داشت و شاه از این طریق رلی مهم در سیاست خاورمیانه ای آمریکا می یافت.

دولت عراق با افزایش درآمد نفت اوپک و حمایت تسلیحاتی روسها کم کم مشکل عمده رژیم شاه شد. ریشه مذاکرات الجزایر را باید در این واقعیت دید که هم غرب و هم روسها می دانستند که در صورت جنگ بین صدام و شاه چیزی عایدشان نمی شود جز تنش و بی ثباتی منطقه. که این خود عامل افزایش بهای نفت و مشکلات اقتصادی خواهد بود.

با انقلاب ۱۳۵۷ این روابط تغییر کرد. جمهوری اسلامی ایران روابطش را در قبال اعراب براساس نزدیکی و دوری آنها به آمریکا تعیین مینمود. بدین گونه سوریه علیرغم نگرش بعثی اش از متحدین اصلی ایران شد و عربستان سعودی با مکه و مدینه اش شد دشمن اسلام. جمهوری اسلامی ایران رسماً سیاست ضد صیہونیستی راپیش گرفت اما با شروع جنگ، اسرائیل که عراق پیروز را باعث درد سر خود میدید اقدام به فروش اسلحه به ایران نموده و در رادیویش عراق را متجاوز می خواند. به این ترتیب اسرائیل (دست راست امپریالیسم) آب به آسیاب رژیمی می ریخت که به ضم حزب توده ضد امپریالیستی بود!

یکی از محورهای سیاست جمهوری اسلامی در خاورمیانه حمایت فعال از جنبشهای فلسطینی و شیعیان لبنان است. مطابق اساسنامه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یکی از وظایف سپاه حمایت از جنبش های اسلامی در دنیا است. به این ترتیب وقتی دولت ریگان نظامیان آمریکایی را در لبنان مستقر کرد عملاً یک جنگ اعلام نشده بین ایران و آمریکا شروع شد که نهایتاً به خروج تفنگداران آمریکا پی ختم گشت. گرچه انگیزه اولیه ای حمایت جمهوری اسلامی ایران از جنبشهای عرب در خاورمیانه آن رهبری جهان اسلام بود که درکشف الاسرار آمده، اما بعداً این سیاست ابزاری شد در برابر سیاست بوش بمنظور تغییر رژیم در ایران.

تهاجم صدام به ایران در پی چراغ سبز حکومت آمریکا بود. صدام میخواست اولاً جای شاه را بعنوان متحد آمریکا بگیرد، ثانیاً با بسط مرز هایش به تحکیم قدرت خود در منطقه بپردازد و ثالثاً در این میان کردها را هم سرکوب کند.

تفکر جمهوریخواهان آمریکا بر این بنا بود که جنگ هم ایران و هم عراق را فرسوده کرده و با میخ جنگ چرخ دو دولت مقتدر منطقه پنجر می شود. آنروزها عراق پنجمین ارتش دنیا و ادعای رهبری دنیای عرب را داشت و ایران سر صدور انقلاب به کشورهای منطقه را. در این بین عربستان سعودی با تامین نفت ارزان برای دنیای غرب در طی ۸ سال جنگ، موزیانه انتظار این را میکشید تا خود جای این دو را گیرد و کویت که به پشتیبانی از صدام برخاسته بود نمیدانست که خود شکار بعدی است!

جنگ اثر عمیقی بر سیاست ایران در قبال منطقه داشت. اما دولت ایران به دلیل ضعف سیاست خارجی و غلو در امکانات و توانشان نتوانستند پیروزی نظامی را بدل به پیروزی سیاسی و کسب غرامت کند. اگر به وزرای امور خارجه ایران نگاه کنید می بینید که همه وزرای خارجه جوانانی بوده اند که چند صباحی در آمریکا بسر برده اند، جز این آخری*^۱ :

ابراهیم یزدی : ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۸ / دکتر داروپزشک

صادق قطب زاده : ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ / دیپلمه

میر حسین موسوی: ۱۳۶۰ / فوق لیسانس معماری و روزنامه نگار

علی اکبر ولایتی : ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۶ / پزشک اطفال

کمال خرازی : ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ / دکترای آموزش و پرورش

منوچهر متکی : ۱۳۸۴ تا کنون (آبان ۱۳۸۸) / فوق لیسانس روابط بین الملل از دانشگاه تهران (بسیارگشتم اما معلوم نشد که ایشان کی دکتر شدند)

این موضوع دو چیز را نشان میدهد:

اول: بعد از سقوط دولت موقت، رئوس سیاست خارجی ایران را نه دولتها که رهبری حکومت اسلامی تعیین میکند. بنابراین برای وزیر امور خارجه ایران اشراف بر سیاست جهانی چندان هم شرط نیست. **دوم:** موضعگیری در برابر آمریکا، بزرگترین ملاک انتخاب وزیر امور خارجه است. برای مثال وقتی خاتمی به ریاست جمهوری رسید خرازی انتخاب شد تا با گویش معلم وار این تبلیغاتچی سابق رادیو تلویزیون راه پر دست انداز رابطه با آمریکا هموار شود.

اسرائیل یکی از موانع بین رابطه ایران و آمریکا است اما خاتمی در اجلاس کشورهای اسلامی در تهران موضعی ایران را در این جمله خلاصه کرد: اگر فلسطینیان با اسرائیل به توافق برسند ما کاسه از آتش گرمتر نیستیم. اینهم یکی دیگر از موارد ساده نگری خاتمی است بر مسائل دنیا. مشکل ایران با اسرائیل جدا از مسئله فلسطین خود یک معضل است. هیچ دولتی در ایران نمیتواند بی تفاوت در برد ۲۰۰ تا ۳۰۰ موشک با کلاهک اتمی یک دولت مهاجم و فرصت طلب بنشیند و بی تفاوت بماند. همانطور که هیچ شهرداری در تهران نمیتواند به مسئله ترافیک شهر بی تفاوت بماند! این نوع قضایا ربطی به ایدئولوژی حاکمیت ندارد.

بحث بر سر انتری مثل احمدی نژاد و بودن یا نبودن "هولوکاست"^۲ نیست. حرف جمهوری اسلامی حرف حساب است اگر میگوید دنیای غرب مسائل را با دو معیار میسنجد. اسرائیل با کمتر از ۷ میلیون جمعیت می تواند چند صد موشک هسته ای داشته باشد و پیمان منع گسترش تسلیحات اتمی را هم امضا نمی کند، حال آنکه ایران با بیش از ۷۰ میلیون جمعیت این قرار داد را امضا کرده ولی باید تحریم اقتصادی شود چون میخواهد در چند سال آینده بمب اتم بسازد!

دولت آمریکا سالهاست که زیر نفوذ تشکیلات قدرتمند یهودیان است. یکی از آنها AIPAC یا کمیته روابط عمومی آمریکا و اسرائیل نام دارد (American Israel Public Affairs Committee). حتی روسای جمهور آمریکا در برابر این تشکل چند ده هزار عضو باید آهسته بروند و آهسته بیایند مبادا آپیک شاخشان بزند! گفته میشود بسیاری از سناتورهای آمریکایی جیره بگیره این قبیل تشکیلاتند. آپیک رل مهمی در انتخابات رییس جمهوری آمریکا بازی میکند. آپیک صاحب خبرگزاری های مهمی است که اذهان عمومی آمریکا را شکل میدهند. سیاست خاور میانه ای آمریکا در بعد از جنگ دوم جهانی همواره زیر نقل این نوع تشکیلات زانو زده.

اسرائیل ۷ میلیونی سالانه ۵۰۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی را جذب اقتصاد خود میکند. چه کسانی در کشوری که از زمان تاسیسش (۱۹۴۸ میلادی) تا کنون در جنگ با همسایگانش است سرمایهگذاری می کنند؟ چند سال قبل در یک نظر پرسی از مردم عادی اروپا پرسیدند به نظر شما چه کشورهای امنیت دنیا را به خطر میاندازند؟ مدال طلا به جورج بوش رسید، نقره نصیب اسرائیل و برنز هم گیر جمهوری اسلامی ایران آمد! پس موسسات مالی یهودیان آمریکا در راس این سرمایهگذاران هستند نه مردم کوچه و بازار اروپا.

در ده سال اخیر بطور متوسط آمریکا سالانه سه میلیارد دلار اسلحه رایگان در اختیار حکومت تل آویو گذاشته، شامل جت های جنگنده ای که در جنگی نابرابر خانه ها و مدارس فلسطینی را بمباران میکنند.

همه دنیا جنایات حاکمیت یهود را میدانند اما اگر هنوز کسی را شکی ست، رجوعش می دهم به صد ها تن عکس و مقاله از کشتار مردم بیگناه فلسطینی در این ۶۰ سال اخیر و ۳۰۰ قطعنامه سازمان ملل در ۲۵ سال اخیر درباب محکومیت اسرائیل که توسط آمریکا وتوشده است!

شخصا احترام عمیقی قائم برای آنچه که یهودیان به دنیا در زمینه هنر، فلسفه و علوم عرضه داشته اند . اما قطعا این به معنی قبول توحش یک حاکمیت متجاوز و مذهبی که از نیل تا فرات را ارث پدرش میداند نیست. این نوع افکار خطرناک، زیستن مسالمت آمیز را در منطقه ناممکن کرده و عکس العمل آن افراط گرایی و خشونت فزاینده است.

ناپردی حاکمان یهود تا آنجاست که می پندارند چند صد کیلومتر دیوار امنیت آنها را تامین خواهد کرد. اگر اینگونه بود مغولها باید پشت دیوار چین میخکوب می شدند و دیوار برلین هرگز فرو نمی ریخت! این دیوار به واقع مظهر نوعی تفکر جدایی نژادی است از نوع آفریقای جنوبی. حکام یهود میلیونها فلسطینی را هر روز در مملکت خودشان تحقیر میکنند و در مشقت قرار میدهند! تاریخ نشان داده چنین نظام و تفکری با وجود ارتش عریض و طویلش هرگز آینده ای نخواهد داشت.

برای کشورهای مثل اسرائیل، ایران و پاکستان بهتر آن است که بجای صرف میلیاردها دلار بودجه اتمی به حل معضلات بیشمار اقتصادی خود پردازند. یک خاورمیانه غیر اتمی قطعا برای همه امنتر خواهد بود تا خاورمیانه ای که نیتان یا هو ها و احمدی نژاد هایی با بمب اتمی داشته باشد.

یکی از دلایل رشد و نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه اشتباه دولت جمهوری خواهان بود. دار و دسته بوش، دیک چینی و رامزفلد که بعد از یازده سپتامبر شمشیرشان را از رو بسته بودن و فکر میکردند بعد از فروپاشی شوروی اربابان دنیا هستند طرح حکومت برتمام منطقه خاورمیانه و آسیای میانه را دنبال میکردند. "ننو کلونیالیستها" آمریکایی می خواستند به این ترتیب هم بر پشت بام چین و روسیه به ایستند و هم کنترل نفت دنیا را در دست بگیرند.

گام اول این طرح اشغال افغانستان و برانداختن حکومت طالبان بود و گام دوم اشغال عراق و تارو مار کردن حکومت بعثی صدام به این بهانه که صدام اروانیوم خریده تا بمب اتم بسازد و نیز موشکهای مجهز به مواد کشنده شیمیایی دارد!

صدام اگر بمب اتم داشت که ماهها توی یک گودال ۲ X ۲ چمباتمه نمیزد تا بیایند و بگیرندش بعلاوه این حافظان صلح چند سال پیشتر وقتیکه صدام زن و بچه کردها را در حلبچه با گاز خردل بمباران میکرد کجا بودند؟ جالب آن است که رامزفلد وزیر جنگ دولت بوش خود مدیر شرکتی بود که تاسیسات تولید مواد شیمیایی را به صدام فروخته بود و در این رابطه چندین بار هم با او ملاقات کرده بود.

دولت جمهوری اسلامی ایران که همیشه مخالف حضور نظامی آمریکا در مجاورت مرزهایش بود این بار با سکوتی از سر رضایت به تماشای معرکه نشست. کمی پیش از تعرض آمریکا به عراق زکی یمانی شاهزاده آل سعود و وزیر سابق نفت عربستان در مصاحبه ای آشکارا آمریکا را از این حمله بازداشت و گفت با حذف صدام توازن منطقه از بین خواهد رفت و نفوذ ایران در منطقه گسترش خواهد یافت. اما بوش خر خود را میراند و پاول وزیر خارجه وقت آمریکا چند روز بعد از حمله به عراق در نشستی در اسرائیل ایران را هدف بعدی خواند. جالب آن بود که سخنگوی وزارت خارجه ایران در جواب آن تهدید گفت: آمریکا دیر یازود خواهد فهمید که به ما احتیاج دارد!

همین طور هم شد. آمریکا بعد از افتضاح ابو غریب و تلفات بسیار دریافت که باید Paul Bremer را فراخواند و با اکثریت شیعیان در عراق کنار بیاید. رهبریت شیعیان عراق از حاکمیت ایران متأثر است. حکیم سالها در ایران بوده و روابط نزدیکی با جمهوری اسلامی داشت. امروزه ایران یکی از بزرگترین طرفهای اقتصادی دولت عراق است. اما سوای نفوذ جمهوری اسلامی در عراق، حمله آمریکا دو اثر برجسته برای جمهوری اسلامی داشت.

اول: بر چیده شدن بساط مجاهدین در عراق

دوم: بالا رفتن قیمت نفت که موجب تقویت مالی دولت ایران شد.

در مقابل اروپاییها و ژاپنی ها با خرید نفت گران می باید سهم خود در مخارج سنگین لشکرکشی به عراق را از طریق فروشندگان نفت در منطقه یعنی عربستان، کویت و امارات به آمریکا می پرداختند.

به این ترتیب سیاست "ننو کلونیالیستهای" آمریکا در گل ماند و حکومت بوش مفتضحانه کنار رفت. اما حکایت هنوز بسته نشده و افغانستان دفتر بازی است.

با اشغال افغانستان توسط روسها، وضعیت در پاکستان به سرعت تغییر کرد. ژنرال ضیاء الحق و دارودسته اش به قدرت رسیدند و از کمکهای نا محدود عربستان و آمریکا برخوردار شدند. این ژنرالها بزودی دریافتند که جنگ در افغانستان برایشان نعمت و تجارت بزرگی است لذا به ادامه جنگ در افغانستان دامن میزدند. کار تا بجایی پیش رفت که سیا مجبور شد هواپیمای ژنرال ضیاء الحق را همراه با مقام کنسولی آمریکا منفجر کند (ژنرال ضیاء الحق که بیم جان داشت، انگاشت آن مقام آمریکایی تضمین جان اوست).

طالبان با پول عربستان و آموزش سازمان اطلاعات ارتش پاکستان به قدرت رسیدند. اما بعد از ۱۱ سپتامبر ورق برگشت. دیگر پول نه از طریق پاکستان بلکه مستقیماً توسط آمریکا در بین سران افغان توزیع میشد. با تضعیف موقعیت پاکستان، ایران سعی کرد تا رل مهمتری در افغانستان ایفا کند. اساس این رل بر بودن یک دولت ضعیف در افغانستان است. این دولت افغان که از دخالتهای پاکستان به جان آمده و شدیداً وابسته به کمکهای اقتصادی غرب است به ایران نیاز دارد (مثلاً حمل و نقل کمکهای غرب از مسیری جز پاکستان). ایران از یک طرف هزاران مهاجر افغان را که سالها در ایران ساکن بودند اخراج کرد و نیز از طریق تماس با گروههای مسلح جای پایش را در افغانستان محکم کرد و از طرف دیگر روابطش را با دولت افغانستان گسترش داد تا موضوع بیشتری برای چانه زدن با آمریکاییها داشته باشد.

یا نویسهها:

۱* منوچهر متکی ۲۵ ساله بعد از گرفتن لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه بنگلور هند در ۱۳۵۷ به محل تولدش بندر گز برگشت تا به عنوان بازجو در این منطقه به اسلام خدمت کند! مدتی از چاکران احمد توکلی (دادستان انقلاب در بهشهر، نماینده مجلس از بهشهر و وزیر کار میر حسین موسوی) بود و به نمایندگی مجلس رسید. عضو کمیته^۶ امور خارجه مجلس شد و بدین ترتیب سر از وزارت امور خارجه درآورد. در ۱۳۶۴ به عنوان سفیر جمهوری اسلامی در ترکیه انتخاب شد. کار عمده ایشان در آن دوره این بود که مخالفین رژیم در ترکیه را شناسایی و بازداشت کرده و به ایران بازگرداند. تا آنجا که گند کار به روزنامه های ترکیه هم رسید.

ایشان در ۱۳۶۸ همان زمان با انتصاب به معاونت امور بین الملل وزارت امور خارجه به تحصیل فوق لیسانس روابط بین الملل در دانشگاه تهران پرداختند.

با آمدن خاتمی به قدرت، متکی از سفارت ژاپن به تهران فراخوانده شد و به سمتهای غیر اجرایی چون مشاور وزیر امور خارجه و معاون ارتباطات "سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی" منصوب شد. در ۱۳۸۳ وزارت امور خارجه را رها کرد و به مجلس برگشت و شد رییس کمیته خارجی مجلس. تا آنکه در دولت احمدی نژاد ایشان به سمت وزیر امور خارجه منصوب شدند.

از ویژگی برجسته دوران وزارت ایشان انتصاب اهل بیتشان در سمتهای مختلف وزارت خارجه است (همسر، دختر، پسر، باجنافها...) به نحوی که بین وزارتخانه و وزارت خانه دیگر فرقی نیست! فرصت طلبی و چاپلوسی صاحبان قدرت، خصلت بارز منوچهر متکی است.

۲* به معنای سوزاندن گروهی بوده و بر میگردد به کشتار یهودیان در آلمان نازی. هیتلر تنوری نژاد برترش را به ۲ دلیل طراحی کرد. اول زنده کردن حس مبارزه جویی آلمانها که جنگ اول جهانی را باخته و به فاتحان غرامت میپرداختند و دوم ضبط ثروت یهودیان که نبض امور مالی آلمان را در دست داشتند تا بتوان تورم و بیکاری بعد از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ را مهار نماید. به لطف رشد صنعتی آلمان هیتلر توانست ماشین جنگی اش را براه اندازد. هیتلر بدو یهودیان را با تحقیر از آلمان اخراج میکرد اما با اشغال قسمت اعظم اروپا از یهودیان همچون کمونیستها و کولیها به عنوان نیروی کار مجانی استفاده میکرد. در شرایط غیر انسانی و گرسنگی بسیاری از اینان میمردند بعلاوه کسانی که قادر بکار نبودند در اردوگاههای کار اجباری بقتل میرسیدند. برای مکانیزه کردن این کشتارها آنها را با گاز خفه کرده و بعد در کورهها می سوزاندند. قطعاً اعمال هیتلر و ظلم به یهودیان مردود است اما تشکلات صیهونیستی هم در یک کلاغ چهل کلاغ کردن موضوع کوتاهی نکرده اند. امروزه در آلمان و اطریش بیان اینکه "هولوکاست" نبوده جرم محسوب شده و مجازات نسبتاً سنگینی دارد در صورتیکه توهین به باورهای مذهبی افراد آزادی بیان محسوب میشود!

فصل چهارم: به کجا چنین شتابان؟

نه اسطوره بودیم که در یادها جای گیریم

و نه لاشه ای که در مغاک.

مصیبت از اینجا آغاز شد که نخواستیم برایمان انتخاب کنند

و پنداشتیم زندگی حقّ ماست.

برای نسل ما که تگه پاره های زورقی بعد از طوفان را ماند، برحسرت ساحل و در تکرار کف آلوده امواج، شاید کار پایان یافته باشد. اما هنوز باور دارم امید آخرین چیزی است که در این کره خاکی خواهد مرد. بحث بر سر سقوط جمهوری اسلامی نیست چرا که بقول آن ضرب المثل ما ز ندرانی:

"همه چیز از نازکی پاره میشود، الا ظلم!

دیر یا زود بساط ظلم فرو می ریزد. این قانون تاریخ است و آنان که عکسهای جنازه های تیرباران شده^۶ سران رژیم شاه را در روزنامه های بعد از انقلاب بخاطر می آورند به خوبی میدانند از چه میگویم. اما آنروزها باید میدانستیم حذف ظالم به معنی حذف ظلم نیست و در بین ما و در جنین آینده دیکتاتور بعدی نهان است.

اجرای تحولات بدون اعطای قدرت برای هر گروه و دسته ای که در ایران بر سر کار آیند غیرممکن است، اما این بدان معنی نیست که حاکمان بی هیچ جوابگویی در برابر خلق خر خودشان را برانند یا تفکر خود را بر تر از رای و منافع این مردم بپندارند. کسی که ادعا میکند نماینده خداست ولی برای آرای مخلوقات خدا پیشیزی ارزش قائل نیست یا باید بپذیرد خدا در خلقتش اشتباه کرده و به جای آدم گوسفندانی خلق کرده که راه از چاه باز نمی شناسند یا آنکه خدا انسانی مختار خلق کرده که صغیر نیست و نیازی به ولی فقیه ندارد. اگر شق اول است که نماینده خدا خود را دانانتر از خدا میداند و کافر است. اگر شق دوم حاکم است که آن انسان خود حکومتی بر اساس اکثریت را پی میریزد و نیازی به حکومت ولی فقیه ندارد.

سوی این بحث که راه حل های ۴ قرن پیش تا چه حد در گشودن گره مشکلات امروز کارآ هستند، چنانچه اکثریتی (بدون تقلب) خواهان اجرای اصولی باشند که به فرامین الهی نسبت داده میشود این حکومت، ولی فقیه مادام العمر نمی خواهد و مادام که تایید اکثریت را دارد قانونی است. مجریان حکومت در برابر مردم جوابگو هستند. و مردم در چارچوب حقوق بنیادین شان حق دارند کار حکومت را کنترل کنند. در صورتیکه اختلاف نظر باشد همه پرسى مردم ملاک است و نه تصمیم از بالا و به سلیقه آن نماینده خدا. سیاست امری است خاکی و مربوط به آدمها. اگر خدایی باشد که بخواهد از ملکوت اعلاش آدمها را سیاست کند خودش این اقتدار را دارد و نماینده لازم ندارد. اشرف مخلوقات صغیر نیست که ولی را نیاز باشد. حاصل امامزاده ای که خمینی راه انداخت و خامنه ای شد متولیش چیزی نبود جز ظلم، فقر، فحشا، اعتیاد، دزدی و ... اینها هیچ ربطی به خدا ندارد. این ماییم که با دست خودمان مستبد میتراشیم و میپرسیم.

لازمه تحقق آن کنترل بر حکومتها حضور فعال، مستمر و آگاهانه مردم است. اما ایرانی اگر به صحنه میآیند بخاطر آن است که تیغ ظلم به جانش رسیده. هر از چند گاه چون کوه آتشفشانی فوران میکند و بعد مثل سنگ خاموش میشود. آگاهانه؟ شک دارم. یکی از شعارهای مردم در خرداد ۱۳۸۸ بود:

"نصر و من الله و فتح قریب
مرگ بر این دولت مردم فریب"

بر منکر مردم فریبی دولت احمدی نژاد لعنت اما فکر میکنید همین جوری احمدی نژاد پرید وسط معرکه قدرت یا تخم لق آن ولایت فقیه است که همین مردم به آن رای دادند؟ یکی هست که از این مردم بپرسد این چهار سالی که دولت احمدی نژاد بر سریر قدرت بود این خدا کجا بود؟ توی این سی سال کم به این مردم ظلم شد؟ خوب این خدا کجا بود و داشت چه کسی را یاری میکرد؟ تو را یا خامنه ای و هاشمی را؟

نخواهید بار دیگر چرخ را اختراع کنید. بیایید بر تجربیات نسلی که پیش از شما در برابر ظلم قد علم کرده بود تامل کنید. نطفه^۷ ظلم همانقدر در ظالم است که در مظلوم است. سر نوشتت را بدست بگیر ای مظلوم و تعیین کن والا ظالمان برایت تعیین خواهند کرد. حاکمیت اسلامی ورشکستگانی به تقصیرند که برای توجیه جنایاتشان هرکاری میکنند... پایان کار اینان نزدیک است، آغاز تو کجاست؟

آبان ۱۳۸۸، جایی بر تراز ارض